اطلاعات هفتگی

کشمیر، سرزمینی در منگنه هند و پاکستان

۱۰ درس شگفت انگیز از زندگی انیشتین

وقتی فامیلی نقطه وصل زندگی شود

چرا باید لوزه را عمل کنم

شماره ۳۴۳۹
چهارشنبه ۱۴ مهر ۱۳۸۹
بها ۵۰۰۰ ریال

گفتگویی تکرار نشدنی با شهلا ریاحی:

دلم برای نادره تنگ شده است

تصویر برگزیده

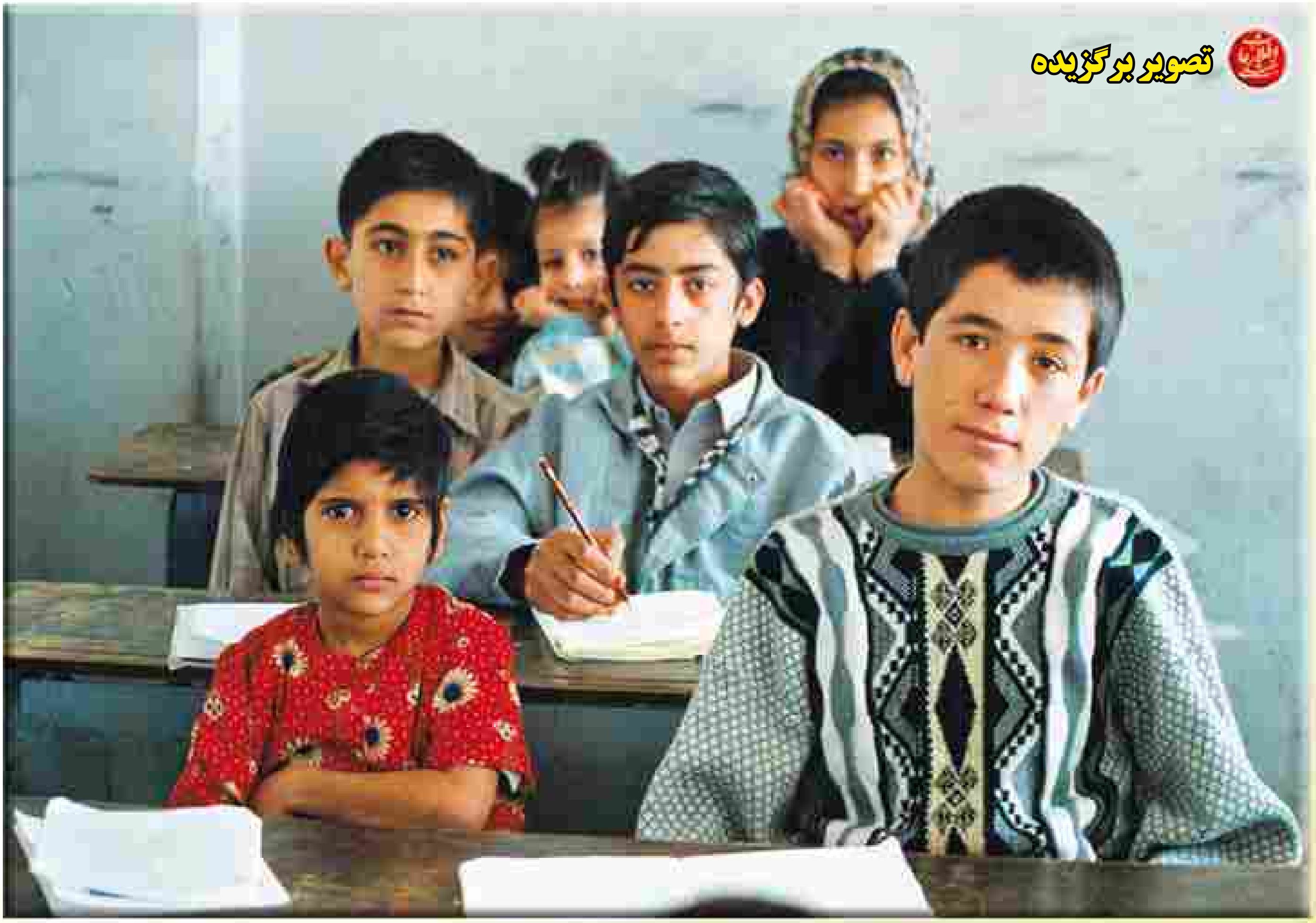

بوی ماه مهر

تصویر سه بعدی

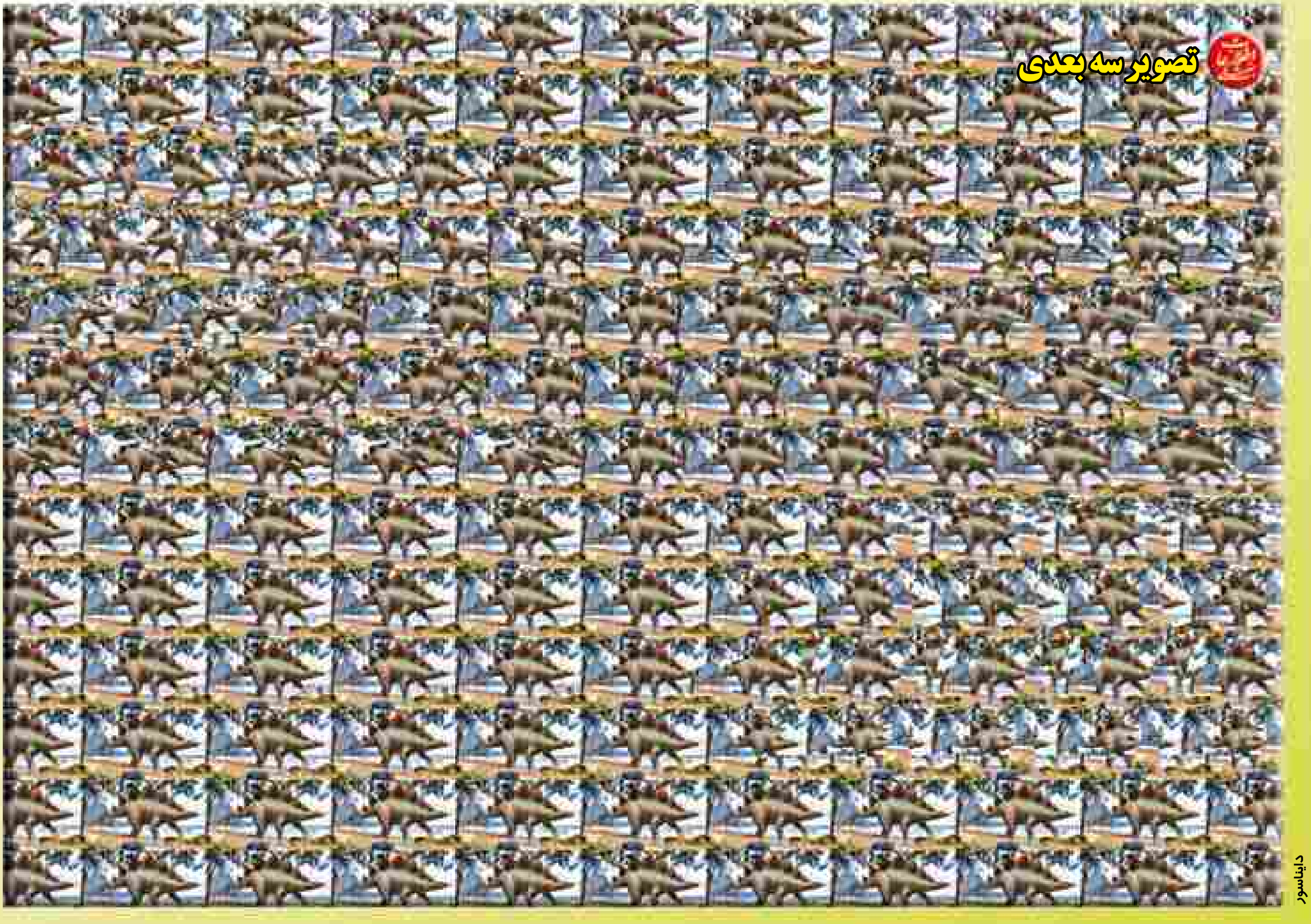

دایناسور

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یادو یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
سه گانه ---------- ۸
زبانشناسی ---------- ۹
دیدنیهای ایران ---------- ۱۰
گزارش شهرستان ---------- ۱۱
رفتارها و واکنشها ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ١٤
جنگ جهانی دوم ---------- ١٦
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
گزارش از زندان ---------- ۲۲
سوژه ---------- ٢٤
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ---------- ٢٥
ماجراهای خواستگاری ---------- ٢٦
در پیچ و خم دادگاه ---------- ٢٧
ترازو ---------- ۲۸
عکسها و حرفها ---------- ۲۹
مسابقه‌بزرگ‌داستان‌نویسی ---------- ۳۰
داستان بلند ایرانی ---------- ۳۲
خواندنیهای تاریخی ---------- ۳۳
ازگوشه‌وکنارجهان ---------- ٣٤
یک هفته حادثه ---------- ٣٦
راز سلامتی ---------- ٣٧
پاورقی تاریخی ---------- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ٤٠
تماشاگه راز ---------- ٤٢
نوشته های ناب ---------- ٤٤
سبک زندگی ---------- ٤٥
اطلاعات مفتکی ---------- ٤٦
جدول شرح در متن ---------- ٤٧
جدول متقاطع ---------- ٤٨
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ٤٩
جنگ هنر ---------- ٥٠
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ٥٤
سرگذشت های واقعی ---------- ٥٦
ورزشی ---------- ٥٨
تعبیر خواب ---------- ٦٢
پیغامهای روشنایی ---------- ٦٣
از نگاه دیگر ---------- ٦٤
پیام از شما، چاپ از ما ---------- ٦٥
نقاشی های شما ---------- ٦٦

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی
(تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۳۹ - چهارشنبه ۱۴ مهر ۱۳۸۹
۲۷ شوال ۱۴۳۱ ۶ اکتبر ۲۰۱۰

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادو یادواره

ولادت حضرت فاطمه معصومه (س)

بانوی فاضله و بزرگوار حضرت فاطمه معصومه (س) در روز اول ذیقعده سال ۱۷۳ هجری، در شهر مدینه چشم به جهان گشود و در دامان عصمت پرورش یافت. این بانوی بزرگوار، از همان آغاز، در محیطی پرورش یافت که پدر و مادر و فرزندان، همه به فضایل اخلاقی آراسته بودند. عبادت و زهد، پارسایی و تقوا، راستگویی و بردباری، استقامت در برابر ناملایمات، بخشندگی و پاکدامنی و نیز یاد خدا، از صفات برجسته این خاندان پاک سیرت و نیکوسرشت به شمار می رفت. پدران این خاندان، همه برگزیدگان و پیشوایان هدایت، گوهرهای تابناک امامت و سکان داران کشتی انسانیت بودند. درباره علت وفاتش مورخین نوشته اند ایشان قصد زیارت برادر بزرگوارشان در توس کردند و پس از آنکه به شهر ساوه رسیدند، بیمار شده چون توان رفتن به خراسان را در خود ندیدند، تصمیم گرفتند به قم بروند. حضرت فاطمه معصومه(س) پس از ورود به شهر قم، تنها هفده روز در قید حیات بود و سپس دعوت حق را لبیک گفت و به سوی بهشت برین پرواز کرد. این حادثه در سال ۲۰۱ هجری رخ داد.

تولد حافظ شیرازی

خواجه شمس الدین محمد حدود سال ۷۲۶ ه. ق در شیراز زاده شد. از احوال پدر و خانواده او تقریبا هیچ خبری در دست نیست، گرچه برخی گفته اند که پدرش بهاء الدین از اهالی اصفهان و مادرش از اهالی کازرون بوده است. حافظ در زادگاه خود، نزد استادانی همچون قوام الدین عبدالله، که نام و آوازه شان همه جا منتشر بود، علم آموخت. در آن روزگار، در حلقه استادان آن شهر هم ادب رایج بود، هم حکمت و هم کلام، اما کار عمده، تفسیر قرآن بود و آموختن آنچه برای فهم آن ضرورت داشت. چنانکه از دیوان حافظ بر می آید، وی در دانشهای گوناگون زمان خود که در دارالعلم شیراز رایج بود دست داشت. مقام او در قرآن شناسی نیز شامخ است. او قرآن را با چهارده روایت از بر می خواند و تخلص خود را نیز از چیزی قرار داد که مربوط به قرآن بود.

اعتصاب مطبوعات تهران

در ۱۹ مهر ماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی همزمان با اوج گیری اعتصابات کارکنان دستگاههای اداری کشور بر ضد رژیم ستمشاهی کارکنان جراید صبح و عصر تهران نیز اعتصاب خود را آغاز کردند. اعتصاب کنندگان خواستار لغو سانسور مطبوعات بودند. در پی منتشر نشدن روزنامه های صبح و عصر تهران و این اعتصاب گسترده، دولت موقت اعلامیه‌ای صادر کرد که در آن به طور ظاهری لغو سانسور مطبوعات و اعطای حقوق مطبوعات بر اساس قانون اساسی را تضمین کرد.

تولد سهراب سپهری

در ۱۵ مهر ماه سال ۱۳۰۷ هجری شمسی سهراب سپهری شاعر، نقاش و طراح اهل کاشان در این شهر متولد شد. سپهری شاعر نوپرداز و سپید گوی معاصر ایران به شمار می رود. او در دانشگاه تهران در دانشکده هنرهای زیبا تحصیل کرد و دوره نقاشی را با رتبه ممتاز به پایان رساند. اولین مجموعه شعر سپهری در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی با نام «مرگ رنگ» منتشر شد. اما تحول عظیم و چشمگیر در شعر سپهری در دومین مجموعه شعر او یعنی «زندگی خوابها» کاملاً مشهود است. او در این مجموعه نخست وزن عروضی نیمایی را کنار گذاشت و به شعر سپید روی آورد. از دیگر آثار سهراب سپهری «آوار آفتاب، ماهیچ، ماناگه و صدای پای آب» را می توان نام برد. سپهری در مشهد اَردهال کاشان مدفون است.

روز جهانی کودک

در سال ۱۹۴۶ بعد از جنگ جهانی دوم در اروپا، انجمن عمومی سازمان ملل به منظور حمایت از کودکان، مرکز یونیسف را که ابتدا انجمن بین المللی ویژه کودکان سازمان ملل نام گرفت ایجاد کرد. در سال ۱۹۵۳، یونیسف یکی از بخشهای دائمی در سازمان ملل گردید و روز ۱۸ اکتبر «روز جهانی کودک» نام گذاری شد.

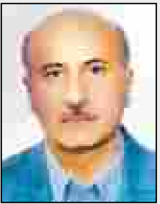

تسلیت به خانواده یک همکار صدیق موسسه اطلاعات

خانواده محترم همکار گرامی مرحوم احمد ابراهیم شیرازی

بانهایت تاسف درگذشت نابهنگام همکار گرامیمان را تسلیت عرض نموده برای روح آن مرحوم از درگاه خداوند متعال غفران و رحمت واسعه و برای بازماندگان ارجمند صبر جزیل خواستاریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

آنکه تواناتر است، آسانتر می بخشد
● حضرت امیر(ع)

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@gmail.com

دخالت دولت در بازار ارز، عیب یا حسن؟

نوسانات اخیر بازار طلا و ارز می‌تواند تاثیرات قابل توجهی بر اقتصاد ملی بگذارد. سامان این روند اگر به شکل مناسبی صورت بگیرد می‌تواند اتفاقاتی که در حوزه اقتصاد ملی می‌افتد را به فرصتی برای اصلاح ساختار تبدیل کند. در حقیقت نوسانات بازار طلا و ارز اگر خوب تحلیل شود می‌تواند یک تهدید نباشد اما اگر بد فهمیده شود و به همین نسبت برخورد بدی هم با آن صورت گیرد می‌تواند آبستن نوساناتی در بازار سرمایه گردد که شاید اداره آن و مدیریت آن به راحتی میسر و قابل دسترسی نباشد.

بانک مرکزی برای کنترل قیمت ارز سالهاست که بهای ارز را ثابت نگه داشته است. یکی از وظایف ذاتی بانک مرکزی حمایت از ارزش پول ملی است اما حمایت از ارزش پول ملی دو وجه دارد: وجه بیرونی و وجه درونی. حفظ ارزش پول ملی در نمایه بیرونی تثبیت نرخ ارز است. یعنی در خارج از کشور همه چیز آرام و روبه راه است، ارزش پول ملی حفظ شده است و گویی هیچ تورمی وجود ندارد. کارکرد بیرونی تثبیت نرخ ارز و حفظ ارزش پول ملی تثبیت نرخ مبادلات بازرگانی است. اما در وجه داخلی وقتی می‌تواند تثبیت نرخ ارز حمایت از پول ملی و ارزش پول داخلی به حساب آید که نسبت قابل قبولی با تورم داشته باشد. به همان نسبت که بانک مرکزی در سالهای اخیر با تثبیت نرخ ارز در نمایه بیرونی و خارج از جغرافیای ایران ارزش پول ملی را حفظ کرده است، در داخل جغرافیای ایران قادر به حفظ ارزش پول ملی نبوده است. همین حمایت یک سویه یعنی حفظ ارزش واحد پول داخلی در مبادلات خارجی و در خارج از مرزهای ایران چون با حمایت از حفظ ارزش پول ملی و قدرت خرید شهروندان در داخل کشور هماهنگ نبوده است، بیماری هایی را برای اقتصاد کشور و به ویژه تولید و اشتغال به وجود آورده که محصول دخالت یکسویه و یکجانبه بانک مرکزی است. این سیاست نه قابل دفاع است و نه قابل دوام. اقدام اخیر بانک مرکزی نیز برای ثابت نگه داشتن قیمت ارز به دلیل ناتوانی دولت در جلوگیری از تورم داخلی برای اقتصاد ملی اتفاق خوش آیندی به حساب نمی آید.

همه می‌دانیم که تورم، محصول افزایش حجم نقدینگی است. این نقدینگی یا به اصطلاح ساده تر سرمایه یا پول، یعنی پول اضافه‌ای که حاصل افزایش تولید و رونق اقتصادی و ثروتمندی جامعه نیست. حاصل فروش نفت یا کسری بودجه و چاپ اسکناس بی پشتوانه و یا معاملات پنهان است، به دلیل ترسو بودن همواره به بخش هایی پای می گذارد که امن ترین جای ممکن به حساب می آید.

اگر دولت بخواهد با دخالت در نرخ برابری ارز خارجی و مثلاً با فروش ارز و با دخالت های بی جا از ورود سرمایه به این بخش جلوگیری کند، نقدینگی چون سال‌های گذشته به بازارهای دیگری هجوم خواهد آورد. مسکن از جمله بخشهایی است که در یک انتظار سه ساله ممکن است به زودی از خواب برخیزد و این غول بی شاخ و دم چنان در فاصله‌ای کوتاه با دهان باز خود این نقدینگی رها شده را جذب کند که همگان شاخ حیرت بر سرشان سبز شود.

توهم دولت برای آنکه سرمایه گذاران، سرمایه‌های خود را به بخش تولید هدایت کنند چندان به واقعیت نخواهد پیوست. تا زمانی که تولید و صنعت اوضاع روبه‌راهی پیدا نکند و رونقی نگیرد، با مشوق‌های مصنوعی نمی‌توان سرمایه‌ها را به آن سمت و سو هدایت کرد. حتی تشویق مردم به سپردن نقدینگی و سرمایه خود به بانک‌ها نیز که به رشد قارچ گونه نظام بانکداری در سال‌های اخیر انجامیده است، راهکار مناسبی برای رونق اقتصادی کشور به حساب نمی آید.

به گمان حقیر دخالت بانک مرکزی در تثبیت نرخ ارز و به کارگیری روش‌هایی نظیر فروش ارز به منظور خروج سرمایه از این بخش چندان کمکی به اقتصاد و رونق اقتصادی نخواهد کرد. باید بدانیم که ارز یک کالا نیست که دولت بتواند با واردات آن، بازار را تنظیم کند. در شرایطی که ارزش برابری ریال و دلار (که در پنج سال گذشته حداکثر ۲۰ درصد رشد داشته) به شکل مصنوعی و غیر واقعی ثابت نگه داشته شده است. در حالی که در پنج سال اخیر جمع تورم سالیانه از ۱۰۰ درصد هم بیشتر بوده است. با این حساب ما ارز کشور را که سرمایه ملی به حساب می آید و سرمایه همه مردم است به بهای ارزان تر فروخته‌ایم. محصول این اقدام این بوده است که هر روزه واحدهای صنعتی و تولیدی داخلی بیشتری مزیت نسبی تولید را از دست داده و روی به ورشکستگی گذاشته‌اند. شاغلین

نامه های بدون واسطه

افاضات فضانورد

خواندم که یکی فضانوردی   برگشت ز جو لاجوردی
می گفت که در فضا خدا نیست   رد قدم فرشته‌ها نیست
گشتم همه جا خدا ندیدم   پرواز فرشته‌ها ندیدم
از من! که برد به او پیامی   آقای فضانورد نامی
با چند قدم هوا پریدن   نتوان ملک و خدای دیدن!
بر طارم چرخ اگر نشینی   هرگز به خدا، خدا نبینی
دیدار خدا بود میسر   با دیده دل، نه دیده سر!
تن در ره عشق ناتوان است   این کار بزرگ کار جان!است

فرستنده: محمدابراهیم گرجی –شاهین‌شهر اصفهان

ده‌فرمان عمل کردنی

یکی از افراد متمول روزی به مارک تواین نویسنده مشهور آمریکایی می گوید: «قبل از مردن دوست دارم که به عنوان یک زائر به کوه سینا صعود کنم و محل صدور ده فرمان حضرت موسی را از نزدیک ببینم» مارک تواین پاسخ می‌دهد، چرا در خانه نمی‌نشینی و به آن ده فرمان عمل نمی کنی!

مجید کاظمی نوقابی گناباد

راجع به قیامت

صعصعهٔ بن صوحان از حضرت علی (ع) سؤال کرد: یا امیرالمومنین (ع)، دجال کی ظهور خواهد کرد؟

امیرالمومنین علی (ع) فرمودند: یاد گیر، آن علامات چنین است که: بمیرانند مردم نماز را، و ضایع نمایند امانت را، و حلال دارند دروغ را، و بخورند ربا را، و بگیرند رشوه را، و محکم و بلند کنند بناها را، و بفروشند دین را به دنیا، و کار فرمایند سفله ها را، و قطع نمایند ارحام را، و متابعت نمایند هوای نفس را، و سبک شمارند خون ریزی را، و حلم را ضعیف شمارند و ظلم را فخر پندارند.

مصاحف را زیور کنند و مساجد را طلاکاری کنند و منارها را بلند گردانند و اشرار را گرامی دارند. صفوف جماعات متصل و قلوب ایشان مختلف باشد. عهد را بشکنند و وعد را نزدیک نمایند. زنان با شوهران از برای حرص دنیا، در تجارت شرکت کنند.

کار دنیا را بر کار آخرت مقدم دارند، و دل‌های ایشان از مردار گنده‌تر و از صبر تلختر باشد، پس در آن‌وقت سرعت و تعجیل کند [دجال] و بهترین مکان در آنروز بیت‌المقدس باشد.

منبع: دارالسلام صفحه ۵۲۴
عباس عابد ـ اندیشه

حق ما ضایع شده

حتماً شما هم در خبرها شنیده‌اید که در سال ۸۸ شرکت مخابرات به بخش خصوصی واگذار شد، اما اخبار بخش بعدی این واگذاری در رسانه‌ها منعکس نشد، از آن جمله اینکه کارکنان این شرکت بزرگ تا شهریور سال ۸۹ در بلاتکلیفی کامل به سر می‌برند و در شهریور امسال هم که حقوق آن‌ها پرداخت شده و بین کارکنان دیپلم با لیسانس حدود هفتصد هزار تومان، لیسانس و فوق‌لیسانس پانصد هزار تومان و بین مدیران و مدیران کل بیش از دو میلیون تومان تفاوت وجود داشت. در حالی که این شرکت بزرگ را بیشتر کارمندان رده پایین اداره می کنند. ما کارکنان شرکت مخابرات استان تهران از طریق چاپ این نامه از مسئوولان محترم دیوان محاسبات درخواست رسیدگی به حقوق ضایع شده خود را داریم و متمنی هستیم پاداش‌های کلان مدیران شرکت بعد از خصوصی سازی را بررسی کند چرا که معتقدیم واقعاً حق عده‌ای از دیپلمه های زحمت کش این شرکت زیر پا گذاشته شده است.

جمع کثیری از کارکنان شرکت مخابرات استان تهران

بیشتری کارشان را از دست داده‌اند. تعداد افراد بیکار افزایش یافته و واحدهای بسیاری که می‌توانستند با طرح توسعه و افزایش ظرفیت، جوانان بیشتری را به کار گیرند مجبور به تعدیل نیرو شده‌اند و یا از ظرفیت تولید خودشان کاسته‌اند.

ایران در سال‌های گذشته بهشت وارد کنندگان و برزخ صنعتگران و تولید کنندگان بوده است. همه اینها به دلیل ناپختگی تصمیم گیرندگان اقتصاد کشور اتفاق افتاده است که ارزش پول ملی را در مبادلات بازرگانی و در قراردادهای خارجی و در خارج از مرزهای ایران حفظ کرده‌اند اما در جغرافیای ایران و برای خود ایرانیان هر ساله قدرت خرید آنها را کاهش داده‌اند. این شرایط برای همه کسانی که می‌خواسته‌اند از خارج خرید کنند، شرایط کاملاً ایده آلی بوده است. برای همه پولدارانی که در اقتصاد ایران تا ۳۰ درصد ارزش افزوده اقتصادی داشته‌اند و سالی ۲—۳ بار هوس خارج و تفریح و خوشگذرانی در سر می‌پرورانده اند، شرایط بسیار ایده آلی بوده است. در داخل ایران با بازده سرمایه نزدیک به ۳۰ درصد پول جمع می کردند و با تبدیل آن به دلار به راحتی در اروپا و آمریکا با ارز ارزان خرج می کردند و خوش می گذراندند. به همین خاطر برای کسانی که می‌خواستند بچه‌هایشان را در بهترین دانشگاه های خارج ثبت نام کنند، شرایط ایده آلی فراهم بوده و هست. همزمان با افزایش هزینه‌های تحصیل در داخل، هزینه‌های تحصیل در خارج از کشور ثابت و با محاسبه برابری نرخ ریال و ارز، ارزان بوده است.

در حقیقت به همان نسبت که آنها که در داخل جغرافیای ایران و به عنوان ایرانی دود و ترافیک و استرس کار در داخل را تحمل می کرده‌اند و همه آنها که دغدغه اشتغال و کارگر ایرانی را داشته‌اند، هر ساله تنبیه شده‌اند و آنها که چشم به آنطرف مرز داشته‌اند و با خارجی‌ها و خارج طرف بوده‌اند، شرایط امن و آرامی را تجربه کرده‌اند و تشویق شده اند و سیاست دولت و بانک مرکزی نیز گویا همواره این بوده است که مبادا مشتاقان آن سوی مرز و مشتاقان معاملات برون مرزی و بازرگانانی که چشم به آن سوی آبها دارند، یک وقت آب در دلشان تکان بخورد... یعنی داخلی‌ها تنبیه و خارجی‌ها تشویق شده‌اند.

اگر با این دید و دیدگاه به مساله نگاه بکنیم، در می‌یابیم که دخالت بانک مرکزی در تثبیت نرخ ارز به دلیل ناتوانی اش در تنظیم سایر مولفه‌های اقتصادی و ناتوانی‌اش در کاستن از هزینه‌های جاری دولت و حتی هزینه‌های عمرانی آن و جلوگیری از کسری بودجه و حمایت از تولید داخلی و مهار تورم، جز خدمت به واردات، تشدید فشار به صنعت و تولید داخل و هجوم نقدینگی به بخش‌های غیر مولد اقتصادی و هدایت سرمایه به سمت بورس زمین و مسکن، (چون سال‌های نه چندان دور) ثمر دیگری نخواهد داشت.

پیش بینی نگارنده این است که دخالت دولت و فروش ارز و تثبیت نرخ آن با توجه به مجموعه شرایط اقتصادی کشور به هیچ عنوان یک خدمت به حساب نمی آید و همچنان ارزان فروشی سرمایه‌های ملی محسوب می‌شود. آیا فاجعه نیست با تثبیت مصنوعی نرخ ارز، شاهد برخاستن غول زمین و مسکن از خواب چند ساله در کشور بشویم و مجدداً شرایطی را تجربه کنیم که در سالهای ۸۵ و ۸۶ کمر اقتصاد و کمر بسیاری از اقشار آسیب پذیر جامعه را که به دنبال یک سرپناه به ویژه در شهرهای بزرگ و پر جمعیت بوده‌اند، شکست؟! ■

صدقه نمی خواهم

اینجانب م-الف پنج نفر عائله تحت تکفل دارم. من راننده کمکی تاکسی در شهرستان بندرانزلی بودم و با ماشین مردم کار می کردم و خرج خودم را درمی آوردم. حدود یک سال است که وسیله‌ای برای کار کردن ندارم تا با آن زندگی را بچرخانم. بچه‌هایم همه بیکار هستند. همسر بیماری دارم که خرج بیماری‌اش را ندارم. اگر کسی پیدا شود وامی در اختیار من بگذارد تا بتوانم با آن یک تاکسی قسطی بخرم می‌توانم این قول را بدهم که ماهانه مبلغی را به عنوان قسط به ایشان بپردازم. از کسی صدقه نمی‌خواهم اما وسیله‌ای می‌خواهم تا با آن کار کنم و شرمنده زن و فرزند نشوم.

سستی در محافظت از سلامتی تا کی؟!

در این روزگار باید از هر تصمیمی درست و نادرست تعجب کرد، اینکه اختصاص یارانه‌های نقدی برای اقشار کم درآمد، ظاهراً کار عدالت محوری است اما وقتی می‌بینیم، زمان اجرای طرح کمک به مردم، به بهانه‌های مختلف به تعویق می‌افتد، که خُب جای تعجب ندارد. چون اگر تصمیمی گرفته می‌شد که مثلاً اگر قرار بود مردم اضافه بر سازمان پرداختی داشته باشند [چیزی شبیه ماده ۱۰۰ شهرداری] آن موقع، مجلس سریعاً تصویب می کرد، و در کوتاهترین زمان به اجرا گذاشته می‌شد، از این دست کارها کم نیست. همین برنج‌های وارداتی که حالا پس از ماه‌ها، پاس کاری بین نهادهای مختلف کشور، جهت تعیین میزان آلودگی از نظر سرب و آرسنیک، نتیجه به آنجا رسیده که! رئیس کمیسیون بهداشت و درمان مجلس، آقای حسینعلی شهریاری از آخرین بررسی وضعیت آلودگی برنج‌های وارداتی به خبرگزاری مهر گفتند: در ۸ نمونه برنج وارداتی، میزان سرب بیش از حد استاندارد است، علاوه بر سرب میزان آرسنیک برنج‌های وارداتی نیز قابل توجه است. ایشان در پایان اظهاراتشان اعلام می کنند، که امیدواریم اسامی این ۸ نمونه برنج وارداتی به شدت آلوده بعد از تعطیلات مجلس اعلام شود و واقعاً جای تأسف دارد، اگر اسامی این ۸ نمونه برنج که برای سلامتی خطرناک است، بدون کوچکترین اتلاف وقتی از طریق رسانه‌ها به مردم اطلاع داده شود، چه بسا که این برنج‌های آلوده، صدها تن وارد شده و مردم بی‌خبر از همه جا آنرا مصرف می کنند. و حالا می‌توانیم نتیجه بگیریم که سلامتی مردم تا چه اندازه برای برخی مدیران کشور اهمیت دارد.

محسن ذوالفقاری

نامه به سردبیر

باسلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و باعرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

***

*** نگار گرجی-اصفهان:** مطالب ایمیل شده شما به بخش نوشته‌های ناب ارسال شده بود نه به ایمیل باریکتر از مو... اما در هر صورت مطالب دست‌نویس شما هم برای مسئوول همین صفحه ارسال شد و به زودی شاهد چاپ آنها خواهید بود، اما از همین جا خطاب به شما و بقیه همکاران افتخاری مجله گوشزد می کنم که بهتر است از این پس مطالب خودتان را تا حد امکان تایپ کنید و اگر این امکان برایتان فراهم شد مطلب را به همراه سی دی کپی وردی (word) مطلب برای بخش‌های مختلف مجله ارسال کنید تا زودتر از موعد شاهد چاپ آنها باشید.

*** مجتبی تیموریانی-اردستان:** بسیار خرسندم که می‌بینم خواننده‌ای چون شما از دورترین نقاط ایران با مجله مانوس است و از اینکه می‌بینم برای تهیه این مجله از روستا باید به شهر بروید و به زحمت بیفتید متاسفم ولی بخش توزیع مجله در تلاش برای رفع این مشکلات هست و هر فردی از هر نقطه کشور هم که امکان توزیع نشریات را داشته باشد به شرط آنکه ما آنجا نماینده‌ای نداشته باشیم می‌تواند ضمن اعلام همکاری در رفع این معضل ما را یاری کند. در مورد ارسال عکس هم بارها گفته‌ام تمام خوانندگان می‌توانند در ارسال عکس جلد مشارکت داشته باشند و آنرا برایمان ارسال کنند و زمان‌بندی خاصی هم ندارد.

*** عبدالرسول حاجی زاده-استان فارس:** فیلمنامه‌های ارسالی‌تان را به بخش هنری دادم تا پس از بررسی به همکاران سیما فیلم تحویل دهند و نامه ارسالی‌تان برای علی دایی را هم به دبیر سرویس ورزشی سپرده‌ام تا در صورت امکان به دست ایشان برساند. ولی چه بهتر بود فردی چون شما که دست به قلم هستید و حالا هم زحمت نوشتن و تایپ مطلب را کشیده‌اید، از این پس خودتان تلاشی را به کار ببندید و با مراکز مختلف ارتباط برقرار کنید و با کاستی‌های کارتان هم روبرو شوید. موفق باشید.

*** فتح‌اله دایی‌زاده—بهبهان:** خبر ارسالی شما در مورد مشکلات روستای امام زاده علی (ع) را به بخش ترازو سپردم ولی از آنجا که مطلب فکس شده و خطوط نوشته شما هم کمی داخل هم هست و فاصله بین سطرها را رعایت نکرده‌اید خبر باید باز نویسی شود، گذشته از اینکه حروف کاغذ فکس به دلیل شیمیایی بودنش، بعد از مدتی کمرنگ می‌شود، بهترین کار ارسال هر مطلب به بخش مورد نظر است از این پس روی خبرهای فکس شده‌تان بنویسید: برسد به بخش ترازو.

*** حسین فیاضی نوغابی-گناباد:** لطفاً در ساعات اداری با روابط عمومی مجله تماس حاصل کنید.

کسی که دوستان خود را برای لغزش براند، بی‌یار می‌ماند • حضرت امیر (ع)

ایران و جهان

- دو نشریه دیگر لغو امتیاز شد.
- محسن رضایی هم به جمع طرفداران احمدی‌نژاد پیوست.
- معاون امنیتی وزارت کشور قتل و ترور پزشکان تهرانی را سیاسی ندانست.
- یک کرم کامپیوتری جاسوس، در شبکه کامپیوتری نیروگاه بوشهر و بخش صنعت هسته‌ای ایران رسوخ کرد.
- فاطمه رجبی همسر الهام که از حامیان پروپاقرص رئیس جمهوری بود برابر دانستن قرآن و انجیل توسط احمدی‌نژاد را به باد انتقاد گرفت.
- روسیه صراحتاً اعلام کرد موشک‌های اس ـ ۳۰۰ را به ایران نمی‌دهد. همچنین مدودف رئیس جمهوری روسیه دستور داد تحریم‌های مصوب شورای امنیت علیه ایران اعمال شود.
- رئیس انجمن نساجی درباره تعطیلی قریب‌الوقوع کارخانجات نساجی کشور هشدار داد.
- قلعه پرتغالی‌ها در قشم به بهانه ترمیم تخریب شد.
- فرمانده نیروی زمینی سپاه حادثه انفجار در مهاباد را کار بعثی‌های عراق دانست.
- قرارگاه خاتم‌الانبیاء سپاه در ۲ پروژه انتقال گاز به اروپا و پاکستان، مشارکت می کند.
- معاون اول رئیس جمهوری از خودکفا شدن در زمینه بنزین خبر داد.
- در انتخابات پارلمانی ونزوئلا، یک سوم رأی‌ها به مخالفان رسید.
- حزب‌الله لبنان باز هم دست‌اندرکاران دادگاه ترور حریری را مورد حمله قرار داد.
- چین و روسیه ۱۰ سند همکاری امضا کردند.
- طالبان ماهانه یکصد افسر پلیس افغانستان را به قتل می‌رساند.
- وزیر کشور مصر در آستانه انتخابات پارلمانی به جناح‌های مخالف هشدار داد.
- عراقی‌ها درباره یک نامزد واحد برای نخست‌وزیری دچار اختلاف هستند.
- ژاپن اعلام کرد به هیچ وجه از چین درباره بازداشت ناخدای یک قایق ماهیگیری عذرخواهی نمی کند.
- اد میلیبند برادر وزیر خارجه پیشین انگلیس رهبر حزب کارگر این کشور شد.
- اسپانیا، آتش‌بس «اتا» را رد کرد.
- اوباما خواستار برگزاری همه‌پرسی درباره وضعیت جنوب سودان شد.
- دانشگاه الازهر مصر از ممنوعیت برقع در فرانسه جانبداری کرد.
- عبدالله گل رئیس جمهوری ترکیه، بر دوستی کشورش با اسرائیل تأکید کرد.
- به نوشته روزنامه معاریو، اسرائیل برای جنگی گسترده آماده می‌شود.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی

www.hassanfathi.blogfa.com
www.hassanfathi96@yahoo.com

کشمیر، سرزمینی در منگنه هند و پاکستان

دولت مرکزی هند یک طرح ۸ ماده‌ای برای تنش‌زدایی در کشمیر ارائه کرده است

هندوستان را سرزمین ۷۲ ملت می‌نامند زیرا با تنوع و تکثر فرهنگی، قومی، مسلکی، زبانی و سیاسی مواجه است. جمعیت یک میلیاردی این کشور که شبه قاره می‌باشد با وجود تمامی اختلافات در کنار هم در صلح و آرامش زندگی می کنند به طوری که از آن به عنوان بزرگترین دموکراسی جهان نام برده می‌شود.

در هندوستان علیرغم تنوع نژادی و مسلکی، بیشترین گرایش‌ها و اکثریت را هندوها شامل می‌شوند اما مسلمانان با وجود این که پس از استقلال، دو کشور پاکستان و بنگلادش با اکثریت مسلمانان از آن جدا شدند اقلیت اصلی را تشکیل می‌دهند که جمعیت آنها بیش از دویست میلیون نفر برآورد می‌شود.

خانم ایندیرا گاندی نخست‌وزیر پیشین این کشور و دختر جواهر لعل نهرو سال‌ها پیش اعلام کرده بود که «در دموکراسی، انسان، حقوقی بیش از سیستم‌های دیگر به دست می‌آورد و امکانات بیشتری برای پیشرفت و تکامل خویش در اختیار دارد.»

او خاطرنشان می‌سازد: «کشوری با وسعت و گوناگونی هند فقط ممکن است با یک حکومت دموکراتیک به هم پیوسته بماند یعنی با رژیمی که صدای همه مردم در آن شنیده شود.»

در این زمینه برخی هم معتقدند «وجود اقوام متعدد همواره می‌تواند مورد سوءاستفاده گرایش‌هایی قرار بگیرد که خشونت سیاسی برای آنها تنها راه دستیابی به قدرت است.» گاندی رهبر انقلاب هند بر این مسأله تأکید می کرد که هیچ دروغی ولو به خیر و صلاح مملکت باشد، نباید به کار برده شود.

موقعیت هندوستان و کشمیر

با وجود این که همواره سعی شده اختلافات قومی، مسلکی و فرهنگی حربه‌ای در دست دولت مرکزی برای تحت فشار قرار دادن اقلیت‌ها شود ولی با این حال هندوستان از اولین روزهای کسب استقلال و پایان دوران استعمار بریتانیا با مسلمانان کشمیر و مسلمانانی که پس از جدایی، کشور پاکستان را تشکیل دادند مشکل داشته است.

هندوستان سال‌ها تحت کنترل مسلمانان قرار داشته و پس از آن با هجوم استعمارگران غربی از جمله پرتغالی‌ها مواجه بود تا این که در سال ۱۷۶۵ بدنبال شکست سلسله تیموریان از کمپانی هند شرقی بریتانیا، هندوستان عملاً تحت کنترل کمپانی مزبور درآمد. در نهایت در سال ۱۸۵۸ حاکمیت بریتانیا کامل شده و سلسله تیموریان منقرض گشت.

در ادامه این هجوم، سال ۱۸۷۷ به سالی تبدیل شد که عنوان امپراتوری هند به ملکه بریتانیا رسیده و این شبه قاره به استعمار بریتانیا درآمد.

هندوستان دارای ۳۲۸۷۵۹۰ کیلومتر مربع مساحت است که ۲ برابر ایران می‌باشد. از نظر جمعیت نیز با بیش از یک میلیارد نفر، دومین کشور پرجمعیت جهان پس از چین به شمار می‌رود به طوری که یک ششم جمعیت جهان در این سرزمین زندگی می کنند.

در طول سال‌هایی که این سرزمین پهناور تحت سلطه استعماری بریتانیا قرار داشت تلاش وسیعی به عمل آمده بود تا ضمن حفظ سلطه استعماری، مانع حضور و فعالیت قدرت‌های مخالف در اطراف این سرزمین شود. در آن مقطع دو قدرت بزرگ به رقابت با بریتانیا پرداخته بودند که شامل فرانسه تحت رهبری ناپلئون بناپارت و امپراتوری روسیه تزاری می‌شد.

سقوط ناپلئون و تبعید او، فرانسه را از گردونه رقابت خارج ساخت. ولی روس‌ها با پیشروی در آسیای مرکزی و تصرف سرزمین‌های این منطقه و دست‌اندازی به ایران و افغانستان خود را قدم به قدم به هندوستان نزدیک می کردند. لذا باید اقداماتی اندیشیده می‌شد تا سدی در برابر روس‌ها ایجاد شود.

با مرگ نادرشاه افشار، افغان‌ها دست به تشکیل دولت زده و به استقلال دست یافتند. آنها نسبت به بخش‌هایی از هندوستان نظر داشتند. هم‌چنین روس‌ها با شکست ایران و انعقاد قراردادهای ترکمن صحرا و گلستان در این کشور نفوذ و پیشروی می کردند. روشی که روس‌ها در پیش گرفته بودند با اهداف بریتانیا در هندوستان مغایرت داشت تا این که دو کشور با انعقاد قرارداد ۱۹۰۷ درباره مناطق نفوذ خود در ایران و افغانستان به توافق رسیدند تا هم ارتش روسیه در فاصله‌ای دورتر از هند متوقف شود و هم این که بریتانیا با خیالی آسوده به استعمار هندوستان بپردازد.

ولی اعتراضات مردم هند و تشدید آن، چندان به نفع بریتانیا نبود تا این که پس از جنگ دوم جهانی دو مشکل برای لندن به وجود آمد که راه را برای استقلال هندوستان هموار ساخت. **این مشکلات عبارت بودند از:**

۱ـ انگلستان از قدرت برتر سیاسی، نظامی و اقتصادی جهان، نزول کرده و ناگزیر جایگاه خود را به آمریکا واگذار کرد. برای کشوری که از جنگ لطمات بسیاری دیده بود ادامه سیاست استعماری و هزینه کردن در این مناطق، بسیار سخت بود لذا درصدد واگذاری آنها برآمد.

۲ـ مخالفت آمریکا با استمرار استعمار هندوستان

و تشدید مبارزات مردم این سرزمین، شرایط را برای بریتانیا حاد کرده بود. به همین دلیل آنها بهترین راه را اعطای استقلال داشتند. ولی یک مشکل اساسی در این میان وجود داشت و آن مخالفت مسلمانان با زندگی در یک کشور تحت سلطه هندوها بود.

در این شرایط مقامات بریتانیا ناگزیر به پذیرش خواسته مسلمانان شده و سعی کردند این سرزمین را به نوعی تقسیم کنند که به اختلافات خاتمه داده شود. فرمولی که برای این مسأله در نظر گرفته شد چنین بود که ایالاتی که اکثر جمعیت آنها را مسلمانان تشکیل می‌دهند به پاکستان ملحق شوند و بقیه ایالات، هندوستان را تشکیل دهند. اما مسأله اصلی، وضعیت کشمیر بود. هندوستان از ۱۲۸ ایالت و ۷ ناحیه خودمختار تشکیل شده و ایالت جامو و کشمیر تنها ایالت مسلمان‌نشین هندوستان و هجدهمین ایالت پرجمعیت این کشور است که براساس آمار سال ۲۰۰۱ بیش از ۱۰ میلیون نفر جمعیت دارد که ۶۷ درصد آن را مسلمانان تشکیل می‌دهند در حالی که در دره کشمیر درصد مسلمانان ۹۵ درصد است.

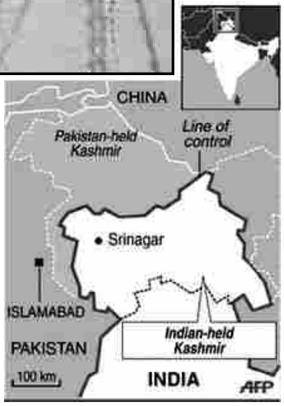

این ایالت که شمالی‌ترین ایالت هندوستان است در همسایگی چین و پاکستان قرار گرفته و دارای ۲ مرکز است که مرکز تابستانی آن شهر **سرینگر** و مرکز زمستانی آن شهر **جامو** می‌باشد.

آخرین سرباز انگلیس در اوت ۱۹۴۷ از این سرزمین خارج شده و دو کشور مسلمان و هندو تشکیل می‌شوند که در سال ۱۹۷۱ پس از استقلال پاکستان شرقی، کشور بنگلادش متولد می‌گردد.

قانون اساسی هند در سال ۱۹۴۹ تصویب و از ۲۶ ژانویه ۱۹۵۰ به اجرا درمی‌آید. این کشور دارای ۷۰۰ حزب است که در ۳ گروه ملی، منطقه‌ای و محلی فعالیت می‌کنند که از معروف‌ترینشان می‌توان به احزاب کنگره بهاراتیا جاناتا و کمونیست مارکسیست باید اشاره کرد.

در هندوستان ۶۴۶۸۳ نشریه و روزنامه به ۱۲۳ زبان انتشار می‌یابد و علاوه بر هندی و انگلیسی، این کشور دارای ۲۲ زبان رسمی است. در سال ۲۰۰۲ هندوستان ۲۹ زبان با گویش بالای یک میلیون نفر دارا بوده و ۱۲۲ زبان با گویش بیش از ۱۰ هزار نفر دیده می‌شد. در حالی که این کشور دارای ۴۲۸ زبان است که ۴۱۵ زبان زنده بوده و مردم با آن سخن می‌گویند ولی ۱۳ زبان تقریباً از بین رفته است.

۸۰/۵ درصد مردم، هندو هستند و مسلمانان ۱۳/۴ درصد جمعیت را شامل می‌شوند. ۲/۳ درصد مسیحی و ۱/۹ درصد سیک هستند.

پس از اندونزی و پاکستان، این کشور دارای بیشترین جمعیت مسلمان است.

کشمیر منطقه‌ای بوده که پس از زمان استقلال کانون رویارویی هند و پاکستان بوده است. به طوری که دو کشور در سال‌های ۱۹۴۸، ۱۹۶۵، ۱۹۷۱ و ۱۹۹۹ بر سر آن با هم جنگ کرده‌اند در این جنگ‌ها ۴۷ هزار نفر جان خود را از دست داده‌اند. با این حال کنترل دوسوم کشمیر در دست هندوستان و یک سوم آن در اختیار پاکستان قرار دارد.

در حالی که دو کشور در زمان خانم گاندی و ذوالفقارعلی بوتو یک قرارداد رسمی در سال ۱۹۷۱ منعقد کردند که بی‌نتیجه بود.

اختلافات کشمیر

کشمیر تنها ایالت مسلمان‌نشین هندوستان از زمان استقلال با جنگ و درگیری مواجه بوده به طوری که درگیری‌ها با پاکستان هنوز هم ادامه داشته و دو کشور تمایل به مذاکره درباره خاتمه اختلافات نشان ندادند. در ارتباط با حوادث اخیر نیز که بیش از یکصد کشته بر جای گذارد دولت هند صراحتاً به انتقاد از اسلام‌آباد پرداخته و ضمن مخالفت با میانجیگری در امور کشمیر گفته بود:

هیچ امکانی برای میانجیگری طرف سوم در این منطقه وجود ندارد.

او خاطرنشان می‌سازد: پاکستان قبل از ارائه توصیه به هند درباره نحوه اداره جامو و کشمیر، بخشی از این ایالات را که بطور غیرقانونی اشغال کرده تخلیه کند.

زمانی که مسأله استقلال هند پیش آمد و قرار شد این سرزمین بین مسلمانان و هندوها تقسیم شود بخش وسیعی از هند توسط مهاراجه‌ها و یا دولت‌های محلی اداره شده و به صورت غیرمستقیم تحت نظر انگلیس قرار داشتند در آن سال‌ها ۵۶۰ حکومت محلی در سرتاسر هند وجود داشت و آنها باید درباره الحاق به هند یا پاکستان تصمیم می‌گرفتند.

پاکستانی‌ها می‌گویند از آنجا که اکثر جمعیت کشمیر را مسلمانان تشکیل می‌دادند باید طبق توافق‌نامه تقسیم، این ایالت به پاکستان تحویل داده می‌شد در حالی که دولت هند معتقد است چون در ۲۶ اکتبر ۱۹۶۷ دولت محلی موافقت خود را با الحاق به هندوستان اعلام کرده لذا این تصمیم قانونی می‌باشد.

در آن زمان حزب کنگره اسلامی طرفدار الحاق کشمیر به پاکستان بود.

اما هاری سینگ مهاراجه کشمیر پیوستن به هند را جانبداری می‌کرد و حزب کنگره ملی به رهبری شیخ محمد عبدالله بر استقلال این منطقه اصرار می‌ورزید.

کشمیر در سال ۱۵۸۶ بخشی از امپراتوری سلطان اکبر شد اما در ۱۷۵۷ به اشغال افغان‌ها درآمد تا این که در سال ۱۸۲۰ سیک‌ها کنترل آن را در دست گرفتند.

پس از جنگ هند و پاکستان «لرد مونت‌باتن» آخرین فرماندار انگلیسی هندوستان، خواستار نظرسنجی از مردم برای تعیین تکلیف می‌شود. این مسأله در قطعنامه‌های شورای امنیت سازمان ملل نیز مورد تأکید قرار می‌گیرد. شورای امنیت در قطعنامه ۲۱ آوریل ۱۹۶۸ بر خروج پاکستانی‌ها تأکید می‌کند و در قطعنامه ۱۳ اوت ۱۹۶۸ هم خروج ارتش پاکستان و جنگجویان قبیله‌ای این کشور را از کشمیر خواستار می‌شود.

کشمیر در حال حاضر به ۳ قسمت تقسیم شده که عبارتند از:

۱ـ کشمیر شمالی بخشی از خاک پاکستان بوده و از سال ۱۹۴۷ در اختیار این کشور قرار دارد.

۲ـ کشمیر آزاد که توسط پاکستانی‌ها اشغال شده و مرکز آن شهر مظفرآباد در شرق اسلام‌آباد است.

۳ـ جامو و کشمیر که در کنترل هندوستان است.

حوادث اخیر در کشمیر که بسیار خونین بود مشکلاتی را برای دولت مرکزی هند در پی داشت که در پی آن رهبران کشمیر در نامه‌ای خواسته‌های خود را به شرح زیر اعلام کردند.

۱ـ پایان سرکوب‌ها
۲ـ آزادی زندانیان سیاسی
۳ـ لغو حالت فوق‌العاده
۴ـ به رسمیت شناختن حقوق کشمیری‌ها

دولت مرکزی هند نیز علاوه بر اعزام نمایندگان پارلمان به این منطقه یک طرح آشتی ارائه می‌دهد که شامل ۸ ماده می‌شود که در آن بر آزادی تظاهرکنندگان بازداشتی، تجدیدنظر در استقرار نیروهای امنیتی در کشمیر و پرداخت غرامت به خانواده‌های آسیب‌دیدگان تأکید شده بود.

وزیر کشور هند در این رابطه اعلام می‌دارد، دولت مرکزی از دولت ایالتی جامو و کشمیر می‌خواهد نشست فوری فرماندهی به منظور تجدیدنظر درباره استقرار

بقیه در صفحه ۴۱

شادی مومن در چهره‌اش و اندوهش در قلب اوست
● امام علی(ع)

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

جنگ جدید جهانی!

**صاحبان سرمایه‌های کوچک، معمولاً در چنین مواقعی، فریب بادکنکهایی را می‌خورند که در بازار باد می‌شود.*

«**خطر جنگ جهانی ارزی در جهان وجود دارد و غیر قابل انکار است**»، این را چند روز قبل، رئیس صندوق بین‌المللی پول گفت و اینکه برخی کشورها با دخالت در بازار ارز، سعی می‌کنند بهای پول خود را در برابر ارزهای خارجی پایین آورند تا صادرات خود را به دیگر کشورها افزایش دهند، کشورهایی مثل چین و آمریکا، برزیل هم اعلام کرده که آمریکا بهای دلار را در برزیل کاهش داده تا صادرات آمریکا به برزیل افزایش پیدا کند و در مقابل، کشور برزیل نتواند به این سادگی‌ها کالایی به آمریکا صادر کند. امّا در شرایطی که در جهان، جنگی برای کاهش بهای پول آغاز شده، مهمترین اتفاق در روزهای گذشته در اقتصاد ایران افزایش عجیب بهای نرخ سکه و طلا بود. طلافروشان تهرانی برای اعتراض به قانون جدید مالیاتی که آنها را ناچار به پرداخت دقیق‌تر مالیات می‌کند، دست به اعتصاب زده‌اند و بر سر کار خود حاضر نمی‌شوند، بهای جهانی طلا هم رو به افزایش است و این دو مقدمه کافی است تا عده‌ای سوءاستفاده‌چی که دلالی سکه می‌کنند، با خرید و فروش‌های صوری و بورس‌بازی، بهای سکه را تا مرز ۳۵۰هزار تومان بالا ببرند.

اشکال قدیمی اقتصاد ایران هم در چنین روزهایی بیشتر خودنمایی می‌کند و پول‌های سرگردان دست مردم هم بلافاصله پس از مشاهده روند افزایش بهای سکه به این‌سو می‌لغزند و باعث می‌شوند که بهای سکه با سرعت بیشتری به سمت بالا حرکت کند. در بازار ارزهای خارجی امّا داستان به شکل دیگری تکرار شد، در برخی روزهای هفته گذشته بورس‌بازان در بازار توانستند، در هرچند دقیقه، چند تومان به قیمت ارزهای عمده بازار اضافه کنند و در ساعت‌هایی قیمت دلار را تا ۱۳۰۰ تومان و قیمت یورو را تا ۱۶۰۰ تومان بالا ببرند. دلاری که مدتها بود در ایران بین ۹۰۰ تا ۱۰۰۰ تومان خرید و فروش می‌شد. علت این افزایش ناگهانی البته بی‌ارتباط با تحریم‌های اقتصادی علیه ایران نبود، سخت‌ترشدن ورود و خروج دلار به کشور و برخی محدودیت‌هایی که ایالات متحده آمریکا در این راه ایجاد کرد، همین اخبار هنگامی که به تقاضای کاذب درون بازار اضافه شد و دلالان و صاحبان پول‌های کلان شروع به خرید بیشتر ارز به امید گرانی بیشتر در بازار کردند، بلافاصله تأثیر بی‌سابقه‌ای بر بازار گذاشت.

بانک مرکزی پس از چند روز سکوت و تماشای از دور ماجرا، سرانجام زمانی که بهای سکه و ارز در روزهای گذشته به قیمت‌های بی‌سابقه رسید، دست به کار شد و سکه را به بهای ۳۴۰ هزار تومان و دلار را به بهای ۱۰۵۰ تومان به بازار عرضه کرد.

در روز نخست این عکس‌العمل بانک مرکزی چندان اثری نداشت امّا ساعتهای آخر روز دوّم، بهای ارزهای خارجی با کاهش مواجه شد و بهای سکه هم

بریدن بال توپولف

**شاید تا چند هفته آینده کاری را که ابلاغیه رسمی سازمان هواپیمایی کشوری نتوانست انجام دهد «حذف یارانه‌های بنزین»، بی‌آنکه هیچ مدیری دستور بدهد، به انجام رساند*

پس از چند حادثه هوایی در ایران که در مورد چند هواپیمای توپولف روسی روی داد، وزارت راه و سازمان هواپیمایی کشوری سرانجام تصمیم گرفته که یک بار برای همیشه سهام خود را به کار گیرند و با ارسال یک ابلاغیه شدیداللحن، تمام شرکتهای هواپیمایی داخلی را مجبور کنند که از این نوع هواپیما در پروازهای خود استفاده نکند و در کوتاه‌ترین زمان نسبت به جایگزینی این هواپیماها با انواع دیگر اقدام کنند.

از این ابلاغ روز که گذشت، ظاهراً تمام شرکت‌های هوایی با آن موافقت کردند و اعتراضی شنیده نشد، هرچند که این تردید از همان روزها شکل گرفت که با وجود تحریم‌های آمریکا و اروپا در واگذاری هواپیماهای مسافربری به ایران، چگونه در چنین مدت کوتاهی، از رده خارج کردن، تعداد قابل توجهی هواپیمای توپولف که در آسمان ایران پرواز می‌کنند، چگونه ممکن است؟

امروز که چندین ماه از صدور ابلاغیه سازمان

سربازهای پولدار

**با قانونی شدن این طرح در مجلس شورای اسلامی، سربازان وظیفه از حقوقی نزدیک به یک نیروی استخدام شده در بنگاههای اقتصادی بهره‌مند خواهند شد.*

یکی از اعضای کمیسیون امنیت ملی مجلس شورای اسلامی، از تصویب طرحی در این کمیسیون گفته است که اگر به مراحل پایانی برسد و شورای نگهبان و مجلس آنرا تأیید کند، حقوق دریافتی سربازان وظیفه تا ۲۵۰ هزار تومان در ماه بالا خواهد رفت و تقریباً چیزی نزدیک به دستمزد یک فرد شاغل را دریافت خواهند کرد. این خبر البته صدها هزار سرباز ایرانی را خرسند خواهد کرد امّا در کنار این خوشحالی، سؤالی هم متولد می‌شود، اینکه اگر حقوق حدود ۲۵۰ هزار تومان را در تعداد صدها هزار نیروی سرباز وظیفه

پس از صعود دو روزه، سرانجام در روزهای نخست هفته جاری، متوقف ماند. تماشاچیان فراوانی در این بازار به قصد به چنگ آوردن سود فراوان، آنهم در مدتی بسیار کوتاه، وارد بازار خرید سکه و طلا شدند.

امّا عکس‌العمل بانک مرکزی ایران به اضافه بهای جهانی ارز و سکه بی‌تردید نشان می‌دهد که این افزایش بها نه تنها ادامه‌دار نخواهد بود، بلکه احتمال کاهش بهای ارزهای خارجی بسیار بالاست و بهای سکه نیز اگر بهای جهانی طلا افزایش قابل توجهی پیدا نکند، برای مدّتها، افزایش دیگری را تجربه نخواهد کرد، معنی دیگر این جملات آن است که سرمایه‌داران کوچکی که پول‌های راکد و کوچک خود را به دلیل اتفاق‌های چند روز اخیر به بازار سکه و ارز وارد می‌کنند در روزهای آینده با ضررهای بزرگی مواجه خواهند شد و خوب است که فریب این افزایش‌های بادکنکی قیمت را نخورند تا با ترکیدن بادکنک قیمتها، لبخند، ناگهان از لبانشان دور نشود. هر چند که این افزایش قیمت‌های ارزهای خارجی باید به مذاق صادرکنندگان ایرانی خوشایند باشد چرا که سود آنها را به طور چشمگیری افزایش می‌دهد و می‌تواند پس از سالها ثبات بهای ارزهای خارجی در ایران، رونقی دست کم کوتاه‌مدت به کار صادرات از ایران بدهد و شاید هم رونقی به بازار صنعت کشور، که توسط هجوم واردات از نفس افتاده است. ■

هواپیمایی کشوری می‌گذرد، همچنان هواپیماهای توپولف ۱۵۴ در شرکتهای هوایی ایران به کار گرفته می‌شوند و ظاهراً اعتراضی هم نیست، امّا برخی کارشناسان صنعت هوایی به دلیل دیگری خبر از زمین‌گیرشدن هواپیماهای توپولف در آینده‌ای نزدیک در ایران می‌دهند، اینکه با اجرای حذف بازارهای بنزین، که ظاهراً تا چند هفته دیگر اجرا خواهد شد، و با توجه به هدف بالای این نوع هواپیما، اگر دست کم حدود ۳۰ درصد به بهای بلیط هواپیماها افزوده نشود دیگر پرواز هیچ هواپیمای توپولفی برای شرکتهای هوایی در ایران، مقرون به صرفه نیست و به طور طبیعی پرواز توپولف‌ها در آسمان کشورمان، متوقف خواهد شد.

■

ضرب کنیم، عدد بسیار بزرگی به دست می‌آید، در چنین شرایطی اگر دولت توان پرداخت چنین مبالغ سنگینی را به عنوان حقوق بخشی از نیروهای مسلح دارد، آیا بهتر نیست این پیشنهاد مورد بررسی قرار گیرد که به جای استفاده ۲ ساله از پسران جوان ایرانی به عنوان سرباز، تعداد قابل توجهی از ایشان برای سالهای بیشتری به استخدام نیروهای نظامی درآیند و در قالب نیروهای حرفه‌ای نظامی، هم توان نیروهای نظامی کشور را افزایش دهند و هم اشتغال ثابت و پایداری برای هزاران جوان ایرانی ایجاد شود؟

■

قطره ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

فرهنگ جیبی صرف و نحو
در بارهٔ زبان
فرهنگ فارسی
فرهنگ جدید
کتاب کوچه

ادامه از قطره هفته پیش

زبان بدن Body language

سخن گفتن با لباس

سخن گفتن با لباس، به روزگار ما منحصر نمی‌شود و مردمان قرن‌ها پیش نیز با این زبان سخن‌ها می‌گفته‌اند.

ضرب‌المثل «قبا آش بخور» شاهد این ادعاست: روزی ملا نصرالدین به میهمانی می‌رود و فرصت نمی‌کند جامهٔ میهمانی بپوشد بنابراین او را در پایین مجلس می‌نشانند. او بی‌درنگ به خانه می‌رود و جامه‌ای فاخر تنش می‌کند و برمی‌گردد. صاحبخانه، او را بالای مجلس می‌نشاند و چند ظرف غذای رنگارنگ جلوش می‌گذارد. ملانصرالدین آستین قبایش را به طرف غذاها می‌برد و می‌گوید:

«قبا آش بخور!» نتیجه می‌گیریم که آن روزها نیز شخصیت هرکس به جامه‌اش بود. «آستین نو بخور پلو» نیز از همین دست است. در قرن‌های سوم و چهارم قمری به بعد، گروهی از صوفی‌ها که از ملامتیه بوده‌اند، جامهٔ سربازان مزدور می‌پوشیدند تا مردم از آنها بدشان بیاید و ملامت‌شان کنند زیرا مزدوران، بین مردم هیچ احترامی نداشتند.

این صوفی‌ها با پوشیدن چنین جامه‌ای، وانمود می‌کردند مزدورند تا مردم آنها را طرد کنند و بتوانند خلوتی داشته باشند ضمناً نفس امارهٔ خود را آزار بدهند. البته عرفای بلندپایه هرگز شیوهٔ ملامتیه را تأیید نکرده‌اند و نمی‌کنند این موضوع را گفتم تا اشاره‌ای نیز به زبان جامهٔ ملامتیه کرده باشم.

جامهٔ پادشاهان، تا زمان قاجار زبانی خاص داشته است. مثال: هر وقت خشمگین می‌شدند، جامهٔ سرخ می‌پوشیدند تا نشان دهند خون آنها از خشم، داغ شده است و اطرافیان مراقب رفتار و گفتارشان باشند. زنان پادشاهان، هنگام دیدن هووهای خود، هر چه جواهر داشتند، به خود می‌آویختند تا نشان بدهند در چشم شاه، چقدر عزیزند. کسانی که از بزرگان بودند و خبر بدی برای شاه می‌بردند، روی جامهٔ خود خاک یا گِل می‌ریختند و با پای برهنه پیش شاه می‌رفتند.

از زمان‌های قدیم تا امروز، کسانی‌که سوگوارند، جامهٔ سیاه می‌پوشند. کسانی که شادند، جامهٔ رنگی یا سفید می‌پوشند. اگر کسی در عروسی جامهٔ سیاه بپوشد یا در مجلس سوگواری جامهٔ سرخ بپوشد، دیگران با سرزنش به او نگاه می‌کنند. این رنگ‌ها و شیوه‌های لباس پوشیدن، به مخاطب می‌فهماند که یکی خشمگین است، یکی سوگوار است و دیگری از مرگ فلان فرد، خوشحال است یا از شادی فلان عروس و داماد، ناراحت است...

می‌بینید که لباس، می‌تواند حرف دل مردم را به مخاطبان آنها بزند بی‌آن‌که کلامی رد و بدل شده باشد. ضمن این‌که اگر لازم شد، از دیوار حاشا بالا بروند و مثلاً بگویند: «اگه تو عروسیت لباس سیاه پوشیدم مال این بود که لباس دیگه‌ای نداشتم.» این را نیز بگویم که اگر کسی اعتماد به نفس بالایی داشته باشد، با زبان جامه‌اش سخن نمی‌گوید و می‌گوید:

«مُشک آن است که خود ببوید و عطار نگوید».

این موضوع در جانوران نیز دیده می‌شود.

مثال: شیرها که در رأس زنجیرهٔ غذایی گوشتخواران خشکی قرار دارند، به موی و پوست رنگین نیازی ندارند. همچنین است فیل‌ها و کرگدن‌ها. اگر کسی پرسید: پس چرا ببرها که قدرتی کمتر از شیرها ندارند، پوستی راه‌راه و رنگی دارند؟ بگویید زیرا ببرها تنها زندگی می‌کنند و برای شکار کردن، ناچارند لابه‌لای نیزارها و شاخ و برگ‌ها پنهان شوند پس راه‌راه شده‌اند اما شیرها دسته جمعی شکار را محاصره می‌کنند پس نیاز چندانی به استتار ندارند. انسان‌های مقتدری که اعتماد به‌نفس‌شان بالاست، به ساده پوشی گرایش دارند زیرا نیازی نمی‌بینند که خود را پشت جامه‌ای فاخر پنهان کنند.

مثال: کسی که ضعف شخصیت دارد، می‌کوشد فاخر بپوشد تا ثابت کند کسی از کسان است اما کسی که به‌راستی چیزی در چنته دارد، با پوشیدن لباسی معمولی نیز می‌تواند شخصیت خود را نشان دهد. ضرب‌المثل انگلیسی می گوید: «لباس و ظاهر شما فقط ده دقیقه به شما کمک می‌کند. پس از آن باید چیزی درونی داشته باشید».

قرار بود دربارهٔ لیس زدن به بستنی و آلاسکا و آب نبات و... قلمی بفرسایم ولی زبان لباس چنین اجازه‌ای نداد. پس به همین بسنده می‌کنم: کسی که بزرگ شده و در خیابان بستنی لیس می‌زند و هیچ اضطرابی ندارد، دارد می‌گوید من به کودک درون خودم اجازه می‌دهم آسوده باشد و سرکوبش نمی‌کنم.

زن و شوهری که با هم راه می‌روند و با آرامش بستنی لیس می‌زنند، دارند می‌گویند: نه‌تنها کودک درون ما آسوده است، بلکه اهل کلیشه‌های اجتماعی نیستیم.

یا شاید هم می‌گویند ما مدرن هستیم و خارجکی فکر می‌کنیم. شاید هم می‌گویند آهای مردم! به ما توجه کنید...

ادامه دارد

با نیکان بدی نکن، چه آنان را از نیکی باز می‌داری ● حضرت امیر(ع)

زیر نظر: محمود صفادار

روستای خفر
و چشم اندازی شگفت انگیز

منطقه خفر با توجه به موقعیت مکانی خود در کوهپایه «قلل دنا» مکانی جذاب برای تیمهای کوهنوردی و طبیعت‌گردی است

معرفی منطقه

روستای خفر با جمعیتی حدود ۱۶۰۰ نفر در زمستان و ۳۰۰۰ نفر در تابستان در میان کوههای مرتفع رشته کوه زاگرس و در حاشیه قلل دنا واقع شده است. به دلیل واقع شدن این روستا در دامنه طبیعت زیبای رشته کوه دنا و آب و هوای کوهستانی منطقه، انواع گونه‌های گیاهی و جانوری در آن دیده می‌شود. وجود ۱۴ قله بالای ۴۰۰۰ متر (قاشمستان بلندترین قله رشته کوه دنا با ارتفاع ۴۴۳۵ متر در نزدیکی این روستا قرار دارد)، همچنین انواع یخچالهای طبیعی، آبشارهای متعدد و رودخانه‌های جاری شده از یخچالها چشم‌اندازهایی زیبا به وجود آورده است.

سه روایت برای نامگذاری این روستا وجود دارد. بعضی علت نامگذاری روستا را موقعیت جغرافیایی آن می‌دانند، به طوری که نام اولیه این روستا «خور» به معنای جای گود بوده و این نام به «حفر» و سپس به «خفر» تبدیل شده است. روایت دوم کلمه خفر را بر گرفته از خور یا غور می‌داند. غور یا غوری نام قبیله یا مردمان اولیه‌ای است که در این محل سکونت داشته‌اند. برخی نیز این لغت را برگرفته از گور می‌دانند که خود آیینی قبل از اسلام را در منطقه معرفی می کند.

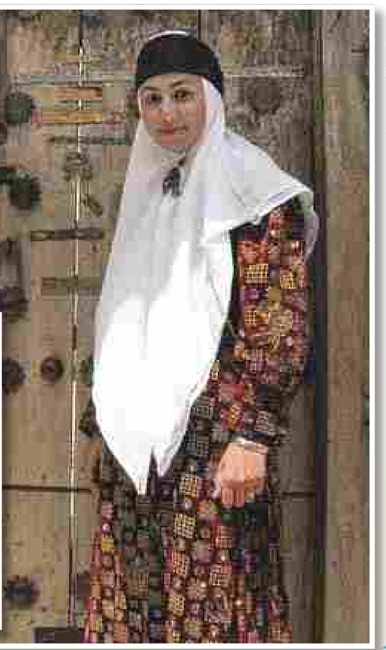

نمونه ای از لباس محلی زنانه

جاذبه‌ها و مکانهای دیدنی

اکثر مردم روستا در فصول بهار و تابستان به زنبورداری و باغداری می‌پردازند، باغهای سیب در این روستا از جاذبه‌های منطقه محسوب می‌شوند. محصولات محلی و صنایع دستی نیز جذابیت‌های خاص خود را دارند.

صنایع دستی روستای خفر

موسیقی مورد استفاده مردم خفر، موسیقی عشایری است و تنها در مراسم عروسی نواخته می‌شود. علت این امر وجود عشایر قشقایی از ماه اردیبهشت تا شهریور در مناطق مجاور به روستا است. رقص محلی این روستا در مراسم عروسی و با پوشیدن لباس محلی توسط مردان، با چوب انجام می‌شود.

لباس محلی خانمهای این منطقه بسیار رنگارنگ و زیبا است که شامل کلاه، روسری، پیراهن و دامن(قِر) است.

لباس محلی

مردان نیز مانند زنان، لباس محلی خاص خود را دارند از جمله کلاه و شلوار مخصوص. متاسفانه پوشیدن لباس محلی در بین افراد روستا رایج نیست و لباس محلی فقط در مراسم خاص استفاده شده و جای خود را به لباسهای معمولی شهر داده است.

نمونه ای از صنایع دستی روستای خفر

منطقه خفر با توجه به موقعیت مکانی خود در کوهپایه «قلل دنا» مکانی جذاب برای تیمهای کوهنوردی و طبیعت گردی است. از مکانهای دیدنی منطقه می‌توان به آبشار خفر، تنگه دنا آسا، غار یخی، غار کیخسرو، چشمه سید محمد، رودخانه‌های پر آب که از دو سمت روستا عبور کرده و به رودخانه ماربُر می‌ریزند، اشاره کرد.

همچنین در روستای خفر آرامگاه امامزادگان سید محمد و سید احمد وجود دارد که زیارتگاه طوایف ترک و لر منطقه و مردم شهرهای نزدیک است. از میان آداب مذهبی می‌توان به مراسم عید فطر و مراسم عزاداری ماه محرم اشاره کرد.

مسیر دسترسی به روستا

روستای خفر یکی از جنوبی‌ترین روستاهای استان اصفهان است. برای دسترسی به این روستای دیدنی از مسیر اصفهان به سمت شهررضا، سپس سمیرم و پس از عبور از حنا به روستای خفر خواهید رسید. طول مسیر حدود ۷۰۰ کیلومتر می‌باشد.

محل اقامت و امکانات رفاهی

هتل یا مهمانسرا جهت اقامت بازدید کنندگان در روستا موجود نبوده و افراد می‌توانند از منازل محلی که جهت اقامت آماده هستند، استفاده کنند.

در روستای خفر مغازه‌هایی مانند، همه چیز فروشی (لباس، کفش، ابزار آلات، مواد غذایی)، سبزی فروشی، بقالی، کفاشی، آش فروشی و..... جهت تامین نیازهای اولیه و احتمالی بازدید کنندگان وجود دارند.

فصل مناسب جهت بازدید از منطقه

وضعیت این روستا در زمستان با سایر فصول متفاوت است و حجم زیاد برف و سرمای هوا، دسترسی به روستا را بسیار سخت می کند و بازدید کنندگان نمی‌توانند با ماشین به روستا وارد شوند. ■

محمدعلی یوسفی خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی - رامهرمز

شما هم می توانید

با عشایر کوچ کنید

تماشای شیوه زندگی عشایر کوچ‌نشین همواره یکی از مهمترین جاذبه‌های گردشگری اجتماعی خوزستان به شمار می‌رود، زیرا ۲۹ هزار خانواده عشایری این استان دارای مسکن، لباس، آداب و رسوم خاصی هستند اما همه فراموش کرده‌ایم که این نوع زندگی هم جاذبه‌های فراوانی برای دیدن و پژوهش دارد.

خوزستان به دلیل داشتن شرایط آب و هوایی ویژه، محل مناسبی برای ییلاق و قشلاق عشایر است. قسمتهای شمالی خوزستان محل کوچ عشایری است که در فصل گرما به ییلاق (فروردین آغاز و شهریور پایان کوچ عشایر است) و در فصل سرما به قشلاق می روند (۱۵ شهریور تا ۱۵ آبان ماه). مسجد سلیمان، ایذه و باغملک از عمده‌ترین شهرهای میزبان عشایر و کوچ‌رو هستند.

خانه ها

مسکن عشایر خوزستان از مصالح طبیعی تهیه می‌شود که می‌توان به چادر برزنتی، پشم چادر که سیاه چادر نامیده می‌شود و موی بز اشاره کرد. ناگفته نماند در فصل قشلاق به دلیل سرمای زیاد، عشایر در ساختمان اسکان می‌یابند.

مهمترین ایل کوچ‌رو عشایری خوزستان، ایل بختیاری چهارلنگ و هفت‌لنگ، ایل لر، ایل بهمنی و ایل عشایر عرب است.

بزرگترین ایل

عشایر خوزستان در مجموع در ۱۴ ایل و ۱۴ طایفه مستقل هستند. ایل بختیاری یکی از بزرگترین ایل‌های عشایری کوچ‌رو در خوزستان است که در مسجد سلیمان زندگی می کنند و از مهمترین طایفه‌های این ایل می‌توان به چهارلنگ و هفت‌لنگ اشاره کرد.

عشایر کوچ‌رو از دامداری و گاهی کشاورزی روزی خود را تأمین می کنند. به طور کلی حدود ۲۹ هزار خانوار عشایری در خوزستان زندگی می کنند. در فصل ییلاق علاوه بر ایل کوچ‌رو خوزستانی، عشایری از استانهای اصفهان، چهار محال و بختیاری، لرستان و همدان نیز در خوزستان اسکان می‌یابند.

نقش مهم

جمعیت دامی عشایر خوزستان با در اختیار داشتن یک میلیون هکتار از مراتع استان معادل ۳ میلیون و ۴۰۰ هزار رأس دام است. آنچه نقش عشایر استان خوزستان را بسیار مهم کرده، تولیدات دامی عشایری است که امروزه علاوه بر تأمین نیاز استان خوزستان، محصولات دامی مانند گوشت، شیر، پنیر، پشم، کشک، روغن حیوانی، عسل و ... به دیگر نقاط کشور نیز صادر می‌شود. تولید سالانه گوشت قرمز، پشم، شیر و عسل توسط عشایر این استان نقش به سزایی در تولید استان دارا است.

در واقع ۲۵ درصد از گوشت قرمز مردم استان خوزستان توسط عشایر تولید می‌شود. همچنین تولید محصولات زراعی توسط این قشر در استان نقش به سزایی داشته، به طوری که سالانه بیش از ۱۴ میلیون و ۷ هزار تن گندم، ۸۱۰۰ تن جو، ۴۶۷ تن حبوبات و چندین تن سبزیجات در خوزستان تولید می‌شود. به گفته مدیر کل امور عشایر خوزستان، مهمترین برنامه‌های امور عشایر در قالب ۴ طرح ارائه خدمات پشتیبانی تولید به کوچندگان، طرح مطالعات و کانونهای توسعه، طرح عملیات اجرایی اسکان و ساماندهی خانوارهای عشایری و جایگزینی سوخت فسیلی به جای سوخت نباتی می‌باشد.

کریم حاجی پور با اشاره به خشکسالی اخیر اظهار کرد: با توجه به این پدیده تولیدات دامی عشایر استان در سالهای خشکسالی ۵۰ درصد و در بخش زراعی صددرصد خسارت دیده است.

وی در خصوص جاذبه‌های گردشگری مناطق عشایری کوچ‌رو گفت: **با توجه به جاذبه‌های ویژه این مناطق، امکان ایجاد راههای عشایر برقرار شده تا شهروندان از این جاذبه‌ها به آسانی دیدن کنند.**

بهزاد امیری مدیر عامل شرکت توسعه سرمایه‌گذاری گردشگری خوزستان در این رابطه می گوید: نوع زندگی، آداب و سنن، لباس پوشیدن، تهیه مایحتاج و نوع تولیدات عشایر کوچ‌رو همگی جاذبه گردشگری دارند.

وی همچنین می گوید: با توجه به این که بسیاری از علاقه‌مندان بخش گردشگری خواستار معرفی و امکان بازدید از مناطق کوچ‌رو هستند متأسفانه امکانات موجود برای معرفی جاذبه‌های عشایری به مقدار کافی نیست.

وی ادامه داد: در این راستا و بر اساس درخواست این علاقه‌مندان، سازمان میراث فرهنگی خوزستان ۳ منطقه مهم عشایری در مسجد سلیمان، لالی و اندیکا را به عنوان مراکز عشایر کوچ‌رو برای ارائه خدمات گردشگری عشایری تعیین کرده است.

امیری بیان داشت: علاقه‌مندان به آداب و سنن و رسوم فرهنگی و عقاید عشایری جهت آشنایی با این ویژگیها می‌توانند به این مراکز مراجعه کننده و در صورت امکان با عشایر کوچ کنند.

وی تأکید بر این که این مراکز به توسعه گردشگری استان کمک خواهد کرد، گفت: ایجاد مراکز عرضه خدمات عشایری رونق بخش گردشگری را در پی دارد و درآمد مالی نیز برای خود عشایر حاصل می‌شود.

وی در ادامه اذعان کرد: با فروش محصولات عشایری و ایجاد فضاهای اقامتی در مناطق کوچ‌رو منبع درآمد عشایر افزایش خواهد یافت.

همچنین خوزستان مناطقی در پل پرزین و کیارس شهرستان گتوند هم قابلیت جاذبه‌های گردشگری را دارند در باغملک می‌توان به منطقه عشایری حضرت سلیمان - امامزاده عبدالله اشاره کرد. در شهرستان دزفول منطقه عشایری و گردشگری و زیارتی «احمد فداله» در رامهرمز منطقه عشایری آبشار - سد جَره، در اندیمشک مناطق عشایری الوار و کرخه از جاذبه‌های گردشگری می‌باشند. ■

از مرگ نترسید زیرا تلخی آن از ترس از آن است ●سقراط

دکتر بهمن بهروزی

یک ماجرای واقعی از زن جوانی که می‌رفت تا در میان شعله‌های آتش جان خود را از دست بدهد

در میان شعله‌های آتش

یک اتومبیل سوخته در آتش، فریادها و ضجه‌های یک زن جوان و مردی که سوختن و مرگ او را نمی‌پذیرفت

پرستاری در پایان شیفت کاری:

جودی ۲۹ ساله در عصر یک روز سرنوشت‌ساز شیفت کاری خود را در ساعت هفت و نیم بعدازظهر به عنوان پرستار در مرکز بهداشت و کلینیک «ولز» در نزدیکی شهر تمپادر فلوریدا به پایان رساند و سوار بر اتومبیل خود عازم منزل شد.

او می‌دانست که سه فرزند قد و نیم قدش یعنی دو پسر ۹ و ۶ ساله و یک دختر سه ساله، امان مادرش را که در غیاب او از بچه‌ها نگهداری می کرد می‌برند. بنابراین عجله داشت تا هر چه زودتر خود را به منزل برساند. او دو سال پیشتر شوهرش را بر اثر یک سانحه تصادف بااتومبیل از دست داده بود واز آن زمان با مادر و سه فرزندش زندگی می کرد. واز آنجا که تحصیلات خود رادر رشته پرستاری به پایان رسانده بود، به عنوان یک پرستار رسمی با درآمدی نسبتاً خوب مشغول کار شده بود و از اینکه مادری در کنار خود داشت که می‌توانست در هنگام کار از بچه‌ها نگهداری کند احساس خوشبختی می کرد، اما از طرفی می‌دانست که نگهداری از سه کودک سه تا ۹ ساله خود یک تلاش مضاعف را طلب می کند.

بنابراین در پایان شیفت تلاش می کرد تا هر چه زودتر خود را به منزل رسانده و شام را آماده کند. به همین دلیل هم او به جای استفاده از بزرگراه که در چنین ساعتی معمولاً دارای ترافیک بود، تلاش کرد از یک راه میان‌بر استفاده کند. البته راه مذکور بسیار باریک و پر درخت بود به نحوی که در یک زمان دو اتومبیل در کنار هم امکان عبور نداشتند اما عملاً از ترافیک در آن خبری نبود و آنگاه که جودی در جاده قرار گرفت، مثل همیشه در طول راه با عطر آکنده درختان پرتقال که فضا را پر کرده بود روبرو شد و کمی جلوتر با درختان کهنی مواجه شد که به دلیل فساد و نداشتن کارایی، به آتش کشیده شده بودند، اما جودی از آنجا که روز سختی را پشت سر گذاشته بود به هیچگونه تابلوی اخطار که در آن قسمت گذاشته شده بود تا راننده‌ها از سرعت خود کم کنند و مراقب باشند، توجهی نمی‌کرد و تنها به عجله می‌اندیشید و اینکه زودتر باید به خانه برسد که ناگهان اتومبیل خود را در میان یک دست‌انداز با شیبی تند یافت، و او به خاطر اینکه کنترل اتومبیل را از دست ندهد فرمان را به سوی مخالف چرخاند تا شاید از دست‌انداز فاصله بگیرد، ولی اینکار باعث شد تا او حتی بیشتر کنترل خودرو از دستش خارج شود و در نتیجه با سرعت به درختی بزرگ در کنار جاده برخورد کرد که آنرا آتش زده بودند و درخت غرق در شعله‌های آتش بود و زمانی که خودروی جودی به درخت برخورد آتش به سرعت بخش جلو اتومبیل را که قطعات پلاستیکی بیشتر در آن به کار رفته و محفظه روغن در آن قرار دارد را دربر گرفت و در عرض چند ثانیه یک شاخه آتش گرفته هم از درخت جدا شد و روی سقف خودرو افتاد و بخشی از شعله‌های آتش به باک بنزین هم سرایت کرد و در نتیجه شعله‌های سر کشیده آتش از چهار سوی خودرو به هوا بلند شد. و این در حالی بود که جودی با چهره‌ای بهت‌زده هنوز در پشت فرمان قرار داشت و هر چه تلاش می کرد که خود را از درب جلوی خودرو خارج کند، ناموفق بود چرا که از سویی پاهای او بر اثر کج شدن فرمان به سوی پایین به دام افتاده بود و او قادر به حرکت دادن آنها نبود و از سوی دیگر درب خودرو هم غرق در شعله‌های آتش و به همین خاطر هم بسیار داغ شده بود و جودی حتی به قیمت سوختن دستش هم قادر به باز کردن در نشد. بنابراین او خود را در محاصره شعله‌های آتش یافت که هر لحظه نزدیکتر می‌شد و تنها راه چاره آن بود که با صدای بلند طلب کمک کند در حالیکه خودش خوب می‌دانست که در آن شرایط امید بسیار کمی برای شنیدن صدایش بود تا شاید کسی به کمک او بشتابد.

جمع آوری شاخه‌ها:

به فاصله یکی دو کیلومتر از سانحه، مایکل در حالیکه پسر یازده ساله خود را به همراه داشت با یک اتومبیل باری بزرگ از میان درختها عبور می کرد و هر از گاهی هم با یک توقف کوتاه شاخه‌های سوخته را از کنار درختها جمع آوری می کرد. در واقع کار مایکل پنجاه‌ساله هم همین بود. او برای یک تولید کننده بزرگ پرتقال کار می کرد و وظیفه‌اش جدا کردن شاخه‌های اضافه از درختها بود.

مایکل همسری داشت که ۲۰ سال پیش زندگی مشترک خود را با او آغاز کرده بود و حاصل آنهم پسری یازده ساله و دختری ده ساله بود.

مایکل معمولاً پسر خود را پس از انجام تکالیفش به همراه خود می‌برد تا ریزه کاری‌های شغلش را به او بیاموزد این در واقع همان شیوه‌ای بود که پدر مایکل هم در مقابل او پیاده کرده بود تا کاری را که رضایت کامل داشت به پسر خود هم بیاموزد.

در این میان مایکل در فواصل مختلف جاده توقف می کرد و پس از اینکه به‌اندازه کافی از امنیت کار اطلاع می‌یافت ماموریت جمع آوری شاخه‌ها را به پسرش واگذار می کرد و اگر کاری را برای او سنگین می‌یافت خودش هم وارد عمل می‌شد. در همین اثنا مایکل که با شکل و شمایل درختهای کهنه‌ای که باید می‌سوختند آشنا بود در فاصله یک کیلومتری شعله‌های آتش را حجیم‌تر و انبوه‌تر از آنچه معمولاً تجربه کرده بود دید و از سوی دیگر جیم پسر مایکل هم در حالیکه شاخه‌های درختها را به روی قسمت بار خودرو و پدرش قرار می‌داد، احساس کرد که صدایی غیر معمول را می‌شنود و به سرعت این موضوع را به پدرش اطلاع داد. و از آنجا که مایکل هم با انواع صداها در منطقه آشنا بود برای اطمینان شیشه خودرو را پایین کشید و ناگهان احساس کرد که صدای جیغ از درون شعله‌های آتش، شنیده می‌شود. بنابراین همانگونه که به منبع صدا نزدیک می‌شد، ناگهان خودرویی را دید که در کنار درخت و در محاصره شعله‌هاست و به سختی از شیشه جلوی خودرو مشاهده کرد که زنی با چشمهای وحشت‌زده طلب کمک می کند.

به دنبال راه چاره:

در آن لحظه مایکل واقعاً نمی‌دانست که چگونه می‌تواند به آن زن گرفتار در میان شعله‌های آتش کمک کند، او در آن لحظه نیاز به آب آنهم به میزان بسیار زیاد داشت که متاسفانه در دسترس نبود، بنابراین می‌دانست که باید بدون آب با شعله‌های آتش نبرد کند. از طرف دیگر بدون لباس و دستکش مخصوص او قادر نبود که به درون شعله‌های رفته و زن نگون‌بخت را نجات دهد او اگر با همان وضعیت به درون آتش می‌رفت، نه تنها کمکی از دستش برنمی‌آمد، بلکه خودش هم قربانی آتش می‌شد. و این در حالی بود که شعله‌های آتش هر لحظه بیشتر و بیشتر می‌شد.

حال آنکه جودی در درون خودرو در حالتی شبیه خفگی هم قرار گرفته بود و این شرایط را برای مایکل سخت‌تر کرده بود. اما در همان لحظه مایکل در نزد خدای خود متعهد شد که به هر ترتیبی که شده به آن زن کمک کند و او را از دست شعله‌ها رها سازد.

او حتی چندین بار با تلاش فراوان خود را به خودرو نزدیک کرد تا بلکه بتواند آن را باز کند، اما حرارت و آتش اجازه هیچ حرکتی را نمی‌داد.

یک فکر تازه:

مایکل فکری جدید به ذهنش رسید او چند پتو و پارچه ضخیم را در خودروی خود داشت و از آنها برای حمل شاخه‌ها استفاده می‌کرد تا بتواند شاخ و برگ‌ها را به انبار ویژه حمل کند، و با فریاد جیمی را بر آن داشت تا آنها را بیاورد و به دور او بپیچد و او را مانند یک ساندویچ در میان پارچه‌ها قرار دهد و تنها یک بخش کوچک را در جلوی صورت پدرش جهت دیدن و نفس کشیدن باز بگذارد.

آنگاه مایکل با همان وضعیت به سوی شعله‌ها و خودروی در میان آنها حرکت کرد. اما این بار او در آستانه برخورد با شعله‌ها توقف نکرد و با شجاعتی مثال‌زدنی وارد شعله‌ها شد تا اینکه به خود او رسید.

او دور دستهای خود را با پارچه پوشانده بود و در واقع یک دستکش ضخیم برای خود ساخته بود، اما هرچه روی دسته درب خودرو فشار می‌آورد به نتیجه نمی‌رسید و در این حین تنها چیزی که مایکل را نگران‌تر می‌کرد دیدن چهره بی‌هوش جودی بود بنابراین او باید به سرعت او را از خطر خفگی نجات می‌داد. ولی نه درب خودرو باز می‌شد و نه روزنه‌ای برای ورود به اتومبیل وجود داشت، در این لحظه مایکل متوجه شد که به دلیل شعله‌های آتش پنجره خودرو باید سست شده باشد و به همین منظور با آرنج به شیشه کوبید و پس از آنکه شیشه در هم شکست و به سرعت تلاش کرد تا در خودرو را باز کند و جودی را که با ناله و ضجه التماس می‌کرد که او را به خاطر سه فرزند و تنها مادرش نجات بدهند زنده بیرون بکشد، او در همین حین از جودی می‌خواست تا انرژی خود را ذخیره کند و خودش با تمام وجود به درب خودرو فشار آورد، اما زهی خیال باطل، چرا که گویی درب خودرو قصد باز شدن نداشت و مایکل احساس کرد که با سماجت بیهوده توان ذخیره خود را هم ممکن است از دست بدهد، بنابراین یک فکر دیگر به ذهن مایکل رسید و تصمیم گرفت تا آن را هم تجربه کند.

آخرین چاره:

این فکر که در واقع آخرین چاره بود، استفاده از همان پنجره درهم شکسته برای بیرون آوردن جودی بود. او به جودی گفت که هرچند هم که دردناک و مشکل باشد، اما او باید ادامه دهد و سعی کند تا خود را از پنجره جلو طرف راننده خارج کند. اما واقع شدن در میان شیشه‌های داغ خرد شده و درب کج و کوله کار را بسیار مشکل می‌کرد و ضمن آنکه امکان ایجاد جراحت‌های جدید را افزایش می‌یافت ولی دیگر زمان این فکرها نبود و او با تمام وجود دستهایش را بر روی درب غرق در آتش گذاشت و تلاش کرد که بیرون بیاید و مایکل هم با تمام نیرو به او کمک می‌کرد، ولی هرچه مایکل تلاش می‌کرد بدن او از پنجره خارج نمی‌شد و در این لحظه مایکل پای خود را روی تنه درخت که هنوز آتش به قسمت‌های پایینی‌اش نرسیده بود گذاشت و با فشار مضاعف چون تکیه‌گاهی از آن استفاده کرد و با یک تلاش همه‌جانبه و با به کارگیری تمام قدرت خود تن وسپس پای جودی را از پنجره بیرون کشید و در همان لحظه که می‌رفت شعله‌های آتش به موها و صورت جودی هم برسد او با فریاد پسر خود را به کمک طلبید هر دو شروع به خاموش کردن آتش روی بدن جودی کردند و پتوهای باقی‌مانده را روی او انداختند و پس از تلاش بسیار سرانجام از مرکز آتش دور شده و آتش لباس جودی را خاموش کردند اما سیاهی‌های روی بدن جودی که آسیب فراوان دیده بود نشان از سوختگی پوست در سطحی بالا می‌داد.

در این لحظه مایکل بلافاصله به کمک بی‌سیم که به همراه داشت از مأموران امداد طلب کمک کرد و ظرف چند دقیقه آمبولانس ویژه فرا رسید و جودی را به مکانی که خود جودی در آنجا کار می‌کرد رساند. کارکنان مرکز بهداری هم به محض اینکه دریافتند یکی از همکاران خودشان قربانی آتش‌سوزی شده به هر نحوه ممکن هر کدام به کمک جودی شتافتند.

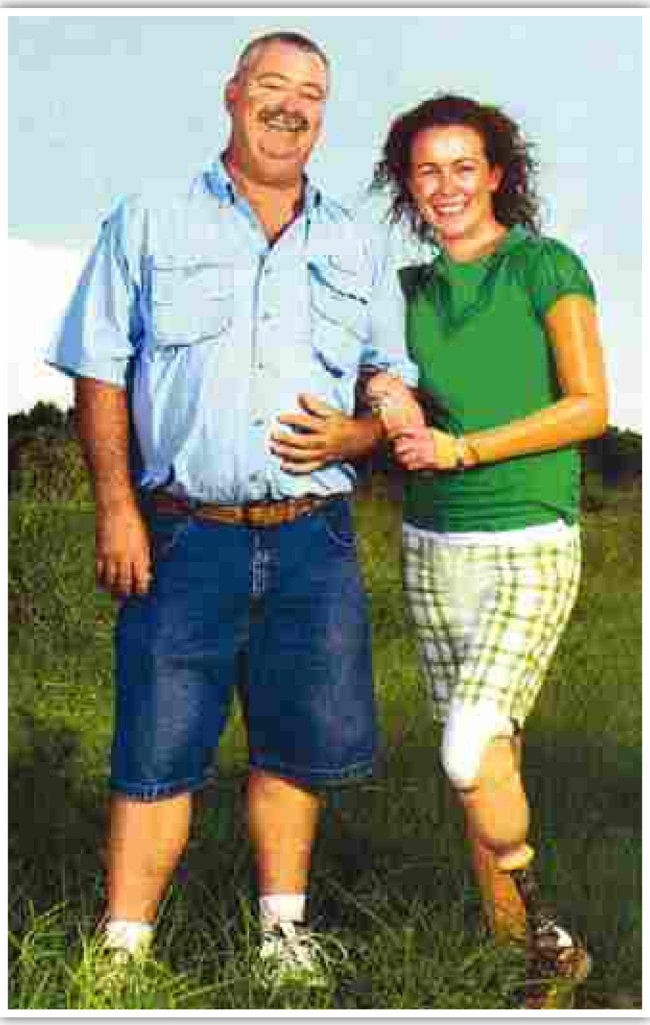

سوختگی ۷۵درصد:

فردای آن روز پزشکان سوختگی بدن جودی را ۷۵درصد تخمین زدند که چنین سوختگی مستلزم چند ماه بستری شدن در بیمارستان بود. از سویی دیگر مادر جودی هم بلافاصله به بالین دخترش ظاهر شد و به او گفت که اصلاً نگران فرزندانش نباشد و او با تمام قوا از آنها مراقبت خواهد کرد. پس از آن هم یک خبر تأسف‌آور به جودی داده شد و آن این که پای چپ او به دلیل سوختگی و شکستگی، دچار عفونت غیرقابل معالجه شده و باید از زیر زانو قطع شود. اما در مقابل همه این مشکلات جودی از اینکه جان خود را سالم می‌یافت بسیار خوشحال بود. او می‌دانست که باید سه فرزند خود را تحویل جامعه دهد و حالا زمان مناسبی برای ترک آنها نبود. در مرحله بعد هم پس از آنکه عمل بهبودی پوست جودی تکمیل شد و قطع عضو هم انجام گرفت. این مایکل بود که از جودی دیدن کرد و جودی در حالیکه دیدگانش غرق در اشک بود گفت: این مرد اصلاً وظیفه‌ای برای توقف کردن و اصولاً وظیفه‌ای برای انجام هیچ کمکی نداشت، ولی اگر من اکنون زنده هستم فقط و فقط به خاطر شجاعت اوست. من سه کودک خردسال دارم که حالا می‌توانم در کنار آنها باشم چون این مرد چنین امکانی را برایم فراهم کرده است، او حتی زندگی خود را در میان شعله‌های سهمگین برای نجات من به خطر انداخت و با تلاشی وصف نشدنی و مافوق قدرت یک انسان در میان شعله‌ها برای نجات یک انسان دیگر از خود شجاعت نشان داد تا به من و دیگر انسانهای این کره خاکی اثبات کند که چه پدیده‌ای را انسانیت می‌گویند. من بقیه زندگی خود و آینده فرزندانم را مدیون مایکل هستم و از خداوند می‌خواهم که هرچه مایکل می‌خواهد برای او فراهم کند.

مایکل هم در حالیکه هنوز زخم‌های ناشی از این تلاش روی جسمش بهبودی کامل نیافته بود گفت: من تصور نمی‌کردم که بتوانم از پس اینکار برآیم ولی هر وقت که ناامیدی چون شعله به من حمله می‌کرد چیزی از درون به من می‌گفت که باید ادامه دهم و حالا خوشحالم که می‌بینم موفق شده‌ام. ■

عوام ثروتمندان را محکوم می‌شمارند، خواص دانشمندان را
● افلاطون

تهیه و تنظیم: محسن طیب

براساس سرگذشت: شیرین

شازده خانم...

وقتی کسی می گفت «شازده خانم داره میاد» تقریبا همه زنها و دختران فامیل و دوست و آشنا ماست‌ها را کیسه می کردند و من از اینکه چنین محبوبیتی داشتم لذت می بردم!

آری؛ من «شازده» فامیل بودم، نام شناسنامه‌ام «شیرین» بود، اما آنقدر برای خانواده و فامیلم عزیز بودم که لقبم شد «شازده». البته این لقب به دلیل نسبتی بود که پدر و مادرم با شاهزاده‌های قاجار داشتند؛ اینطور که پدر و مادرم می گفتند، آنها یکی از صد خانواده ناصرالدین شاه قاجار بودند]لابد می دانید که این پادشاه هوسباز آنقدر زن عقدی و صیغه‌ای و کنیز کان جورواجور داشت که تعدادشان هم از دستش در رفته بود[از قرار معلوم پدربزرگ پدرم، با پدربزرگ مادرم، یک نسبت چپ اندر قیچی داشتند؛ مثلا دختر خاله باجناق این یکی، با برادر شوهر جاری آن یکی؛ حالا چه نسبتی با هم پیدا می کردند اهمیت نداشت، مهم این بود که یکیشان دختر دم بخت داشت و دومی یک پسر جوان آماده ازدواج؛ این دو جوان پدربزرگ و مادربزرگ من بودند که یک روز پای سفره عقد نشستند و شدند زن و شوهر. اگر چه دو سال بعد بساط قاجار برچیده شد و حکومت افتاد دست رضاخان قلدر؛ اینطور که پدرم می گفت، تا چند سال هیچکس از ترس «سردار سپه» جرات نمی کرد خودش را منتسب به طایفه قاجار بداند، اما پس از رفتن پدر و رسیدن حکومت به محمدرضا پهلوی، شازده‌های قاجار یکی یکی پیدایشان شد و دوباره «قجر بودن» شد یک اعتبار.

پدر و مادر من هم که از قرار معلوم دختر خاله و پسر خاله بودند، در سال ۱۳۴۷ با هم ازدواج کردند و صاحب پنج فرزند شدند که من سومین فرزند و تنها دخترشان بودم که در سال ۱۳۵۱ به دنیا آمدم. اسمم را گذاشتند شیرین، اما چون تنها دختر خانواده‌ای بودم که نسبتش به قجرها می رسید، لقبم شد شازده!

نمی دانم حکمت چه بود که خداوند نیز همه محاسنی را که یک دختر زیبا می توانست داشته باشد در خلقت من به کار برد تا وقتی بعدها بزرگ شدم و کسی صدایم می کرد «شازده» آنهایی که چهره‌ام را می دیدند با خود بگویند؛ الحق که شازده است!

***

اینطور که پدرم می گفت، در دهه شصت و بعد از پیروزی انقلاب و فرار شاه و دار و دسته‌اش، دیگر کسی به این چیزها اهمیت نمی داد که طرف از خانواده دربار است، یا خاله خانباجی «فلان‌الدوله» از طایفه قاجار می باشد. پدرم می گفت:

-سالهای جنگ بود و ارزش آدمها]نسبت به آن سالهای قبل از انقلاب[عوض شده بود، حالا هر کس خالصانه‌تر رفتار می کرد و زندگی ساده و رفتار صمیمانه‌ای داشت، ارزش بیشتری میان مردم پیدا می کرد...، همه مردم این واقعیت را پذیرفته بودند جز یک عده معدود... یک عده که هنوز منتظر بودند دری به تخته بخورد و کسی خریدار شجره نامه‌های آنها بشود، متاسفانه مادر شوهرم یکی از آنها بود...

***

آن روزها که پدرم این انتقادها را از مادرم می کرد، من تازه دیپلم گرفته بودم و در اوج زیبایی بودم و هر روز یک خواستگار برایم پیدا می شد، اما همانطور که پدرم گفته بود، مادرم همچنان به تفکرات قدیمی خودش پایبند بود و در اعتراض به پدر که می گفت: «چرا این دختر رو نمی فرستی بره سر زندگیش؟» مادرم پاسخ می داد: اگر قرار باشه بگذارم گیس هاش همرنگ دندوناش بشه این کار رو می کنم... اما تا موقعی که یک مرد با کلاس و با کمالات پیدا نشه، تابوتش را هم روی شانه این جوونهای امروزی قرار نمیدم...

راستش را بخواهید خودم نیز کم کم تحت تاثیر حرفهای مادر قرار گرفته بودم و فکر می کردم به معنی کلمه تافته‌ای جدا بافته هستم! تا جایی که در دوران دانشجویی‌ام اگر بگویم بیش از پنجاه نفر از پسران دانشجو —که همگی سرشان به تنشان می ارزید— خواستگارم بودند اغراق نکرده‌ام.

در آن ایام مادرم یک گزینش به معنی واقعی تشکیل داده بود که شامل دو مرحله می شد؛ مرحله نخست این بود که اصولا چه کسانی حق دارند به خواستگاری من بیایند و می گفت: دختر من شازده است... از یک خانواده محترم و از یک طایفه اصل و نسب داره...! قرار نیست هر کس چشش به شیرین افتاد به خودش اجازه بده بیاد خواستگاری شازده من؛ اول باید ببینم خانواده‌اش کیه و اصل و نسب‌اش کدومه؟!

البته بودند کسانی که از گزینش مرحله اول مادر به سلامت رد می شدند؛ کافی بود عمه باجناق زن دایی شوهر خاله پدربزرگ جوانی که می خواست به خواستگاری من بیاید، یک نسبت سببی با یکی از خانواده‌های اصیل [بالاخص از شاهزاده‌های قاجار] یا یکی از فامیل‌ها و طایفه‌های اسم و رسم‌دار داشته باشد تا مجوز ورود به خانه ما را برای خواستگاری از شازده داشته باشد! این اما، مرحله ساده گزینش بود! چرا که مرحله دوم چیزی بود که خیلی‌ها را از خانه فراری می داد؛

-من دخترم را برای گرسنگی کشیدن به خانه شوهر نمی فرستم... کسی که قراره داماد من بشه باید میلیارد باشه...، اگر هم پدر و مادرش ثروتمند هستند فایده نداره، باید برای پسرشان ارزش قائل باشند، یعنی ارثی را که قراره بعد از مرگشان برای پسرشان بگذارند، موقع دامادی به نامش کنند، تازه این اولشه؛ آقا داماد باید یا یک خانه پانصد متری یا معادل ریالی‌اش را به نام دخترم کنه؛ والبته که قضیه مهریه‌ای که باید در شان «شازده» باشه جدا از این حرفهاست!

اینگونه بود که اگر کسی هم از مرحله اول گزینش مادر رد می شد، بی معطلی خداحافظی می کرد و می رفت؛ آن روزها چه متلکها و طعنه‌هایی از خانواده خواستگارانم می شنیدم خدا می داند! گاهی اوقات از حرفهایی که می شنیدم کاملا حقارت را احساس می کردم، یعنی می فهمیدم که دیگران دارند مسخره‌ام می کنند و از این کار به شدت متنفر می شدم، اما نمی دانم در کلام مادرم چه آرامشی نهفته بود که با حرفهایش مرا به اوج خونسردی می رساند:

-نگران نباش شازده من... لیاقت تو خیلی بالاتر از این حرفهاست... مطمئن باش اگر خودت را به من بسپاری، همان مردی که همه در خواب می بینند نصیبت خواهد شد!

و من که باور کرده بودم بهترین هستم، سرنوشت

و تقدیرم را به دست مادر می‌سپردم که دنبال آرزوهای خودش می‌گشت، نه اینکه پی خوشبخت شدن من باشد! این را موقعی فهمیدم که مصطفی به خواستگاری‌ام آمد...

***

غروب بود که از بس حوصله‌ام سر رفته بود از خانه زدم بیرون. حالا دیگر حوصله رفت و آمدهای پر فیس وافاده با دوستان مادرم را هم نداشتم؛ که مدام بشینند و از خاطرات مهمانیهای درباری سالهای گذشته‌شان برای هم بگویند و به چیزهایی افتخار کنند که دیگر برای هیچکس ارزش محسوب نمی‌شد! پدرم می‌گفت: اشکال مادرت و دوستانش اینه که با ارزش‌هایی دارند زندگی می‌کنند که مربوط به گذشته است... جالب اینه که حتی در گذشته هم این خزعبلات [که خودم هم باهاش زندگی می‌کردم] ارزش محسوب نمی‌شد!

بگذریم؛ غروب بود که از دست میهمانهای مادر کلافه شدم و به هوای قدم زدن در پارک نزدیک منزلمان از خانه زدم بیرون. نزدیکیهای پارک رسیده بودم که دیدم پیرزنی افتاده روی زمین و نوه هفت ساله‌اش که دختربچه‌ای معصوم بود بالای سرش نشسته و اشک می‌ریزد، اما کسی به او و مادربزرگش توجه نمی‌کند! جلوتر که رفتم متوجه شدم ظاهرا پیرزن بیچاره به زمین خورده و قسمتی از سرش دارد خون می‌آید، ضمن اینکه قسمتی از شانه سمت چپ، بازو و همچنین زانوی راستش خراشهای عمیقی برداشته و سوزش زخمها دارد عذابش می‌دهد. خوشبختانه چون دوره کمکهای اولیه را دیده بودم، به اولین مردی که کنارم ایستاده بود لیستی از باند و الکل و چسب زخم و... را دادم و بدون اینکه نگاهش کنم گفتم: «زود اینها را از داروخانه بگیر و بیا».

مرد که حتی چهره‌اش را ندیده بودم، بدون هیچ حرف اضافه‌ای و با سرعت خود را به آنطرف خیابان رساند و دقیقه‌ای بعد که من پیرزن بیچاره را روی نیمکت کنار پارک خوابانده بودم، با پلاستیکی که سفارشهای دارویی داخلش بود برگشت، آن را تحویلم داد و غیبش زد. من هم که در آن لحظه تمام فکر و ذکرم التیام بخشیدن به زخم‌های پیرزن بود، مشغول کارم شدم. خوشبختانه زخم‌های مادربزرگ سطحی بود و هیچ نیازی به رفتن بیمارستان و درمانگاه نبود، حدود یک ساعت و نیم با او مشغول بودم و موقعی که درد از چهره پیرزن دور شد، نوه معصومش آمد کنارم ایستاد و صورتم را بوسید و با لحن کودکانه و معصومانه‌اش گفت: شما مثل یک فرشته به داد مادربزرگم رسیدین...

دخترک را که از نوع پوشش و لباسهایش پیدا بود متعلق به خانواده‌ای ضعیف است، بوسیدم و گفتم: «حالا نوبت توئه که نگذاری مادربزرگ زیاد راه بره... همین جا سوار تاکسی بشین و تا دم در خونه ببرش...».

دخترک که ذاتا معنی علوطبع را می‌دانست حرفی نزد و پیرزن نیز صورتم را بوسید و همراه نوه‌اش به طرف ایستگاه اتوبوس راه افتاد. تازه آن موقع بود که متوجه شدم قضیه چیست؛ دخترک را صدا کردم و همه پولی را که در جیب داشتم [که به اندازه حقوق یک کارمند بود] توی جیبش گذاشتم و همین که خواست حرفی بزند گفتم: آدم نباید دست یک فرشته را رد کنه... درسته؟

دخترک با تمام صورتش خندید، اما مادربزرگش بغض کرد و گفت: امیدوارم به حق زهرا «س» آنقدر خوشبخت بشی که همیشه در فکر شاد کردن دیگران باشی...

پیشانی پیرزن را بوسیدم و موقعی که آنها سوار تاکسی شدند و رفتند، من هم پیچیدم داخل پارک که صدایی از پشت سر شنیدم:

-خانم فرشته... نمی‌خواهید پول داروهایی را که من دادم حساب کنین؟

نگاهی به مرد جوانی انداختم که این جمله را گفت، اول منظورش را نفهمیدم، اما بلافاصله متوجه شدم چه می‌گوید؟ اما همین که دست داخل کیفم کردم خندید و گفت: «باهاتون شوخی کردم... قصدم این بود که سر صحبت را با شما باز کنم...»

اخم کردم و گفتم: «پس اشتباه گرفتین». اما او ادامه داد:

-خواهش می‌کنم اینطوری با من رفتار نکنین... من استاد دانشگاهم، البته تازه استاد شدم، ولی در حد یک استاد دانشگاه شخصیت دارم که قصدم مزاحمت برای یک دختر خانم محترم نباشه!

راستش را بخواهید از لحن محترمانه‌اش خجالت کشیدم و لبخند زدم و...

واینگونه بود که دوستی ما آغاز شد؛ اما از آنجایی که نه او اهل دوستی‌های خیابانی بود و نه من از این کثافتکاریها خوشم می‌آمد، خیلی زود — یک هفته بعد — مصطفی حرف دلش را زد: «نمی‌دانم پدر و مادرت کی هستند؟ نمی‌دانم منو قبول کنند یا نه؟ اما من همان شب که آن رفتار انسانی را از تو دیدم به این نتیجه رسیدم که شما می‌تونی هر مردی را خوشبخت کنی؛ حالا اگر فکر می‌کنی من آن مرد خوشبخت خواهم بود، آدرس منزلتون رو بده تا با تنها عضو خانواده‌ام که مادرم باشه، به خواستگاریت بیام...!

از صراحت لهجه مصطفی — که خیلی هم نوظهور بود — خوشم آمد و آدرس را دادم.

***

-آخر من نباید بفهمم مردی که می‌خواد بیاد خواستگاری دخترم کی هست؟

این را مادرم از پدر پرسید؛ نقشه من و پدر همین بود که گزینش اول را از سر راه مصطفی برداریم؛ همان شب که آدرس را به مصطفی دادم، وقتی به خانه رسیدم همه چیز را برای پدرم تعریف کردم، او که باورش نمی‌شد من به همین سادگی عاشق شده باشم خندید و گفت: «مادرت به هیچ عنوان با این ازدواج راضی نمیشه، مگر اینکه روی حرف خودت بایستی و بهش بگی: «چه شما بخواهید و چه نخواهید من با مصطفی ازدواج می‌کنم» در آن صورت اگر چه مادرت مخالفت خواهد کرد، اما من با این بهانه که با شکایت کردن مجوز ازدواج را خواهی گرفت، قانعش می‌کنم که کوتاه بیاد... پس فقط محکم باش...

شب خواستگاری بالاخره فرا رسید و مادر که هنوز نمی‌دانست پدر مصطفی کارمند ساده اندیکاتورنویس شهرداری یکی از شهرهای کوچک شمال می‌باشد، با این خیال که قرار است یکی از شازده‌های شمال به خواستگاری‌ام بیاید خانه را تر و تمیز کرد و... تا بالاخره مصطفی و مادرش وارد منزل شدند؛ اما همین که چشم مادر به چادر مادر مصطفی و دستهای چروکیده‌اش خورد همه چیز دستگیرش شد و همان لحظه اول آب پاکی را ریخت روی دستشان:

-فکر کنم اشتباهی آمدین... بفرمایین تشریف ببرین و بعد از این لقمه‌ای را که برمی‌دارین اندازه دهانتون بردارین...!

مصطفی که قبلا با روحیه مادرم آشنا بود و مادرش را نیز با این برخورد احتمالی توجیه کرده بود، با متانت و صبوری خندید و گفت: بسیار خب... میرم؛ اما موقعی که شیرین خانم بگه برو...

-شیرین نه و شازده خانم... خیلی زود خودمانی شدین؟

این را مادر گفت، اما مصطفی نگاهی به من کرد و پرسید: «برم؟»

خواستم بگویم «نه» که نگاهم به چشمان غضب کرده مادر افتاد و زبانم بی‌حرکت ماند! این بار نوبت مادر مصطفی بود که با همان شیرین زبانی اهالی شمال رو به مادرم کرد و گفت: خب معلومه وقتی تو مثل «میرغضب» به دخترت نگاه می‌کنی، طفلک جرات حرف زدن نمی‌کنه؟ خیالت رو راحت کنم خانم جون، من و پسرم حسابی در مورد شما و خانواده‌ات تحقیق کردیم و می‌دانیم منتظر هستی که یک پسر از آسمان برسد و شازده شمار و سوار اسب سفید کنه و ببره... اما بهت بگم که این دو تا جوون عاشق هم هستند و تا زمانی که دخترت بگه «نه»، من پای پسرم می‌ایستم و حریف تو هم میشم!

مادرم که تا آن شب هرگز با چنین زن ساده و رک گویی برخورد نکرده بود، خواست طعنه‌ای به مادر مصطفی بزند که فرصت پیدا نکرد، چرا که حریفش میدان را از او گرفت: «داماد از این بهتر مگه پیدا میکنی زن؟ تحصیلکرده هست، استاد دانشگاه هست، یک خونه ۸۰ متری داره که مستاجر نباشه، جز من هم هیچکس رانداره که مزاحم دخترت باشند؛ حالا خدا رو بیار جلوی چشمت و بگو ببینم پسر من چه ایرادی داره...

مادر که زبانش بند آمده بود خواست از من برای رد کردن آنها کمک بگیرد و...، اما وقتی دید من در چشمان مصطفی غرق شده‌ام، سکوت کرد و روی مبل نشست...

***

من و مصطفی در اوج خوشبختی هستیم، پدرم با دو نوه‌اش خود را خوشحال‌ترین پدربزرگ دنیا می‌داند و... مادرم اما؛ حالا اگر هفته‌ای سه روز به خانجون — مادر مصطفی — سر نزند خوابش نمی‌برد؛ خوشبختی گاهی اوقات چقدر نزدیک است!

■

چه سعادت بیاید و چه نیاید، آدمی باید سعی کند خود را از سعادت بی‌نیاز گرداند

● ژرژ الیوت

برگردان: بهروز بهرامی

پایان جنگ جهانی دوم مصادف با تغییرات عمده در وضعیت جغرافیایی کشورهای جهان شد

۸۳

تغییرات در نقشه جهان

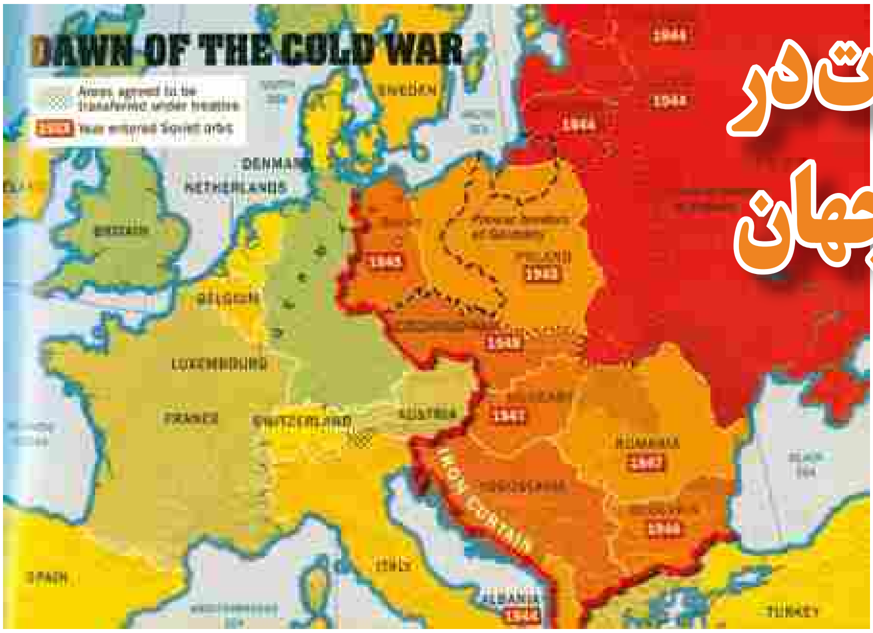

نقشه اروپای شرقی و «پرده آهنین»، سال تشکیل هر کدام از کشورهای سوسیالیستی روی نقشه آن کشور درج شده است

پیروز و شکست خورده

در پایان جنگ جهانی دوم دو دسته کشور در صحنه جهان باقی مانده بودند. آنان که پیروز شده بودند و یا در کمپ پیروزها جای داشتند و آنان که شکست خورده بودند یا همقطار شکست خورده‌ها بودند. پیروزها خود را محق می‌دانستند که در ازای زحمات خود به جوایزی دست پیدا کنند و شکست خورده‌ها هم در انتظار بخشش و نگاهی توام با رحم و مروت بودند. اما واقعیت این بود که پدیده دیگری در پایان جنگ فضای پیروزی را آلوده کرده بود و این پدیده جنگ سرد بود که حال و هوای آن از کنفرانس یالتا آغاز شد.

یالتا ــ اوکراین

مارک تواین نویسنده بزرگ در قرن هجدهم یکی از عاشقان سیر، سفر و سیاحت بود. او دقیقا ۷۵ سال قبل از آن که سران متفقین در شهر یالتا واقع در شبه جزیر کریمه در دریای سیاه (که اکنون به کشور مستقل اوکراین تعلق دارد)، برای انجام یک کنفرانس مهم گردهم آیند، سفری به یالتا کرده بود و نکته جالب این که این نویسنده بزرگ در سفرنامه خود پیرامون یالتا چنین نوشته است:

چه شهر مناسبی برای انجام ملاقاتها و برپا کردن کمیته‌ها... و چه مکان مناسبی برای گفتگو و رسیدن به صلح و آرامش.

چنین ابراز نظری درباره یالتا آن هم ۷۵ سال قبل از آنکه کنفرانس یالتا به سال ۱۹۴۵ به عنوان یکی از مهمترین مراجع تصمیم گیری درباره سرنوشت ملتهای مختلف تشکیل شود از عجایب است و از میزان درک و شناخت چنین نویسنده بزرگی از جامعه جهانی خبر می‌دهد. اما در هر حال ۷۵ سال پس از دیدار مارک تواین از یالتا سه رهبر بزرگ متفقین که به واقع اکنون به عنوان انسانهای بزرگتر از واقعیت شناخته می‌شوند، گردهم آمدند تا درباره سرنوشت جهان پس از پایان جنگ تصمیم گیریهای لازم را به عمل آورند. چرا که از نقطه نظر نظامی متحدین در همه جبهه‌ها آخرین نفسهای خود را می کشیدند و شکست کامل برای آنها عنقریب قابل پیش‌بینی بود.

چرچیل، روزولت و استالین در کنفرانس سرنوشت ساز «یالتا»

اما بیشتر از همه سران متفقین می‌دانستند که تازه پس از پیروزی با چه دردسرهایی در جای جای جهان مواجه می‌شوند. چرا که خلاء قدرت و فقدان رهبری و اداره کننده در نیمی از کشورهای جهان رخ داده بود و باید سیستم حکومتی و سرنوشت آنها تعیین می‌شد و برای چنین کاری بود که کنفرانس یالتا برگزار می‌شد.

البته هدف اولیه و عمده سران متفقین در یالتا این بود که آلمان شکست خورده به گونه‌ای کنترل شود که دیگر مانند دو فاجعه گذشته باعث به وجود آمدن جنگ جهانی نشود. ضمن آنکه دیگر هرگز قادر به ایجاد یک نیروی نظامی پر قدرت هم نباشد و بعد هم سران متفقین در یالتا بر آن بودند که در پایان جنگ سیستمی را در جهان راه‌اندازی نمایند که دیگر هرگز فرصتی برای ابراز وجود شخصیتهایی چون هیتلر و موسولینی پیش نیاید که البته کاملا مشخص است که متفقین در رسیدن به چنین هدفی چندان هم موفق نبودند و سرانجام هم تکلیف سرزمینهای آزاد شده پس از اشغال آلمان در همین کنفرانس باید تعیین می‌شد.

نمادهای مختلف

این سه رهبر متفقین یعنی چرچیل، روزولت و استالین هر کدام نمادی برای دوران مختلف تاریخ بودند. چرچیل شخصیتی بود که به عنوان نماینده گذشته شناخته می‌شد.

بریتانیا در واقع در قرن نوزدهم بزرگترین امپراتوری جهان را به وجود آورده بود. اما جنگ با آلمان چنان این امپراتوری را به تخریب و انهدام کشانده بود که دیگر اثری از آن قدرت بلامنازع باقی نمانده بود. واقعیت این است که در جنگهای جهانی اول و دوم انگلستان یکی از بازیگران اصلی در هر دو شناخته می‌شد، اگر چه در پایان هر دو جنگ انگلستان پیروز شده و آلمان شکست را پذیرا شده بود اما بهایی که انگلستان برای این پیروزیها پرداخت به غایت سنگین بود به گونه‌ای که دیگر هرگز به عنوان یک قدرت جهانی قد علم نکرد. اما «فرانکلین دلانو روزولت» و «جوزف استالین» نمادهای آینده محسوب می‌شدند در واقع نکات و نقاط مشترک فراوانی میان این دو وجود داشت. هر دو رهبر کشوری بودند که دارای وسعت بسیار و صاحب منابع طبیعی بی‌پایان به حساب می آمدند، ضمن آنکه دارای جمعیت جوان و بیش از ۲۰۰ میلیونی هم بودند و سرانجام اینکه هر دو کشور برای آینده خود دارای تفکرات امپریالیستی نیز بودند.

حال با توجه به حرکت بریتانیا به سوی قهقرا فرصت مناسبی برای این دو قدرت تازه به وجود آمده بود تا به عرض اندام بپردازند و خود را به اثبات برسانند. این دو کشور اگر چه دشمنی طبیعی از نظر ایدئولوژی در برابر یکدیگر محسوب می‌شدند اما ترس و وحشت از هیتلر باعث شده بود تا آنها به متفق یکدیگر تبدیل شوند و بعد

اعضای گروه مقاومت در چکسلواکی به سربازان روسی پیوسته اند

هم خیلی زود و حتی قبل از پایان جنگ جهانی دوم این دو قدرت متوجه شدند که از نظر ایده اصلی و حرکت به سوی آینده تا چه اندازه با یکدیگر متفاوت می‌باشند و این تفاوت اصلی میان آنها بود که به تقسیم‌بندی جهان منجر شد که از ایتالیا تا هندوچین و از هند تا آفریقا و از اقیانوس آرام تا اقیانوس اطلس و هند را در بر گرفت.

اهمیت یالتا

بنابراین یالتا تنها به عنوان آخرین کنفرانس مهم در جنگ جهانی دوم شناخته نشد بلکه در کنار چنین خصوصیتی یالتا به عنوان نخستین کنفرانس مهمی که در آن تکلیف جهان آینده مشخص می‌شد نیز شناخته شد. در این میان استالین در اروپا صاحب قدرتی بسیار زیاد و دستی بالاتر می‌شد. چنانکه یکی از روزنامه‌های انگلیسی و مهم جهان در یکی از شماره‌های خود که در نزدیکی‌های پایان جنگ انتشار یافته بود چنین درج کرده بود: استالین و ارتش روسیه در پشت یک خط ۱۵۰۰ کیلومتری در اروپا سنگر گرفته‌اند. آنها عملا اروپا را به دو نیم تقسیم کرده‌اند و ما در عجب مانده‌ایم که غرب تا چه میزان در برابر آنها عقب نشینی می کند. معلوم و مشخص نیست که چه در پشت خط اشغالی روسها می گذرد و مشخص نیست که چرا متفقین غربی از آنچه در نیمه شرقی اروپا می گذرد اطلاعاتی ندارند؟

نظامیان روسی در ارتفاعات چکسلواکی.
آنها در انجام عملیات کوهستانی خبره بودند

تاسیس سازمان ملل متحد

یکی از مواردی که در یالتا روی آن تصمیم‌گیری شد تاسیس سازمان ملل متحد، به عنوان مکانی درباره اختلافات بین‌المللی بود. قرار بر این شد که در این مرجع ۵ قدرت بزرگ و پر جمعیت یعنی روسیه، آمریکا، بریتانیا، فرانسه و چین عضویت داشته باشند و بعد هم تصمیم دیگر این بود که آلمان به عنوان یک متجاوز شکست خورده به ۴ منطقه نفوذ تقسیم شود که هر منطقه توسط یکی از ۴ دولت متفقین یعنی آمریکا، بریتانیا، روسیه و فرانسه اداره شود. ضمن آنکه هر ۴ قدرت در اداره کشور آلمان اشغال شده با یکدیگر به همکاری بپردازند. در این میان قرار شد که حزب نازی نه تنها منحل اعلام گردد، بلکه برای همیشه از تاسیس و تشکیل نیز محروم شود. ضمن آنکه قرار شد تا رهبران حزب نازی به دلیل ارتکاب به جنایات جنگی در یک دادگاه عمومی مورد محاکمه قرار گیرند.

نقشه جدید در اروپا

سواره نظام روسیه مانند دوران ناپلئون از اسب استفاده می کردند

و اما یکی از مهمترین تصمیمات یالتا پیرامون سرزمینهایی بود که از چنگ آلمان نازی خارج و اکنون آزاد شده به حساب می‌آمدند. در درجه اول مرزهای جدیدی برای آلمان تعیین شد و بخشهایی از این کشور به کشورهای هم مرز با آلمان بخشیده شد. برای مثال بخشهایی از شرق آلمان به کشور لهستان بخشیده شد که روسها هم با زرنگی بخشهایی از شرق لهستان را به کشور خود ملحق کردند.

اینگونه بده بستانها توسط روسها بسیار رواج داشت. یعنی اینکه از کشورهایی که در شرق اروپا با روسها هم مرز بودند سرزمینهایی گرفته می‌شد و به جای آن سرزمینهایی که متعلق به کشورهای دیگر و ثالثی بود و نظامیان روس در آن حضور داشتند به آنها بخشیده می‌شد. این عمل در چند منطقه تکرار شد و نتیجه آن شد که بسیاری از اقلیتهای متفاوت در یک منطقه در کنار هم به عنوان هموطن قرار گرفتند و در عوض در جایی که هموطنان واقعی حضور داشتند آنها را بین سرزمینهای گوناگون تقسیم کردند. این ماجرا مشکلات فراوانی در اروپای شرقی به وجود آورد که سالها بعد نتیجه آن را در جنگهای ویرانگرانه بالکان شاهد بودیم. برای مثال در یوگسلاوی که به عنوان یک کشور من‌درآوردی تشکیل شد، شش اقلیت متفاوت را که حتی از نظر مذهبی تفاوت داشتند در کنار هم گذاشتند.

در هر حال بعد از جنگ وضعیت اروپای شرقی به گونه‌ای شد که تقریبا در همه جا مرزهای جدید میان کشورها شکل گرفت. در واقع حضور ارتش روسیه حتی پس از پایان جنگ در اروپای شرقی باعث ایجاد حکومتهای سوسیالیستی یکی پس از دیگری در این بخش از اروپا شد. ضمن اینکه برخی از کشورهای اروپای شرقی مانند استونی، لتونی و لیتوانی به یکباره توسط روسها بلعیده شدند و دیگر در نقشه جهان اثری از این سه مملکت نگونبخت که روزی مستقل و دارای مردمانی بس پیشرفته و فرهنگی بودند باقی نماند. بعد هم کشورهای رومانی، بلغارستان، چکسلواکی، لهستان، مجارستان، یوگسلاوی، آلبانی و آلمان شرقی به عنوان کشورهای بلوک سوسیالیزم تشکیل یافتند. و چنین شد که پرده آهنین شکل گرفت.

نبرد سخت در بلوروس که توسط روسها آغاز شد

در نقشه‌ای که در ابتدای مطلب چاپ شده علاوه بر خطی که آن را به نام پرده آهنین میان شرق و غرب اروپا کشیده‌اند مرزهای میان کشورهای شرق اروپا، سال تشکیل حکومتهای سوسیالیستی و همچنین سرزمینهایی که میان کشورها ردو بدل شده (منطقه‌های هاشور زده شده) مشخص شده است و این نقشه نمودار کامل اجحافی است که بر شرق اروپا و مردم آن اعمال شده بود. برای مثال در یوگسلاوی که گفتیم شش اقلیت را با تمام اختلافات موجود در کنار هم قرار دادند، همه آنها تحت تسلط یک اقلیت یعنی صربها روزگار گذراندند. چرا که صربها به استفاده از خشونت و زور اعتقاد داشتند.

در این بین یک کشور تازه تاسیس یافته به نام آلمان شرقی ایجاد شد که متفقین غربی به شدت با آن مخالفت می‌کردند. اینان معتقد بودند که جداسازی آلمانها از یکدیگر در آینده نتایج مثبتی در بر نخواهد داشت. اما اصرار روسها سبب شد تا این کشور من‌درآوردی برای مدت ۴۵ سال در اروپا ابراز وجود کند. از قلابی بودن مرزها و تصنعی و من‌درآوردی بودن آنها که بر اثر فرمانهای روسیه استالینی ایجاد شده بود، همان بس که گفته شود که پس از ۵۰ سال که فروپاشی سوسیالیسم و کمونیسم در اروپا شکل گرفت، از دل همین مرزبندی در اروپای شرقی که تنها ۹ کشور سوسیالیستی (شامل روسیه) تمامی اروپای شرقی را تشکیل می‌داد ۱۸ کشور مستقل دیگر بیرون آمد و اروپای شرقی که تنها ۹ کشور، ۱- روسیه ۲- آلمان‌شرقی ۳- چکسلواکی ۴- مجارستان ۵- رومانی ۶- بلغارستان ۷- یوگسلاوی ۸- لهستان و ۹- آلبانی آنرا شامل شده بود تبدیل به منطقه‌ای با سرزمینهای زیر شد:
۱ – روسیه ۲- آذربایجان ۳- گرجستان ۴- ارمنستان ۵- بلوروس ۶- مولداوی ۷- اوکراین ۸- لتونی ۹- لیتوانی ۱۰- استونی ۱۱- لهستان ۱۲- مجارستان ۱۳- رومانی ۱۴- بلغارستان ۱۵- آلبانی ۱۶- چک ۱۷- اسلوواکی ۱۸- صربستان ۱۹- بوسنی ۲۰- مقدونیه ۲۱- اسلوونی ۲۲- کرووا‌سی ۲۳- کوزوو.

نظامیان روسی در بوداپست پایتخت مجارستان وقتی مجارستان هم به کمک کشورهای سوسیالیتی پیوست

لازم به ذکر است که ۵ کشور دیگر به نامهای قزاقستان، ازبکستان، ترکمنستان، تاجیکستان، قرقیزستان که از روسیه جدا شدند به قاره آسیا پیوستند و عضو اروپای شرقی محسوب نمی‌شوند. اما در هر حال تفاوت میان نقشه اروپا بعد از جنگ جهانی دوم و نقشه کنونی اروپا نشان از تاثیر تفکرات پس از جنگ روی دنیای آن زمان بود.

ادامه دارد

هفته آینده اسرای جنگی و داستان فرار بزرگ

ترجمه: دکتر بهمن بهروزی

سلامتی جسمانی به ویژه در قلب و عروق و همچنین بهداشت روان و سیستم اعصاب با خنده در آدمی ارتباط مستقیم دارد

ده اتفاق خنده‌دار

نقل از ریدرز دایجست

با آنکه کارشناسان امور سلامتی و بهداشت روز به روز بیشتر از فواید خندیدن و تاثیرات آن در سالم‌سازی قلب، عروق و کلیه‌ها از نظر جسمانی و همچنین سلامت سیستم اعصاب از نقطه نظر روح و روان پرده برمی‌دارند، اما انسان و جوامع انسانی هم هر روز بیشتر و بیشتر از خنده و خندیدن فاصله می‌گیرند. حال برای یادآوری این مقوله مهم نشریه ماهانه ریدرز دایجست از خوانندگان خود تقاضا کرده بود که هر کدام خنده‌دارترین اتفاقی را که در طی نسلها برایشان رخ داده جهت انعکاس ارسال کنند، و اکنون نتیجه این تلاش را مشاهده می‌کنید. البته لازم به توضیح است که به دلیل تفاوتهای فرهنگی در برخی از مقوله‌ها ممکن است ارزشهای فکاهی برای خواننده ایرانی چندان مشخص نباشد یا بسیار بدیهی جلوه کند، اما در هر حال تلاش فراوانی صورت گرفته شده تا آنجا که ممکن است موضوعات از نظر طنزآمیز بودن مقبول خوانندگان عزیز افتد.

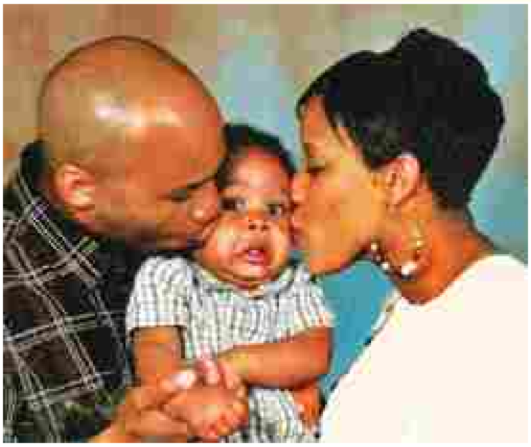

پدر بزرگ جنگجو

«جوزف» اهل مونتانا از پدربزرگ خود و روحیه میهن‌دوستی در او چنین می‌گوید: پدربزرگ من زمانی که پا به ۱۸ سالگی گذاشته بود اعتقاد فراوانی به شرکت در مبارزات میهن‌دوستانه داشت و سرانجام زمانی که جنگهای داخلی میان شمال و جنوب آغاز شد، پدربزرگ من برای نام نویسی به مکان ویژه سربازگیری رفت و اعلام کرد که می‌خواهد برای «غرب» بجنگد. هر چه به او گفته شد که طرفی به نام غرب وجود ندارد و فقط شمال بر علیه جنوب به مبارزه پرداخته است، او نمی‌پذیرفت. و سرانجام زمانی که از وارد کردن نام او به عنوان سرباز خودداری کردند او خودش با تیر و کمان دوشاخه‌ای که با آن در دوران نوجوانی گنجشک شکار می‌کرد، عازم جبهه شد. وقتی که به آنجا رسید تنها از سوی غرب به طرف شرق هدف گیری می‌کرد که باعث آشفتگی در میدان نبرد شده بود!

پدر فراموشکار

«جان» صاحب پدری بسیار مهربان اما فراموشکار بود. که این فراموشی چند بار مشکلاتی برای او ایجاد کرده بود. یک بار او فراموش کرده بود تا برای اتومبیل خود بنزین تهیه کند. بنابراین در میان راه اتومبیل او از حرکت بازایستاد. آنگاه پدر جان پیاده به خانه بازگشته بود تا از ۲۰ لیتر بنزین ذخیره‌ای که همواره در خانه برای روز مبادا نگه می‌داشت ۲ – ۳ لیتری را در یک ظرف کوچکتر ریخته و آن را به اتومبیل خود برساند تا پس از آن قادر شود که خود را به نزدیکترین پمپ بنزین رسانده و باک اتومبیل را پر کند. اما پس از نیم ساعت دوباره و ظرف در دست به خانه بازگشته بود و باز هم شروع به ریختن بنزین به داخل ظرف کرد. همسرش با تعجب از او سوال کرد که مگر بنزین قبلی کافی نبود. اما شوهرش با خونسردی پاسخ داد که این بار قصد دارد تا بنزین را در اتومبیل خودش بریزد.

حل جدول

«روی» ۱۵ ساله مشغول حل جدول کلمات متقاطع درج شده در روزنامه بود و یکی از سوالها برایش بسیار مشکل جلوه کرد. سرانجام او بر آن شد تا از پدرش برای یافتن پاسخ به سوال مربوطه کمک بگیرد. بنابراین رو به پدرش کرد و پرسید: پدر، آن چیست که هفت حرف دارد و تعریفی که برایش داده شده این است که «بسیار یکنواخت و خسته کننده می‌باشد».

پدرش هم بدون درنگ پاسخ داد: تک همسری!

پسر دست و دلباز

«ریچارد» درباره پسر ۱۰ ساله‌اش چنین گفته است: پسر من علاقه فراوانی به یکی از معلم‌هایش پیدا کرده بود. چرا که آموزگار مربوطه کمکهای فراوانی به پسر من رسانده بود. حتی چند بار پسرم که نیکولاس نام دارد از من سوال کرد که چه هدیه‌ای می‌تواند به معلم خود تقدیم کند که حداقل تا حدودی جبران کننده زحمات او باشد. من هم به پسرم گفتم که یک جعبه شکلات معمولا هدیه‌ای خوب و باکلاس به شمار می‌رود. بنابراین یک جعبه شکلات برای او تهیه کردم و با بسته‌بندی زیبا به پسرم دادم تا به معلم دلسوز خود هدیه کند. پس از بازگشت نیکولاس از مدرسه از پسرم سوال کردم که آیا شکلات را به معلم خود هدیه کرد و واکنش او چگونه بوده؟ نیکولاس هم در حالی که سرش را قدری پایین گرفته بود پاسخ داد: «پدر راستش را بخواهید من متوجه شدم که هنوز به شکلات بیشتر از معلم خود علاقه دارم».

اعتراف به گناه

«فرانک» درباره پسر خود می‌گوید: من پسرم جیمی را مطابق آنچه رسم خانوادگی ما است در ۷ سالگی برای نخستین اعتراف در نزد کشیش به کلیسا می‌بردم که جیمی در میانه راه از من سوال کرد که اعتراف در نزد کشیش چیست؟ من هم به او پاسخ دادم که انسان اگر کاری ناپسند را انجام داده باشد نزد کشیش اعتراف و طلب بخشش می‌کند. آنگاه جیمی با سادگی از من پرسید: «اما پدر من که کار بدی نکردم اما به جای آن، آیا می‌توانم کارهای بد شما را به کشیش بگویم و از او طلب بخشش کنم؟...».

مادر بزرگ و فراموشی او

«لورا» درباره مادربزرگ خود می‌گوید: مادر بزرگ من مبتلا به آلزایمر ادواری است و در برخی اوقات از شبانه روز مسائل را فراموش می‌کند. یک شب در حالی که درون اتومبیل از برابر یک رستوران عبور می‌کردیم، روی تابلو تبلیغاتی رستوران با حروف بزرگ نوشته شده بود که غذای مخصوص آن شب کدو همراه با نخود و هویج می‌باشد. مادربزرگ من پس از خواندن تابلو با چهره‌ای کاملا جدی پرسید؛ «این غذا کدامیک از انواع ماهی‌ها می‌باشد؟ من تا به حال آن را ندیده‌ام!».

عکس خبری در روزنامه

«جرج» از یک ماجرا در رابطه با دختر ۱۵ ساله‌اش چنین می‌گوید: من مشغول مطالعه خبر جالبی در روزنامه بودم. این خبر در مورد خلبان یک هواپیمای بزرگ بود که به دلیل نقص فنی مجبور شده بود تا هواپیما را روی بزرگراهی در خارج از شهر فرود آورد ضمن آن که عکسی هم در کنار خبر کار شده بود که در آن هواپیمای عظیم‌الجثه‌ای در حالی که در بزرگراه توقف کرده بود را نشان می‌داد و اتومبیل پلیسی هم در کنار آن دیده می‌شد. آنگاه دخترم در حالی که با کنجکاوی عکس را تماشا می‌کرد، پرسید:

من در عجب مانده‌ام که چگونه اتومبیل پلیس موفق شده تا دستور توقف را به هواپیما بدهد؟...

همسر کنجکاو در جاده

آلکس در جاده‌ای در خارج از شهر به اتفاق همسرش

مشغول سفر بود که چشم آنها به تابلویی در کنار جاده افتاد که در آن درج شده بود «مراقب ریزش سنگ از دامنه کوه باشید.»

همسر آلکس در حالی که ابروان خود را درهم کشیده بود با کنجکاوی پرسید:

من نمی‌دانم چرا مامورین قانون این لات و لوتهایی را که سنگ به اتومبیل مردم پرتاب می کنند، بازداشت نمی کنند؟...

کودک ۳ ساله و پرسش منطقی

«دیوید» و «کریستین» صاحب یک دخترک ۳ ساله شیرین و ملوس می‌باشند و از کارها و حرفهای این دخترک که آلیانا نام دارد بسیار لذت می‌برند. اما آلیانا عادت کرده بود که مادرش را به جای مادر یا مامان با نام او یعنی کریستین خطاب کند. به همین دلیل هم کریستین سرانجام سعی کرد تا دخترش را در این مورد آموزش دهد. بنابراین به او گفت: دخترم دیگر مرا کریستین صدا نکن بلکه مرا با کلمه مادر یا مامان صدا کن.

اما آلیانا در حالی که تا حدودی مبهوت به نظر می‌رسید، پرسید: پس چرا دیوید (نام پدرش) تو را کریستین صدا می کند؟...

در دادگاه

خواهر من در برابر یک فروشگاه بزرگ پایش به تخته سنگی خورد و به زمین سقوط کرد. آنگاه او که پایش دچار جراحت شده بود از فروشگاه به دادگاه به خاطر رعایت نکردن موارد ایمنی، شکایت و تقاضای خسارتی هنگفت کرده بود. در دادگاه وکیلی که از فروشگاه دفاع می کرد در خلال پرسشهایش از خواهرم چنین سوال کرد: لطفا به دادگاه بگویید که آیا از زمانی که شما دچار جراحت شده‌اید قابلیتی وجود دارد که قبل از حادثه آن را به راحتی انجام می‌دادید و حالا قادر به انجام آن نیستید؟...

خواهرم بدون معطلی به وکیل مدافع فروشگاه پاسخ داد: بله، قبلا دوچرخه‌سواری می کردم و حالا نمی توانم.

وکیل مدافع بدون معطلی پرسید: به چه دلیل حالا نمی‌توانی دوچرخه‌سواری کنی؟

خواهرم با چهره‌ای حق به جانب پاسخ داد: برای اینکه چرخهای دوچرخه‌ام پنچر شده است.

پس از سخن خواهرم حتی قاضی هم نتوانست جلوی خنده‌اش را بگیرد.

شباهتهای نوزاد تازه متولد شده

«ری» می‌گوید: هنگامی که نخستین نوزاد من و همسرم متولد شد، هر شخصی و به ویژه خویشاوندان همسرم سعی داشتند تا نوزاد را از نظر شباهت به کسی نسبت دهند. در این میان یک نفر با صدای رسا گفت که نوزاد به پدرش رفته است. اما مادر همسرم در حالی که قدری هم برافروخته به نظر می‌رسید با صدای بلند گفت:

نگران نباشید، او تغییر خواهد کرد و مطمئن باشید به چهره قابل قبول‌تری شباهت پیدا خواهد کرد.

عزاداری برای قورباغه دست آموز

«مایکل» درباره پسرش می گوید: پسرم علاقه فراوانی به قورباغه‌اش داشت. اما یک روز قورباغه جان باخت و پسرم بسیار ناراحت شده و شب در هنگام خواب سرش را به بالش فشار می‌داد و گریه می کرد. من برای دلداری دادن به او نزدیک شدم و به پسرم گفتم:

پسر جان نگران نباش، دنیا که به آخر نرسیده.

اما پسرم در حالی که با عصبانیت سرش را از روی بالش برمی‌داشت با چشمان سرخش به من نگاه کرد و گفت: اما پدر جان برای قورباغه من که دنیا به آخر رسیده است.

آغاز کودکستان

«دبی» درباره پسر کوچکش و نخستین روز کودکستان چنین گفته است:

زمانی که نخستین روز کودکستان فرارسید، من به پسرم گفتم: پسرم تو بسیاری از کارها را در کودکستان یاد خواهی گرفت از جمله خواندن و نوشتن.

و آنگاه پایان روز اول کودکستان فرارسید و زمانی که من به دنبال پسرم رفته بودم از او پرسیدم:

خوب پسرم روز اول چگونه گذشت؟

و پسرم با خونسردی جواب داد: راستش هنوز هم من خواندن و نوشتن بلد نیستم.

در میان خانواده آینده

«هانتر» درباره رابطه با خانواده نامزدش می گوید:

در حالی که هنوز ۶ ماهی تا مراسم ازدواج ما باقی مانده بود یک روز تعطیل من به خانه نامزدم رفته بودم و در کنار اهل خانواده او مشغول حل جدول کلمات بودیم. آنگاه به کلمه‌ای برخوردیم که معنای آن مزاحمت بود. من که از نوع کلمه در جدول مطمئن نبودم از پدرزن آینده‌ام پرسیدم:

آیا مزاحمت یک کلمه کامل محسوب می‌شود؟

او هم با چهره‌ای کاملا جدی پاسخ داد: تا ۶ ماه دیگر به یک کلمه کامل تبدیل می‌شود.

عادت مادر

در مهد کودک معلم مربوطه به کمک دستکشهای ضخیم و مخصوص خود سوپی را که برای بچه‌ها گرم کرده بود، از داخل فر بیرون آورد. یکی از بچه‌ها که ۴ ساله بود از خانم معلم سوال کرد که این دستکشهای ضخیم برای چیست؟

معلم هم به او پاسخ داد: برای این که ظرفها داغ است و اگر دستکش نباشد دستمان می‌سوزد. مگر مادرتان در خانه از چنین دستکش‌هایی استفاده نمی کند؟

کودک مذکور در پاسخ به معلم خود گفت:

مادر من کمتر از فر استفاده می کند و بیشتر جعبه‌های پیتزا را باز می کند.

پس از بازنشستگی

چندروز پس از آنکه پدرم دوران بازنشستگی خودش را آغاز کرد، یک روز مادرم از او پرسید:

امروز می‌خواهی چه کار کنی؟

پدرم با خونسردی پاسخ داد: هیچ کار.

آنگاه مادرم گفت: این که دیروز بود.

پدرم هم باز با خونسردی گفت:

بله، اما دیروز اون رو تموم نکرده بودم...

دلیل از هوش رفتن

پس از آنکه مادر من ناگهان از هوش رفت و بر زمین افتاد، ما او را به بیمارستان رساندیم و پس از چند دقیقه که او به هوش آمد، پزشک از او سوال کرد:

فکر می کنید چرا از هوش رفتید؟

مادرم هم به سادگی پاسخ داد: برای این که به زمین خوردم از هوش رفتم!

۱۳ ساله پیشاهنگ

من یک پسر ۱۳ ساله دارم که بیش از حد بازیگوشی می کند و همه حواسش به دنبال بازی است و هیچ مسوولیتی سرش نمی‌شود. به همین دلیل من واهمه از آن دارم که مسوولیت نگهداری از دختر کوچکم را به او واگذار کنم و به کار خود برسم. اما او مرتباً و با اصرار از من می‌خواهد که مسوولیت خواهر کوچکترش را به او واگذار کنم. من هم برای این که به او اثبات کنم که قادر به انجام چنین وظیفه‌ای نیست به عنوان یک تست از او سوال کردم که اگر با خوهرش تنها باشد و در مکانی در خانه آتش‌سوزی شروع شود، چه کار می کند؟

پسرم هم در حالی که چشمانش بیش از حد باز شده بود، گفت: ماما‌ن من یک پیشاهنگ تعلیم‌دیده هستم و خیال می کنی که نمی‌دانم چگونه یک آتش بازی خوب را راه اندازی و سپس آنرا خاموش کنم؟

یک نوه و مشاهده مادربزرگ

برای پسر کوچک من تماشا کردن مادربزرگش در هنگام تمیز کردن دندانهای مصنوعی خیلی جذابیت دارد. یک شب پس از آنکه او شاهد آن بود که مادربزرگش دندانهای مصنوعی را از دهان خارج کرد و آنها را شسته و دوباره دندانها را در دهان گذاشت، با چهره‌ای هیجان‌زده به مادربزرگش گفت:

خیلی عالی بود مادربزرگ، حالا دستهایت را بیرون بیاور و آنها را تمیز کن و دوباره سر جایش بگذار.

■

هر وقت اخلاق قومی از دست رفت آن قوم را منقرض شده باید دانست

● اسمایلز

۱۰ درس شگفت انگیز از زندگی انیشتین

امیر ذاکری

چرا مشاوره با انیشتین؟

وقتی به دنبال مشاوره برای بهتر شدن زندگیمان هستیم باید به یک مشاور موفق مراجعه کنیم و چه مشاوری موفق تر از انیشتین، کسی که تمام لحظه های زندگی اش برای تمام انسانها سرشار از آزمودنی ها است و...

۱- کنجکاوی را دنبال کنید

«من هیچ استعداد خاصی ندارم. فقط عاشق کنجکاوی هستم»

چگونه کنجکاوی خودتان را تحریک می کنید؟

مثلاً پیدا کردن علت اینکه چگونه یک شخص موفق است و شخص دیگری شکست می‌خورد.

به همین دلیل است که من سال‌ها وقت صرف مطالعه موفقیت کرده‌ام.

شما بیشتر در چه مورد کنجکاو هستید؟

پیگیری کنجکاوی شما رازی است برای رسیدن به موفقیت.

۲- پشتکار گرانبها است

«من هوش خوبی ندارم، فقط روی مشکلات زمان زیادی می گذارم»

تمام ارزش تمبر پستی توانایی آن به چسبیدن به چیزی است تا زمانی که آن را برساند. مانند تمبر پستی باشید؛ مسابقه‌ای که شروع کرده‌اید را به پایان برسانید.

با پشتکار می‌توانید به مقصد برسید.

۳- تمرکز بر حال

پدرم به من می گفت نمی‌توانی در یک زمان بر ۲ اسب سوار شوی.

من دوست داشتم بگویم تو می‌توانی هر چیزی را انجام بدهی اما نه همه چیز.

یاد بگیرید که در حال باشید. تمام حواستان را بدهید به کاری که در حال حاضر انجام می‌دهید.

انرژی متمرکز، توان افراد است، و این تفاوت پیروزی و شکست است.

۴- تخیل قدرتمند است

«تخیل همه چیز است. می تواند باعث جذاب شدن زندگی شود. تخیل به مراتب از دانش مهم تر است »

آیا شما از تخیلات روزانه استفاده می کنید؟

تخیل از دانش مهم تر است ! تخیل شما پیش نمایش آینده شما است.

نشانه واقعی هوش دانش نیست، تخیل است.

آیا شما هر روز ماهیچه‌های تخیلتان را تمرین می‌دهید؟ اجازه ندهید چیزهای قدرتمندی مثل تخیل به حالت سکون دربیایند.

۵- اشتباه کردن

«کسی که هیچ وقت اشتباه نمی کند هیچ وقت هم چیز جدید یاد نمی گیرد»

هرگز از اشتباه کردن نترسید.

اشتباه شکست نیست.

اشتباهات شما را بهتر، زیرک تر و سریع تر می کنند، اگر شما از آنها استفاده مناسب کنید.

قدرتی که منجر به اشتباه می‌شود را کشف کنید.

من این را قبلاً گفته‌ام، و اکنون هم می گویم، اگر می‌خواهید به موفقیت برسید اشتباهاتی که مرتکب می‌شوید را ۳ برابر کنید.

۶- زندگی در لحظه

«من هیچ موقع در مورد آینده فکر نمی کنم، خودش بزودی خواهد آمد»

تنها راه درست آینده شما این است که در «همین لحظه» باشید.

شما زمان حال را با دیروز یا فردا نمی‌توانید عوض کنید.

بنابراین این از اهمیت فوق العاده‌ای برخوردار است، که شما تمام تلاش خود را به زمان جاری اختصاص دادید.

این تنها زمان است که اهمیت دارد، این تنها زمانی است که وجود دارد.

۷- خلق ارزش

«سعی نکنید موفق شوید، بلکه سعی کنید با ارزش شوید»

وقت خود را به تلاش برای موفق شدن هدر ندهید، وقت خود را صرف ایجاد ارزش کنید.

اگر شما با ارزش باشید، موفقیت را جذب می کنید.

استعدادها و موهبت هایی که دارید را کشف کنید، بیاموزید چگونه آن استعدادها و موهبت‌های الهی را در راهی استفاده کنید که برای دیگران مفید باشد.

تلاش کنید تا با ارزش شوید و موفقیت شما را تعقیب خواهد کرد.

۸- انتظار نتایج متفاوت نداشته باشید

«دیوانگی: انجام کاری دوباره و دوباره و انتظار نتایج متفاوت داشتن»

شما نمی‌توانید کاری را هر روز انجام دهید و انتظار نتایج متفاوت داشته باشید، به عبارت دیگر، نمی‌توانید همیشه کار یکسانی (کارهای روزمره) را انجام دهید، و انتظار داشته باشید متفاوت به نظر برسید. برای اینکه زندگی تان تغییر کند، باید خودتان را تا سر حد تغییر افکار و اعمالتان متفاوت کنید، که متعاقبا زندگی‌تان تغییر خواهد کرد.

۹- دانش از تجربه می آید

«اطلاعات به معنای دانش نیست. تنها منبع دانش تجربه است»

دانش از تجربه می آید. شما می‌توانید درباره انجام یک کار بحث کنید، اما این بحث فقط دانش فلسفی از این کار به شما می‌دهد.

شما باید این کار را تجربه کنید تا از آن آگاهی پیدا کنید.

تکلیف چیست؟ دنبال کسب تجربه باشید!

وقت خودتون رو صرف یادگرفتن اطلاعات اضافی نکنید.

دست بکار شوید و دنبال کسب تجربه باشید.

۱۰- اول قوانین را یاد بگیرید بعد بهتر بازی کنید

«اگر شما قوانین بازی را یاد بگیرید از هر کس دیگر بهتر بازی خواهید کرد»

۲ گام هست که شما باید انجام بدهید:

اولین گام این است که شما باید قوانین بازی که می کنید را یاد بگیرید، این یک امر حیاتی است.

گام دوم این که شما باید بازی را از هر فرد دیگری بهتر انجام بدهید.

اگر شما بتوانید این ۲ گام را انجام دهید موفقیت از آن شما می‌شود.

مشاوره حقوقی

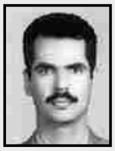

آقای سعید مجیدی نژاد

(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)

چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار

وکیل دادگستری

در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ باشماره تلفن:۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره تحصیلی

آقای علی نظیف

کارشناس مشاوره تحصیلی تا مقطع پیش دانشگاهی

شنبه ها از ساعت ۱۳ تا ۱۴، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.
مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی

سوال از شما، پاسخ از ما

سوال شما:

چرا باید لوزه را عمل کنم؟

من یک فرد ۳۵ ساله متاهل ساکن حومه اصفهان هستم و سوالم از شما این است که:

۱-من در کودکی مشکلاتی در لوزه داشتم اما در نهایت لوزه‌ام عمل نشد آیا اکنون امکان عمل آن را دارم یا نه؟

۲- آیا بوی بد دهان من مربوط به لوزه است یا معده چون خیلی‌ها می گویند معده هم می‌تواند باعث بدبویی دهان شود؟

۳-مدتی است که فرزندم هم دچار مشکلات لوزه شده آیا عمل کردن آن در کودکی بهتر است یا بزرگسالی؟!

۴- از آنجا که همسرم علاقه چندانی به عمل لوزه فرزندم ندارد می‌خواهم بدانم در صورت عمل نکردن به چه عوارضی دچار خواهد شد؟

پاسخ از دکتر محمدحسن عامری

متخصص گوش و حلق و بینی و جراحی پلاستیک و زیبایی

لوزه و زمان عمل آن

جراحی برای برداشتن لوزه‌ها شایعترین عمل جراحی کودکان است درحالی که لوزه‌ها قسمتی از بافت ایمنی بدن هستند و وجود آنها از زمان تولد تا حدود شش ماهگی ضروری است. در شش ماهگی سیستم ایمنی بدن آنچنان گسترش یافته است که بودن یا نبودن لوزه مثل برداشتن سطل آبی از یک دریای بزرگ است. برخورد عوامل میکروبی و محرک به سلولهای ایمنی موجود در لوزه باعث بزرگ شدن لوزه‌ها می‌شود و بزرگی لوزه‌های کامی (که از طریق دهان قابل رویت هستند) و لوزه سوم (که در خلف بینی واقع شده) باعث مشکلات متعددی می‌شود. از جمله:

۱- تنفس فرد دهانی می‌شود یعنی نتواند از بینی نفس بکشد و این امر خود باعث خرخر شبانه و تغییر حالت استخوان فک ها می‌شود.

۲- می‌تواند باعث عفونت‌های مکرر گوش میانی و سینوس‌ها گردد.

۳-مانع تغذیه مناسب کودک و همینطور اکسیژن رسانی می‌شود و این دو عامل خود باعث می‌شوند که رشد فیزیکی کودک با مشکل مواجه شود.

۴- گاهی اوقات لوزه‌ها مکرراً دچار عفونت چرکی می‌شوند که البته در چنین حالتی ممکن است به دنبال عفونت‌های چرکی مکرر اندازه لوزه‌ها حتی از حالت معمول هم کوچکتر شود اما جدای از اندازه آنها چون به عنوان کانون عفونت عمل می کنند مضر می‌باشند.

۵- بزرگی لوزه‌ها بخصوص لوزه سوم می‌تواند باعث تجمع مایع در پشت پرده گوش‌ها شود که این امر به نوبه خود می‌تواند مشکلاتی را برای کودک ایجاد کند.

با توجه به موارد فوق می‌بینیم لوزه‌هایی که خود باید باعث سلامتی ما باشند در موارد کمی باعث بروز مشکلاتی می‌شوند و در چنین مواردی است که ما توصیه می کنیم باید لوزه‌ها برداشته شوند.

متاسفانه بعضی از والدین با این استدلال که با بزرگ شدن کودک مشکلات وی برطرف می‌شود سعی می کنند از عمل لوزه‌های کودکشان اجتناب نمایند حال آنکه چنین افرادی باید بدانند آنها با این کار عوارضی را که برشمردیم به کودکشان تحمیل می‌کنند. به عبارت دیگر همه ما مایل هستیم تا آنجایی که ممکن است کودک و یا عزیزمان تحت عمل جراحی قرار نگیرد اما در چنان حالاتی دیگر حق انتخاب نداریم.

عمل جراحی لوزه اکثراً در کودکان و بدلیل بزرگی لوزه انجام می‌شود اما همیشه اینطور نیست. در مواردی به بزرگسالانی برمی خوریم که از بوی بد دهان و خروج گاه به گاه ذراتی سفید رنگ با قوام نرم و بسیار بدبو شکایت دارند. وقتی لوزه‌های این افراد را معاینه می کنیم می‌بینیم که لوزه‌های آنها دارای حفراتی است. ترشحات خود لوزه و گاهاً ذرات غذایی درون این حفرات جمع می‌شود و با توجه به مرطوب بودن محیط و وجود باکتریهای مختلف در داخل دهان بخصوص میکروبهای بی هوازی این ترشحات تخمیر می‌شود. با فشردن لوزه چه در معاینه و چه در حالتی که در طی عمل بلع رخ می‌دهد این ترشحات از درون حفرات لوزه خارج می‌شود. این ترشحات برای سلامتی فرد ضرر چندانی ندارد اما می‌تواند باعث بوی بد دهان و تحریکات مزمن حلق شود. درمان دارویی شامل مصرف آنتی بیوتیک و استفاده از دهان شویه مشکل بیمار را برطرف نمی کند. نیازی هم به جراحی نیست اما اگر بیمار بخواهد از بوی بد دهان و تحریکات مزمن حلق خلاص شود تنها راه انجام عمل جراحی و برداشتن لوزه‌های حفره‌دار است.

■

قابل توجه علاقمندان صفحات مشاوره

شما هم می‌توانید از این پس مشکلات خودتان را از طریق نامه (به نشانی دفتر مجله) و نامه‌نگاری الکترونیک (به نشانی moshavereh-haftegi@yahoo.com) با مشاوران ما در میان بگذارید، البته به یاد داشته باشید که اطلاعات شخصی خودتان را مثل سن، جنسیت و تحصیلات و دیگر توضیحاتی که دانستن آن را برای ما ضروری می‌دانید حتماً بنویسید.

اغلب اوقات نام فرزند تان را به کار ببرید

از: زهرا قائدعلی کارشناس علوم تربیتی (تکنولوژی آموزش)

نام اشخاص بیان کننده هویت شخصی و راهی برای طبقه بندی و مشخص کردن افراد به شیوه خاص و نیز وسیله پیوند آنها به دیگران است.

۱ـ برای فرزند تان نام خودمانی و احترام آمیز که نشان دهنده محبت شما باشد انتخاب کنید. مثلا قهرمان، شاهزاده، عزیز و....

۲ـ هرگز فرزند تان را بد، لوس، ننر و... صدا نکنید.

۳ـ نام فرزند تان را با آهنگ ساده، دراشعار کودکانه و در فعالیتهای ورزشی و حتی هنگامی که کودکتان را تاب می‌دهید تکرار کنید.

۴ـ نام فرزند تان را در اتاقش نصب کنید و در جاهایی که در دید اوست و حتی روی وسایلش.

۵ـ برای فرزندتان داستانهایی از خودش بگویید و اسم فرزندتان را جایگزین نام شخصیت‌های داستانی کنید.

۶ـ به کسی اجازه ندهید که او را با نامهای آزاردهنده صدا کند.

۷ـ به وسیله ارج نهادن به احساسات فرزند تان درباره اسمش احترام متقابل را در او شکل دهید.

گروه مشاوران کتبی

***دکتر شهریار یحیوی**
متخصص و جراح گوش و حلق و بینی و جراح پلاستیک و زیبایی

***دکتر نوریه صنایع مظفری ثابت**
جراح متخصص زنان و زایمان

مشاوره دندانپزشکی

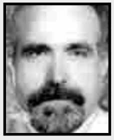

دکتر عین الله چرامین
(دندانپزشک)
زمان مشاوره:
روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره روانشناسی

آقای محمد پازوکی
روانشناس بالینی
**جهت مشاوره و روان درمانی دوشنبه ها: از ساعت ۱۰ الی ۱۲ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۲ تا ۱۴ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی)
تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸**

مشاوره قبل و بعد از ازدواج

خانم سمیه شاهسوند
(کارشناس ارشد مشاوره)
جهت مشاوره فردی، قبل و بعد از ازدواج دو شنبه ها از ساعت ۱۴ تا ۱۶ مشاوره تلفنی و مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره خانواده

خانم ساره فراهانی
(کارشناس ارشد روانشناسی)
جهت مشاوره خانواده و ازدواج شنبه ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۲ تا ۱۴ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

بعضی ها وقتی برای رسیدن به آرزوهایشان به مانعی بر خورد می کنند، از سر و ته آرزو می کنند ● دکتر هرمز انصاری

سلسله گزارشهای زندان

تهیه: مجید شادمان نژاد تلفن تماس: ۲۹۹۹۳۳۸۲
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (بمانی)

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

این هفته: زندان رجایی شهر (کرج)

سقوط از برج عاج...

قسمت اول

برای فرار از ترافیک صبحگاهی، صبح زود از دفتر مجله خارج شدم. قصدم این بود که اولین مصاحبه‌ام را ساعت ۹ صبح شروع کنم؛ مسافت بین تهران تا زندان رجایی شهر آنقدر خسته کننده بود که دلم نمی‌خواست آنجا لحظه‌ای از وقتم را از دست بدهم. هماهنگی‌های لازم را هم از قبل انجام داده بودم تا زمان کمتری را به انتظار بگذرانم. خوشبختانه طی زمان‌بندی، ساعت ۹ صبح وارد ایست بازرسی شده و پس از گذراندن مراحل امنیتی واداری به اتاقی که برای مصاحبه اختصاص داده بودند وارد شدم. دقایق یکی پس از دیگری سپری می‌شد اما من همچنان منتظر بودم. گویا برعکس تصورم برای آمدن با مددجویان هیچ هماهنگی صورت نگرفته بود. وقتی ساعت از ده و نیم هم گذشت دیگر طاقتم تمام شد و وارد راهرو شدم. همان زمان یکی از مددجویان که گویا در زندان کارگری می کرد به سمتم آمد. از او سراغ مسوول بند را گرفتم. مرا نزد وی برد. ایشان با دیدن ما لبخندی زد و گفت: گویا خودتان سوژه‌تان را پیدا کردید؟

با تعجب نگاهش کردم. او که متوجه نگاه من شده بود به کارگری که همراهم بود اشاره کرد و گفت:

ـ به گمانم ایشان حرف های زیادی برای گفتن داشته باشد!

بعد هم برای او توضیح داد که من خبرنگارم و برای مصاحبه آمده‌ام. مددجو، بالبخند پذیرفت که با هم گفت‌وگو کنیم و به این ترتیب به اتفاق به اتاق مصاحبه برگشتیم تا من مصاحبه‌ام را شروع کنم. من بلافاصله ضبط و کاغذ و قلمم را آماده کردم و او با چشمان گرد و درشت خود مرا می‌نگریست. دقایقی بعد از او خواستم خودش را معرفی کند و از زندگی‌اش بگوید و او اینطور آغاز کرد.

ـ پدرم اهل آذربایجان بود. اما وقتی وارد نظام شد. هر از چند گاهی برای ماموریت به شهرهای مختلف می‌رفت. در یکی از ماموریت‌هایش که به تهران آمده بود با مادرم ازدواج کرد و وقتی دوران ماموریتش تمام شد همراه مادرم که مرا باردار بود به ارومیه برگشت. من سال ۱۳۳۹ در آن شهر به دنیا آمدم اما فقط تا سه سالگی در ارومیه بودم و بعد پدرم به تهران آمد و من و تنها خواهرم و برادرم در این شهر بزرگ شدیم. تحصیلاتم را در تهران گذراندم. سال آخر دبیرستان بودم که دانشگاه‌ها به دلیل انقلاب فرهنگی تعطیل شد و من ناچار قید ادامه تحصیل را زدم و روانه خدمت مقدس سربازی شدم. دو سال خدمتم را در لشکر ۹۲ زرهی اهواز گذراندم و پس از پایان خدمت به تهران برگشتم تا درسم را ادامه دهم. سال اول به دلیل افت شدید علمی و دو سال دوری از درس، موفق به قبولی در دانشگاه نشدم. سال دوم همزمان با دومین سال آغاز به کار دانشگاه آزاد، در واحد تهران رشته مورد علاقه‌ام یعنی مهندسی مکانیک طراحی جامدات پذیرفته شدم. همزمان با قبولی در دانشگاه، به‌عنوان سرپرست تراشکاری شرکت شوفاژ کار استخدام شدم و به این ترتیب روزها درس می خواندم و شب‌ها کار می کردم. اواسط دوران تحصیلم تصمیم گرفتم ازدواج کنم. یکی از دخترهای محل را دیده بودم و از رفتارش خوشم آمده بود، به همین خاطر مادرم را فرستادم خواستگاری و آنها هم قبول کردند و طی مراسم ساده‌ای من و همسرم ازدواج کردیم. آن زمان من ۲۶ سال داشتم و همسرم ۲۰ ساله بود.

خوب یادم هست آن سال‌ها من حدود سه هزار تومان حقوق می گرفتم و شهریه دانشگاه‌هم ۴۵۰۰ تومان بود. بعد از ازدواج مجبور بودم بیشتر کار کنم پس تدریس خصوصی را هم آغاز کردم، اما باز هم چرخ زندگی‌ام لنگ می‌زد.

این مساله خیلی مرا ناراحت می کرد. اگر اهل کار نبودم می گفتم وقتی تلاش نمی کنی چه توقعی داری؟

اما من کار می کردم و دستم خالی بود. خوب یادم هست روزی که دخترم به دنیا آمد من برای ترخیص همسرم به بیمارستان رفتم ۱۵۰ تومان کم آوردم. ناچار ساعت مچی‌ام را نزد شیرینی فروش داخل بیمارستان به گرو گذاشتم و از او پول گرفتم تا همسر و فرزندم را از بیمارستان ترخیص کنم. البته چند روز بعد پول را برگرداندم، اما این مساله در ذهنم باقی ماند. آن روز به عنوان یک مهندس خیلی تحقیر شدم. تمام غرورم به عنوان یک مرد له شد. وقتی برای ۱۵۰ تومان ساعت مچی‌ام را از دستم باز کردم، این حادثه آغاز شکست بزرگ زندگی‌ام شد. این بی پولی آنقدر مرا اذیت می کرد و باعث ناراحتی‌ام شده بود که شب و روز به این فکر می کردم چطور می توانم خود را از این فلاکت نجات دهم.

آن زمان تازه باب ژاپن رفتن باز شده بود، خیلی از جوان‌ها به سودای کسب درآمد راهی سرزمین آفتاب تابان می‌شدند، من اگرچه عاشق ایران بودم و همیشه به بچه محل ها می گفتم که اهل ژاپن رفتن نیستم، اما وقتی دیدم در مملکت خودم چطور تحقیر می‌شوم، به همسرم گفتم چمدانم را ببند که می‌خواهم زیر قول و قرارم با خودم بزنم و من هم به ژاپن بروم. شاید فرجی شود.

البته قبل از آن خیلی تحقیق کردم، مثلاً متوجه شدم امکان ادامه تحصیل در هند وجود دارد، اما کسی نبود که خرج خانواده و یا خرج تحصیلم را بدهد. آن زمان من روزی ۱۱۵ تومان حقوق می گرفتم که در ماه با اضافه کار و مزایا به ۱۱ هزار تومان می‌رسید و با کسورات ۷ـ۶ هزار تومان دستمان را می گرفت. و این پول برای یک خانواده سه نفره واقعاً کم بود. بعد از اینکه از هند رفتن ناامید شدم، تصمیم گرفتم به کره بروم. هجده هزار و سیصد تومان دادم و بلیط کره را خریدم و رفتم کره. آنجا متوجه شدم که در این کشور باید خیلی زرنگ باشی و بدانی چه جنسی در اینجا فروش دارد و چه جنسی از اینجا در ایران فروش دارد که این کار هم از عهده من بر نمی آمد. خیلی پکر شدم. تصمیم گرفتم برگردم ایران. پس دوباره بلیط خریدم و داخل هواپیما نشستم و به قصد ایران روانه شدم. هواپیماهای کره‌ای، توقف کوتاهی در توکیو دارند. در همین توقف کوتاه با یک ایرانی که در آنجا کار می کرد باب صحبت باز شد و او مرا مجاب کرد که در توکیو بمانم. می گفت فلانی آمده اینجا و ماهی ۶۰ هزار تومان درآمد دارد. این درآمد را مقایسه کنید با ماهی ۷ـ۶ هزار تومان ایران!... با شنیدن این حرف‌ها از سالن فرودگاه آمدم بیرون و گفتم می‌مانم هرچه بادا باد. در ژاپن با یک زن و مرد ایرانی آشنا شدم که گیت هاوس داشتند. آنها در ژاپن دستفروشی می کردند. در واقع یک جورایی تقلب می کردند. ژاپنی‌ها به اشیاء مارک دار و عتیقه علاقه عجیبی دارند، آنها می آمدند ایران یک سری ظروف شیشه‌ای معمولی می خریدند بعد هم پشت آن می‌نوشتند مثلاً: «یوسف بی‌دندان!» حالا این لیوان ۲ دلار هم در نیامده بود، ما می‌فروختیم ۶۰۰ دلار. ژاپنی‌ها هم این جور آت و آشغال‌ها را خیلی خوب می‌خریدند. بعد از مدتی رفتم در یک چاپخانه کار کردم. خلاصه کنم در عرض چهار ماه، پول یک خانه را در آوردم. یک سال بعد که آمدم ایران هم دستم پر بود و هم جیبم. حتی چهره‌ام هم تغییر کرده بود. همه خوشحال بودند. اما من نه!... هنوز کمبود پول اذیتم می کرد. می‌خواستم خیلی پولدار باشم آنقدر که خاطره تلخ ساعت گرو گذاشتن را فراموش کنم. چون هنوز این قضیه در ذهنم بود، طوری که حتی یک روز با تیپ و قیافه جدید، رفتم سراغ همان شیرینی‌فروشی و کلی از او تشکر کردم. او با دیدن من و یادآوری قضیه آن روز، کشوی میزش را باز کرد و تعداد زیادی ساعت را به

من نشان داد و گفت: «فراموش کن، از این مسائل اینجا زیاد پیش می آید اینها همه ساعت کسانی است که اینجا گروه گذاشته‌اند!»...اما قضیه برای من فرق می کرد. من باید پولدار می‌شدم. یک پولدار واقعی.

به این قصد دوباره به ژاپن برگشتم. این بار خانه‌ای اجاره کردم و شرکتی تاسیس کردم. در این شرکت کارگران ایرانی که به ژاپن می آمدند را سر کار می گذاشتم. درآمدم خیلی خوب بود.

بعد از مدتی به ایران برگشتم و این بار همسرم را هم با خودم به ژاپن بردم. او مدتی در ژاپن ماند اما وقتی دید کار خیلی سخت است برگشت ایران. اما حالا نمی توانست ایران بماند. این شد که پس از مدتی دست بچه‌ها را گرفت و آمد ژاپن. اگرچه درآمد من آن زمان زیاد بود اما اگر دید آدم درست نباشد، هر جای دنیا هم باشی پول کم می آوری.

مدتی که گذشت، بچه‌ها باید مهد می‌رفتند، نیاز به خانه بزرگتر داشتیم، باید اجاره بیشتر می دادیم. دیگر حتی درآمد خوب ژاپن هم کفاف زندگی‌مان را نمی‌داد. کم کم احساس بی‌پولی دوباره داشت به‌سراغم می آمد. کمی دور و برم را نگاه کردم و ایرانی‌هایی را دیدم که حتی یک دهم من زبان بلد نیستند، اما به راحتی خلاف می کنند و درآمدهای کلان دارند. با خودم گفتم من که از آنها کمتر نیستم. کمتر از آنها هم زرنگ نیستم. پس شروع کردم به خلاف کردن. آن هم چه خلافی. شیشه‌ای که ایرانی‌ها تازه با آن آشنا شده‌اند، آن زمان به نام «شوو» در ژاپن خرید و فروش می‌شد. ایرانی‌ها نام آن را شیشه گذاشتند. حدود ۲۰۰ الی ۳۰۰ خلافکار ایرانی در ژاپن بودند. مواد مخدر از کلمبیا و فیلیپین وارد ژاپن می‌شد و به دست یاکوزه‌ها می‌رسید ما مواد را از آنها می‌خریدیم و بسته‌بندی یک گرمی می کردیم و می‌فروختیم. برای ما هر گرم ۳۵ دلار در می آمد و ما هر گرم را ۳۰۰ دلار می‌فروختیم. خب حالا حساب کنید چه درآمدی داشتیم. به پول آن زمان من می‌توانستم هر شب یک پیکان صفر کیلومتر بخرم!

خلاصه من حسابی پولدار شدم، اما این را هم بگویم که من احساس می کنم تا آخر عمرم به ملت ژاپن مدیون هستم. آنها ملت با شعور و با فرهنگی هستند. نسبت به هیچ خارجی حساسیت ندارند. آنها فقط به کار طرف اهمیت می‌دهند. بزرگترین تعریف آنها این است که فلانی «کاری» است. من وقتی خلاف نمی کردم، رانندگی می کردم، در کارخانه سالادسازی کار می کردم، در چاپخانه کار می کردم و چون کارم خوب بود، همیشه مورد احترام بودم. حتی مدتی کالج رفتم. زبان ژاپنی را خیلی زود و خوب یاد گرفتم. چون زبان ژاپنی سخت نیست. حتی خط آنها که به نظر سخت و پیچیده می آید در واقع فقط مفهوم و علامت است. شاید فرد دیر یاد بگیرد اما در ذهن می‌ماند. همسرم هم خیلی خوب زبان ژاپنی را یاد گرفت و به سرعت در یک پمپ‌بنزین مشغول کار شد. کارش آنقدر خوب بود که پس از مدتی از او در مورد کارگران جدید سؤال می کردند، که آیا این کارگر بماند یا برود؟!

خلاصه با فروش مواد من توانستم خودم را ببندم. یک خانه در پاسداران، یک خانه در ونک، چند آپارتمان در مرکز شهر، یک کارخانه در قلعه‌حسن‌خان با چهار هزار متر زمین‌های اطراف آن. و کلی پول نقد...

اما طمع آدمی پایان‌ناپذیر است. ولع پولدار شدن چنان در جانم چنگ انداخته بود که نمی‌توانستم از آن بگذرم. اما فرق ندارد کجای دنیا باشی، هر کجا خلاف کنی بالاخره گیر می‌افتی. من هم از این قاعده مستثنی نبودم. یک روز با سه گرم شیشه گیر افتادم. قوانین ژاپن در مورد قاچاقچیان به این شکل است که به محض آنکه بفهمند فروشنده هستی سه سال حبس دارد. سه سال وحشتناک و سخت. به طوری که من حتی تا آخر عمرم هم آن را فراموش نمی کنم. **آنها هر زندانی را در یک فضای کوچک می‌نشاندند. در این فضا فقط و فقط باید به روبرو نگاه کنی. حتی نمی‌توانی سر برگردانی. دستشویی گوشه سلول است بدون آب. آنها وقتی متوجه شوند که به آب نیاز داری با چرخاندن دستگیره آب را وصل و دوباره قطع می کنند.**

در سال اول حتی راه رفتن هم به شکل عادی امکان‌پذیر نیست و باید مثل روبات حرکت کنی. در پایان سال اول حبس اگر نشانه‌های اصلاح را ببینند، سختگیری‌ها کمتر می‌شود و گرنه سال دوم را هم به همین شکل باید بگذرانی. تخفیف مجازات هم اصلاً در کار نیست. خلاصه کنم، من ۱۷ ماه در ژاپن حبس کشیدم که از بدترین روزهای زندگی‌ام به حساب می آید. اما آن زمان شیرینی ثروتی که در ایران اندوخته بودم تحمل حبس را برایم آسان‌تر می کرد.

** درهمان سال های ۷۴ و ۷۵ آنقدر پول در می آوردم که بیش از صد میلیون تومان فقط در گاوصندوق خانه ام، تراول بانکی و پول نقد داشتم*

وقتی دستگیر شدم همسرم و بچه‌ها برگشتند ایران. من هم وقتی حبسم تمام شد مستقیماً دست‌بسته با این عنوان که «برگشت به کشور اصلی» به ایران دیپورت شدم. ماموران در فرودگاه مرا تحویل ایران‌ایر دادند و تمام!...وقتی به ایران رسیدم پاسپورتم را گرفتند و بعد هم برای سؤال و جواب بردند، البته بعد پاسپورت را برگرداندند. خیلی سخت نمی گرفتند. البته اینها برای من مهم نبود، مهم پولدار شدنم بود.

تصور کنید دانشجوی پاپتی که در یک اتاق ۱۲ متری زندگی می کرد، حالا چه دم و دستگاهی برای خودش به هم زده بود...

وقتی برگشتم ایران پول داشتم اما نمی‌دانستم با این پول چه کنم؟!

راحت‌ترین کار این بود که شرکتی تاسیس کردم و به خلق‌الله پول نزول می‌دادم. به نرخ آن روز هر چقدر رسم بود.

من صادقانه می گویم چون الان به نقطه‌ای از زندگی رسیده‌ام که مسوولیت گناهانم را گردن می گیرم پس دلیل ندارد که دروغ بگویم یا توجیه کنم. من با خودم عهد بستم که گذشته را جبران کنم. زندان برای من فقط محل تحمل حبس نبوده بلکه جایی بوده که خودم را اصلاح کنم. به هر حال آن سال، یعنی سال ۷۵ شبی چند میلیون درآمدم بود. زندگی به هم زده بودم که گاه با خودم می گفتم توپ هم این زندگی را داغان نمی کند. خانه‌ای در خیابان فرشته داشتم، نوکر و کلفت و راننده شخصی. یک خانه شیک در پاسداران خریده بودم و در همان وقت (سال ۷۵) بیش از صد میلیون تومان پول فقط در گاوصندوق خانه‌ام بود. این فقط تراولهایم بود. حساب‌های بانکی‌ام بماند. یک کارخانه پلاستیک‌سازی در قلعه‌حسن‌خان داشتم با درآمد بالا، پول نزولی و ...

بچه‌هایم در بهترین مدارس تهران درس می‌خواندند. هر وقت می‌خواستیم بولینگ یا پینگ پنگ برویم، کل سالن را قرق می کردم. خلاصه به جایی که می‌خواستم رسیده بودم. آنقدر پول داشتم و پول در می آوردم که دیگر حسابش از دستم خارج شده بود.

اما راست گفته‌اند که ثروت شاید راحتی بیاورد اما خوشبختی نمی آورد. چون این ثروت افسانه‌ای کم کم راه سقوط مرا هموار کرد. راهی که امروز از آن ثروت افسانه‌ای فقط دو تخته فرش ماشینی باقی مانده و لاغیر. اما چه شد که از آن برج عاج فرو افتادم؟...

ادامه دارد

همواره تقوی را به کودکان خود توصیه کنید، تنها تقوی عامل خوشبختی است نه پول

● بتهوون

کیانا نصرت‌زاده

ما چه انتظاری از زندگیمان داریم

> *حالا خبرهای خوب پشت سر هم به گوش می‌رسد و خداوند همان‌طور که از او تاوان کارهای زشتش را گرفت حالا هم دارد اجر کارهای خوبش را به او می‌دهد...*

از وقتی احمدرضا رفت دبی و آنجا ساکن شد، همه خانواده به تکاپو افتادند که سر از کار او دربیاورند... چند بار زندگی‌اش به اوج رسید و یک شبه همه چیز را از دست داده بود... همه می‌دانستند او اگر گرفتار این بلندپروازی‌هایش نمی‌شد وضع زندگی‌اش بهتر بود...

اما حالا رفته بود دبی... همه را دعوت می‌کرد به خانه‌اش... زنهای فامیل که برای خرید و گردش به دبی می‌رفتند دیگه خرج هتل نداشتند و به خانه احمدرضا می‌رفتند... خبرها می‌رسید که خانه‌اش در یکی از بهترین مناطق دبی است... چند وقت بعد خبر رسید که احمدرضا عروسی کرده... برای همه این خبر جالب بود... او هیچ وقت زیر بار ازدواج نمی‌رفت. آنقدر بلندپرواز بود که همیشه می‌گفت تا زمانی که وضع مالی‌ام عالی نباشد ازدواج نمی‌کنم!

خلاصه اینکه همه به این باور رسیده بودند که احمد وضعش خیلی خوب شده... هر کس از او می‌پرسید مشغول چه کاری است، می‌گفت جنس از چین می‌خرم و در دبی می‌فروشم... از سودهای کلان حرف می‌زد و همه وسوسه شده بودند که با او شریک شوند... تا مدتها احمدرضا قبول نمی‌کرد. به همه می‌گفت ترجیح می‌دهد به تنهایی کار کند... اما کم کم نرم شد و یکی دو نفر را شریک خود کرد. پول را می‌گرفت و ماهیانه سودهای خوبی به آنها می‌داد...

خبر رسید که وضع اقتصاد در آمریکا خیلی بد شده. یکی دو تا از فامیل‌ها که آنجا زندگی می‌کردند پولشان را آوردند و دادند دست احمدرضا... او هم سود خوبی می‌داد...

اما این چه کاری بود که اینقدر سود داشت؟! خانه احمد در دبی میزبان همه فامیل بود... وقتی می‌دیدند هرچه بیشتر پول بدهند سود بیشتری می‌گیرند، از احمدرضا خواستند سود پولهایشان را دوباره سرمایه گذاری کند و سر سال سود چند برابر از او بگیرند...

همه چیز مشکوک بود. کی می‌توانست باور کند که احمدرضا سرش به سنگ خورده و دارد درست و حسابی کار می‌کند! هر کس می‌رفت دبی می‌گفت احمد از صبح تا شب پای کامپیوتر نشسته و خرید و فروش اینترنتی می‌کند...

این ماجرا دو سالی طول کشید. نظر همه نسبت به او عوض شده بود. ازدواجش و همسر مهربان و ساده‌اش به او مشروعیت می‌داد... تا اینکه به یکباره خبر رسید که احمدرضا همراه همسرش به ایران آمده...

روزهای اول و هفته‌های اول مدام میهمان این خانه و آن خانه بودند... همه با عزت و احترام با آنها برخورد می‌کردند. ولی کم کم متوجه شدند آنها قصد برگشتن ندارند... همسرش رفت خانه پدرش و خودش هم خانه این فامیل و آن فامیل می‌چرخید... کم کم همه نگران شدند و سراغ پولهایشان را گرفتند... احمدرضا مدام صحبت از یک معامله بزرگ می‌کرد و اینکه اگر این معامله بگیرد پول همه چند برابر می‌شود.

اما وقتی از اقامت احمدرضا چند ماه گذشت دیگه همه نگران شدند و مطمئن بودند معامله بزرگی در کار نیست.

خبر رسید که همسرش تقاضای طلاق کرده... همه سراغ پولهایشان را می‌گرفتند و بالاخره احمد دست از دروغ برداشت و یک روز رک و پوست کنده به همه آنها گفت که پولها از بین رفته و هیچ آهی در بساط ندارد!

این خبر مثل یک شوک بزرگ در خانواده بود. پایان رویاهای بی‌اساسی بود که همه برای خودشان ساخته بودند. احمدرضا یک ریال پول نداشت که حتی قرض بقیه را بدهد... همسرش تقاضای طلاق کرده بود... و تازه همه فهمیدند همه آن زندگی و دنگ و فنگ یک حباب بیش نبود... برای چندمین بار احمد زندگی خودش را نابود کرده بود. با این تفاوت که این بار زندگی بقیه را هم نابود کرده بود...

در این اتفاق خیلی‌ها متضرر شدند و احمدرضا هم خانه‌نشین شد و هرگز نتوانست به دبی برگردد! امید داشتیم این ماجرا درس عبرت شود...

چند ماهی گذشت. همه به خاطر مادر پیر احمدرضا تصمیم گرفتند از او شکایت نکنند و او را سپردند به خدا... احمدرضا غافل از این بود که وقتی سپرده شود به خدا، هیچ حقی ضایع نمی‌شود و هیچ کس کلاه سرش نمی‌رود...

خبر رسید که این بار برخلاف دفعات قبل پولها نابود نشده‌اند، بلکه احمدرضا آپارتمانهایی در تهران خریده و به دور از چشم دیگران منتظر مانده تا قیمت‌ها بالا برود و سود هنگفتی به دست آورد.

این ماجرا اگر از چشم همه دور می‌ماند، از چشم خداوند که دور نمی‌ماند! همین شد که خبرهای بد پشت سر هم به گوش می‌رسید... احمدرضا تصادف کرده... احمدرضا مریض شده... دزد خانه احمدرضا را زده... و... و...

یک سال تمام فقط خبرهای هولناک به گوش می‌رسید تا اینکه یک روز احمد همه فامیل را جمع کرد و گفت که تصمیم دارد همه قرضهایش را بدهد...

همه حیرت کردند. مثل خواب می‌ماند. ولی احمدرضا باور کرده بود که این همه اتفاقات بد تاوان دروغ بزرگی است که گفته...

پول همه را داد و عملاً دیگه آه در بساطش باقی نماند، ولی زندگی‌اش تمیز و عاری از مال حرام شد...

چند هفته بعد خبر رسید که همسرش برگشته و می‌خواهد با او زندگی کند.

بعد یکی از بستگان کار ساده‌ای برایش پیدا کرد و او هم در یک تولیدی مشغول به کار شد. یکی دیگر زیرزمین خانه‌اش را به او داد تا کنار همسرش آنجا زندگی کند و...

حالا خبرهای خوب پشت سر هم به گوش می‌رسد. احمدرضا باز روی خوش زندگی را دارد می‌بیند و خداوند همان‌طور که از او تاوان کارهای زشتش را گرفت حالا هم دارد اجر کارهای خوبش را به او می‌دهد...

زندگی همین است. تعاملی بین رفتارهای خوب و زشت ما... ■

پرسش ویژه

خشونت در رفتار کودکان

سر کار خانم ف - ش از تهران چنین نوشته‌اند:

یک آغاز معمولی

زنی ۳۲ ساله هستم، حدود ده سالی است که زندگی زناشویی خود را با شوهرم آغاز کرده‌ام. ما یک پسر ۸/۵ ساله داریم. او با وجود اینکه به دلیل کم شیری من، با شیر خشک تغذیه شد در دوران کودکی پسری با محبت و حرف گوش کن بود و حتی هوشی بالاتر از معمول را از خود نشان می‌داد و در نتیجه در ۵/۵ سالگی او را در کلاس اول ثبت نام کردیم و امسال هم مقطع تحصیلی چهارم دبستان را آغاز کرد. در طول تحصیل هم خوشبختانه ما حداقل در ماه‌های اولیه هیچ مشکلی با او نداشتیم همه چیز معمولی بود و حتی چند نامه حاوی تقدیر از معلمش دریافت کرد که بسیار من و پدرش از این بابت خرسند شدیم، اما وقتی سه چهار ماهی از سال تحصیلی گذشته بود مشکل ما شروع شد.

خشونت

اینطور که شنیده‌ایم، قبل از این که معلم او با ما تماس بگیرد و ما را از مشکلات خشونتی او با خبر کند یکی دو باری هم او در کلاس با همکلاسی‌هایش درگیر شده و آنها را مورد حمله قرار داده بود و بعد از حضور در مدرسه شنیدیم که معلمش می گفت: او در محیط کلاس معمولا متوسل به خشونت می‌شود و همکلاسی‌ها را با ترس و ارعاب تحت کنترل خود در می آورد و به آنها امر و نهی می کند. و متاسفانه این مشکل تا همین حالا هم ادامه دارد! و مسئله تا حدی پیش رفت کرد، که حتی بچه‌ها از طرز نگاه او وحشت دارند چون معتقدند در نگاهش نوعی مقاصد شوم نهفته. او به بچه‌های دیگر دستور می‌دهد که تکلیفش را برایش انجام دهند و گرنه به آنها آسیب می رساند. البته ما در این باره با یک متخصص هم صحبت کرده‌ایم و او حتی دو نوع دارو به صورت متناوب برای او تجویز کرد، اما نتیجه مثبتی به دست نیاوردیم. حالا هم معلم، هم مسئوولان مدرسه نسبت به او تصویری منفی در ذهن دارند و به محض روبرویی با هر گونه تخلفی جریمه‌ای سنگین برایش در نظر می گیرند. ناگفته نماند فرزندم از اینکه بچه‌ها از او حساب می‌برند بسیار خوشحال است و ما برای تغییر رفتار حتی در کلاس سوم، مدرسه او را تغییر دادیم و ساعت‌های بسیاری را به گفتگو و نصیحت کردنش پرداختیم. و حالا از شما انتظار داریم در آغاز سال تحصیلی جدید و قبل از آغاز سن بلوغ فرزند ما را یاری دهید و راه چاره‌ای را پیش رویمان بگذارید.

باسپاس فراوان

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پاسخ ویژه

درجستجوی دلایل

سر کار خانم ف - ش
از تهران

البته یافتن دلایل و ریشه در این مورد از اهمیت زیادی برخوردار است و به ما کمک می کند تا راه چاره را پیدا کنیم. گذشته از اینکه تغذیه شیر خشک در تمام مدت شیرخوارگی هم می‌تواند تا مقدار کمی در شکل گیری شخصیت کنونی او موثر باشد، اما نمی‌توان رفتار او را ناشی از وضعیت تغذیه او دانست. البته معمولا در چنین سنینی تا آنجا که امکان دارد باید سعی شود از دارو درمانی برای درمان مشکل رفتاری خودداری جوییم. چرا که بدن کودک در این سنین و پایین‌تر از بلوغ بسیار ضربه‌پذیر و حساس است و بخصوص آثار سوء و عوارض ناشی از داروها در کودک باقی مانده و در بزرگسالی باعث ایجاد مشکلات عدیده‌ای می‌شود. بنابراین تا جایی که اطمینان کامل نداشته باشید که استفاده دارو جایز است و غیر از آن چاره‌ای نیست، نباید از دارو استفاده کرد. البته در اینکه فرزند شما دارای قوه فعال بالایی است هیچ شکی وجود ندارد، ولی یادتان باشد که او از ۵/۵ سالگی به یک صحنه جدی در زندگی (مدرسه) فرستاده شده. حال در آن زمان او هنوز نمی‌دانست با قوه بالایی که دارد چه کار کند. چرا که هیچ تجربه‌ای در این مورد ندارد. این طور که خودتان گفته‌اید او در دو سه ماه سال اول مدرسه رفتاری عادی داشته و در واقع در همان مدت او به دنبال آن بوده تا برای قوه فعالیت بالای خود راهی پیدا کند. و سرانجام به راهی رفت که برایش پیدا کردن آن از همه آسان‌تر بود و آن هم اعمال قدرت او در مقابل کودکان دیگر بود.

در حالی که در ذهن کوچک او این احساس برتری که روی کودکان دارد برایش لذتبخش شده است، اما متاسفانه معلم‌های او متوجه نشده‌اند که بهترین راه چاره برای چنین کودک پر انرژی در چه نوع فعالیتهایی نهفته است. ضمن آن که باید در نظر گرفت که هر فعالیتی در او باید رضایت او را جلب کند و لذت لازم را برایش داشته باشد و این موضوعی است که باید دنبال راه چاره‌ای برای آن بود.

کانالیزه کردن انرژی

آن چه مسلم است انباشته شدن انرژی مضاعف در پسر شماست. و از آنجا که راهی درست برای تخلیه آن پیدا نمی کند، به آنچه در دسترس او وجود دارد می پردازد و آن کنترل کودکان دیگر است که خود انرژی فراوانی را طلب می کند. حال پرسش این است که برای این انرژی جمع شده چه باید کرد؟!

به نظر من دو نوع فعالیت اضافی را باید برای پسرتان در برنامه او بگنجانید.

یکی از این دو نوع فعالیت باید ورزشی باشد. انجام فعالیتهایی که به صورت کامل با مربی و مستمر انجام شود، در واقع باید برای بعد از مدرسه او یک نوع کلاس ورزشی در نظر بگیرید، اینکه چه ورزشی باشد تفاوتی نمی کند. در این انتخاب علایق خود او شرط است ولی انجام ورزشی دسته‌جمعی مثل فوتبال، والیبال و... علاوه بر صرف انرژی نوعی همکاری و رابطه اجباری را با کودکان دیگر به عنوان هم‌تیمی برای او ایجاد خواهد کرد.

و ورزشهای انفرادی مانند حرکات رزمی که بچه‌ها علاقه وافری به آن دارند علاوه بر صرف انرژی می‌تواند نوعی دیسیپلین برای او به وجود آورد. در هر حال با توجه به استعداد و علایق او در انتخاب این برنامه ورزشی می‌تواند بسیار موثر باشد.

اما فعالیت دوم نوعی فعالیت ذهنی یا هنری است. یعنی علاوه بر یک کلاس ورزشی یک برنامه فراگیر هنری یا علمی هم باید علاوه بر مدرسه برای او گنجانده شود. از هنر نقاشی گرفته تا کلاس زبان خارجی یا کلاس کامپیوتر و حتی کلاس موسیقی که برای این مورد هم باید استعداد و علائق او در نظر گرفته شود. حال با اضافه کردن این دو برنامه به عنوان برنامه آموزش علاوه بر فعالیتهای تحصیلی به طور یقین آن انرژیهای اضافی را در او به سوی برنامه‌ریزی تازه‌ای کانالیزه می کنید و او به جای آنکه با افراد دیگر کلنجار برود، برنامه‌های تازه خود را انجام می دهد که البته خودتان نیز می‌دانید که تا چه اندازه آموزش‌های تازه می‌تواند در ایجاد نظم و دیسیپلین و همچنین انتخاب راه آینده برای او موثر واقع شود.

تصور من این است که انرزی و فعالیت او به میزان بالایی تحت کنترل قرار می گیرند، چرا که او مربیان تازه‌ای را خواهد دید که او را به فراگیری آموزشهای تازه ترغیب کرده و با کنجکاوی او به طور منطقی برخورد می کنند و به هر حال این نوع آموزشها که خوشبختانه در جامعه ما وجود دارند، استفاده درست و واقعی از انرژی را در او نهادینه کرده و غروری را که او نیاز به آن را نشان داده است، در او به وجود می آورند و در حقیقت رضایتمندی را از خودش از هر نظر در او ایجاد می کنند که این همان اهدافی است که در حال حاضر دنبال می کند با این تفاوت که با راهی تازه و منطقی دنبال کردن اهداف نه تنها مشکل‌ساز نیست، بلکه شخصیت‌ساز و مثبت هم خواهد بود، ضمن آنکه شما هم خودتان را به عنوان پدر و مادر در یک روند مثبت در دنبال کردن تربیت فرزند قرار می‌دهید.

موفق و پیروز باشید

در بطن هر اشتباهی حقیقتی نهفته است

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

وقتی فامیلی نقطه وصل زندگی شود

شوک‌زده بودم. مادر سعی کرد مرا آرام کند. به مهران که فکر کردم دیدم پسر خوب و معقولی است. ولی من آنقدر منتظر پیشنهاد ازدواج فرهاد بودم که دیگه به بقیه توجه نمی‌کردم...

خبر فوت اعظم خانم که به گوشمان رسید پدر گفت:

–وسایلتان را جمع کنید باید برویم ده...

ده سالی می‌شد که نرفته بودیم ده... جایی که پدرم به دنیا آمده بود و وقتی دانشگاه قبول شده بود از آنجا زد بیرون و دیگر جز برای سر زدن به پدر و مادرش، به آنجا نمی‌رفت...

قبل از تولد من پدربزرگم فوت کرد و مادربزرگم هم به شهر آمد و در خانه‌ای کوچک زندگی کرد... تا اینکه مادربزرگم که همه به او می گفتند اعظم خانم، تصمیم گرفت روزهای پیری‌اش را در ده و زادگاهش بگذراند... هر چند ماه یکبار به ما سر می‌زد و هر دفعه یادآوری می کرد که می‌خواهد توی همان ده و همان خانه کاهگلی از این دنیا برود...

از قضا همین اتفاق هم افتاد... خبر فوت اعظم خانم باعث شد همه فامیل، دور و نزدیک دور هم جمع شوند... آن روستای کوچک دیگر کم کم داشت خالی از سکنه می‌شد... جوانترها برای ادامه تحصیل و کار از آن روستا رفته بودند... روستایی نزدیک به نطنز به نام «کشه». خبر فوت اعظم خانم انگار به یکباره همه را به طرف ده کشاند... تازه دیدم چه خانواده بزرگی دارم... عده‌ای در اصفهان زندگی می کردند. خیلی‌ها از تهران و کاشان و نطنز آمدند و چهره‌ها هر چند کمی مسن‌تر و بچه‌ها، بزرگ شده بودند ولی قلبها هنوز گرم بود و به هم نزدیک... تازه فهمیدم پدرم چند عموزاده دارد

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

زندگی با ترس تا پایان عمر

تا آخر عمرم باید با ترس زندگی کنم. هیچ کس هم نیست که سیامک را وادار کند داروهایش را بخورد... کاش قانونی بود که می‌توانست جلوی این جور آدم‌ها را بگیرند...

وقتی سیامک به خواستگاری‌ام آمد، مطمئن بودم این همسر آینده‌ام است. زمان زیادی از آشنایی‌مان با خانواده آنها نمی گذشت. دو ماه قبل خواهرم با برادر سیامک ازدواج کرده بود... من از شب عروسی که او را دیده بودم یک دل نه صد دل عاشقش شده بودم. خواهرم با این وصلت مخالف بود. مهمتر از همه این که شوهر خواهرم هم نیز با این وصلت مخالف بود. می گفتند اخلاقیات سیامک به صنم نمی‌خورد! معنی حرف‌هایشان را نمی‌فهمیدم. پدرم هم به نظرش وصلت خوبی می آمد و اینکه دو خواهر جاری شوند برای آینده بهتر بود... خلاصه با وجود مخالفت‌ها، ما با هم عروسی کردیم...

سیامک پسر خوش‌قیافه‌ای بود ولی از همان روزهای اول متوجه شده بودم که سیامک کمی متعصب است و دلش نمی‌خواهد آسمان و ریسمان همسرش را ببینند...

از شما چه پنهان از این اخلاقش خوشم می آمد. حس می کردم آنقدر دوستم دارد که حاضر نیست چشم یک نفر به من بخورد...

اما کم کم دیدم سیامک کمی عصبی است... موقع رانندگی با مردم دعوایش می‌شد. روزی نبود که سر کار با کسی بحثش نشود...

اما ما زندگی می کردیم و من روی هم رفته از ازدواجم راضی بودم... سه ماه بعد از ازدواجمان ناگهان متوجه شدم باردار شده‌ام... اولش خوشحال بودم هر

و بعضی از آنها چقدر در زندگی موفق هستند و تازه به درجات عالی علمی هم دست پیدا کرده‌اند... مراسم یک هفته ادامه داشت و در آن خانه قدیمی همه دور هم جمع بودیم... در سن ۲۱ سالگی احساس کردم چه فامیل بزرگی دارم!

فوت اعظم خانم باعث شد که بعد از مراسم هم ارتباطاتمان ادامه پیدا کند و دور هم جمع شویم... در این میان من با فرهاد آشنا شدم. فرهاد نوه عموی پدرم بود. او فارغ‌التحصیل رشته مکانیک بود و در یک شرکت خیلی معتبر کار می کرد. درست رشته‌ای که من تازه داشتم از آن فارغ‌التحصیل می‌شدم... فرهاد بهم قول داد که بعد از تمام شدن درسم حتماً یک کار مناسب در آن شرکت برایم دست و پا می کند...

محبت فرهاد را نمی‌دانستم به حساب فامیلی بگذارم یا علاقه ویژه!! مادرم که گوشهایش تیز شده بود و فکر می کرد فرهاد توجه ویژه‌ای به من دارد و دیر یا زود حتماً از من خواستگاری می کند. به بهانه‌های مختلف آنها را به خانه‌مان دعوت می کرد تا رفتار فرهاد و پدر و مادرش را زیر ذره‌بین بگذارد و حسابی بررسی‌شان کند... پدر از این برخورد مادر هیچ خوشش نمی آمد و مدام می گفت:

-نه به دار است و نه به بار، آن وقت تو افتادی به جهیزیه جمع کردن؟!!

رفتارهای فرهاد گیج کننده بود. چون از طرفی محبت زیادی به من داشت و از طرف دیگر هیچ صحبتی از ازدواج و خواستگاری نمی کرد...

تا اینکه در آن شرکت مشغول به کار شدم. هرچه زمان بیشتر می گذشت متوجه می‌شدم فرهاد قصد خاصی از این محبت‌هایش ندارد. جز اینکه می خواهد کاری برای فامیل و بستگانش انجام بدهد... از اینکه خانواده دور هم جمع شده‌اند خیلی خوشحال بود و مدام به من می گفت دیگه نباید از هم فاصله بگیریم... فقط فامیل است که به درد فامیل می‌خورد...

سه ماه از کارم در شرکت می گذشت. روزی نبود که مادرم از من نپرسد که آیا فرهاد از تو خواستگاری کرده یا نه...

دیگه کلافه شده بودم تا اینکه یک روز فرهاد مرا صدا زد و با کلی مقدمه‌چینی از من پرسید که آیا قصد ازدواج دارم یا نه؟... شوک زده شدم. فکر کردم بالاخره این پسر زبان باز کرد. اما هنوز تو رویاهای خودم غرق شده بودم که فرهاد اسم شخص دیگری را به زبان آورد:

-این دوست من مهران پسر خیلی خوبی است. با او برخورد که داشتی! تو بخش مالی شرکت کار می کند...

گیج شده بودم... صحبت خواستگاری بود ولی پای کس دیگری در میان بود... اولش عصبی شدم. خواستم حرف کلفتی به او بزنم اما خویشتن‌داری کردم و اجازه خواستم بعداً جواب بدهم... به خانه که آمدم، سیر تا پیاز ماجرا را برای مادرم تعریف کردم. خیلی عصبانی بودم. انتظار داشتم مادر هم مثل من عصبانی شود ولی در عوض او زد زیر خنده و کم کم تبدیل به قهقهه شد و بعد گفت:

- خب این آقا مهران چطور پسری است؟

شوک زده بودم. مادر سعی کرد مرا آرام کند. به مهران که فکر کردم دیدم پسر خوب و معقولی است. ولی من آنقدر منتظر پیشنهاد ازدواج فرهاد بودم که دیگه به بقیه توجه نمی کردم...

بیشتر که فکر کردم، دیدم هیچ علاقه ویژه‌ای هم بین من و فرهاد نبود و فقط فامیل بودن نقطه وصل ما به حساب می آمد!

برای همین از روز بعد سعی کردم به مهران بیشتر فکر کنم... هرچه بیشتر او را می‌شناختم متوجه می‌شدم او پسر بسیار خوب و معقولی است...

خلاصه جواب بله را دادم و مهران همراه خانواده‌اش به خواستگاری من آمد...

این آشنایی به ازدواج ختم شد و من حالا یازده سال است که با مهران ازدواج کرده‌ام و زندگی خیلی خوبی دارم... همیشه از فرهاد ممنونم که ما دوتا را با هم آشنا کرد چرا که اشتراکات زیادی با هم داریم و هیچ کس جز فرهاد نمی‌توانست این وجوه مشترک را در هر دوی ما ببیند...

■

چند که با سیامک قرار گذاشته بودیم حداقل تا یک سال بچه‌دار نشویم... فکر نمی کردم این بچه آغاز بدبختی‌ها و جنگ و جدالهای ما باشد.

خبر بچه‌دار شدنم را که به سیامک دادم، اصلاً خوشحال نشد و غوغایی به پا کرد... لابه‌لای حرفهایش تهمت‌هایی بود که قلبم را به درد آورد... اینکه شک دارد بچه مال خودش باشد!!

بدبینی‌هایش شروع شد. من هم سعی کردم جلوی این اخلاق و حرفهایش را بگیرم برای همین جر و بحث‌هایمان شروع شد و برای اولین بار سیامک دست روی من بلند کرد و شروع به کتک زدن من کرد... من هم قهر کردم و به خانه پدرم برگشتم. قصد طلاق نداشتم. می خواستم به نوعی اعتراضم را اعلام کنم. اما سیامک برخلاف تصورم آمد خانه پدرم و قشقرقی راه انداخت و دست مرا گرفت و به خانه برگرداند... دیگر از او می ترسیدم... انگار دست خودش نبود. وقتی عصبانی می شد حتی می توانست یکی را بکشد! وقتی بچه به دنیا آمد، سیامک هیچ علاقه‌ای به او نداشت. می گفت نمی خواسته با این زودی پدر شود...

رفتم پیش یک مشاور... درددلهایم را که گوش داد، بهم پیشنهاد داد سیامک را ببرم پیش یک روانپزشک چون باید دارو بخورد... این حجم عصبانیت و بدخلقی طبیعی نبود... وقتی با خانواده‌اش صحبت می کردم آنها می گفتند سیامک از بچگی‌اش این طور بود... با وجود اینکه قلب مهربانی داشت ولی خیلی زود عصبانی می شد... کاسه بشقاب می شکاند، توی محله دعوا راه می‌انداخت و خلاصه همیشه دردسر درست می کرد...

از سیامک خواستم همراه من بیاید پیش روانپزشک ولی او قبول نکرد...

زندگی همین روال را ادامه داد و من مدام کتک می خوردم. گاهی طوری کتکم می‌زد که انگار می خواهد مرا بکشد. بعد که حالش خوب می‌شد از من عذرخواهی می کرد و حتی گاهی به گریه هم می‌افتاد...

محبت‌هایش باعث می‌شد هر دفعه او را ببخشم ولی حیف که به چند روز نمی کشید که یکدفعه باز دعوایمان می‌شد... دیگر از او می ترسیدم. دلم می‌خواست دیروقت به خانه بیاید. خیلی وقت‌ها خودم را به خواب می‌زدم تا باز دعوایمان نشود.

اما وقتی اخلاقش خوب بود، بهترین شوهر دنیا می‌شد. برایم هدیه‌های گرانقیمت می‌خرید، چنان بامحبت می‌شد که نمی‌دانستم چه بکنم...

تا اینکه یک بار وقتی کتک مفصلی خوردم، تصمیم گرفتم از او شکایت کنم. این تنها راهی بود که می‌توانستم مجبورش کنم برود پیش روانپزشک...

خلاصه اینکه شکایت کردم و سیامک را مجبور کردند برود پیش دکتر... همان جلسه اول دکتر بهم گفت:

- شوهر شما جنون ادواری دارد...

اولش معنی حرفهایش را نفهمیدم ولی وقتی برایم توضیح داد فهمیدم، این بیماری از کودکی همراه سیامک بوده و هیچ کس متوجه آن نشده و درمانش نکرده... دکتر گفت، سیامک وقتی عصبانی می شود آدم دیگری است و نمی توانید او را به هیچ شکلی کنترل کنید. حتی ممکن است دست به آدم کشی هم بزند... برای همین باید دارو مصرف کند...

وحشتم چندبرابر شد... دیگر از سیامک می‌ترسیدم. جرأت نداشتم با او تنها باشم. یادم می‌افتاد که خیلی وقتها سیامک چنان مرا به باد کتک گرفته بود که اگر همسایه‌ها نمی‌رسیدند حتماً مرا کشته بود...

برای نجات خودم و بچه به فکر طلاق افتادم... هر چند خانواده‌اش باور نداشتند پسرشان دچار جنون می‌شود ولی آنها فقط می گفتند سیامک عصبی است و باید با او مدارا کرد... غافل از اینکه او دو شخصیت کاملاً مجزا در درون خود دارد و بیماری‌اش خیلی جدی است...

از وقتی تقاضای طلاق کردم، پدرم خانه‌اش را عوض کرده که سیامک وقت و بی‌وقت مزاحمشان نشود. از ترسمان یک جایی قایم شده‌ایم تا سیامک بلایی سرمان نیاورد! این هم سرنوشت من است. تا آخر عمرم باید با ترس زندگی کنم. هیچ کس هم نیست که سیامک را وادار کند داروهایش را بخورد... کاش قانونی بود که می‌توانست جلوی این جور آدم‌ها را بگیرند...

■

در عالم هیچ افراطی زننده‌تر از افراط در حق‌شناسی نیست

لابرویر

امیر پرندک
Ketabekhob@gmil.com

راه‌اندازی دستگاه MRI

شهرستان بهبهان با کمک یک نیکوکار صاحب یک دستگاه مجهز MRI شد. مسوولان محلی و نماینده مردم در مراسم راه‌اندازی این دستگاه حضور داشتند.

فرماندار این شهرستان گفت: جا دارد از خدمات نیکوکار بهبهانی حاج آقا رضا موسوی‌پور که همیشه در کارهای خیر پیشقدم است، قدردانی شود.

موسوی‌پور، بانی این کار خیر هم اضافه کرد: راه‌اندازی این دستگاه با لطف خداوند و پیگیریهای فرماندار و نماینده مردم و سایر مسوولان انجام شده است.

فتح‌الله دایی‌زاده خبرنگار هفتگی

رادیو در آبدانان گم است

هر چند این روزها تلویزیون جای وسیعی برای خود یافته است اما همچنان رادیو به عنوان یک ابزار اطلاع‌رسانی قدیمی مورد توجه است.

آبدانان یکی از شهرهای تابعه استان ایلام از ۱۳ شبکه رادیو تنها ۵ شبکه را دریافت می کند! شبکه‌های دیگر همراه با پارازیت و اختلال است. و گاهی مدتها صدای بعضی شبکه‌ها شنیده نمی‌شود کسی هم به دنبال رفع مشکل نیست!

این درحالی است که آبدانان یک شهر مرزی است و امواج رادیویی کشور همسایه به راحتی گرفته می‌شود.

آبدانان – کرمی

ساخت بزرگترین گلدان کشور در سبزوار

هنرمند مجسمه‌ساز سبزواری به تازگی موفق به ساخت گلدانی به ارتفاع ۱۴۳ سانتی‌متر شده است. قطر این گلدان ۱۲۰ سانتی‌متر است و جنس آن از کامبوزیت است که نسبت به دیگر مواد همچون سیمان و سفال سبک‌تر است و مقاومتش در برابر اسید و آب بسیار زیاد است.

به گزارش خبرنگار ما: محمدرضا لطفی وزن این گلدان را ۴۰ کیلوگرم دانست و نوع سیمانی و یا سفال آن چند برابر وزن این گلدان که از جنس کامبوزیت است، وزن دارد.

وی اظهار داشت: برای این گلدان ۱۰ میلیون تومان هزینه کرده اما تولید انبوه آن حدود یک میلیون تومان بیشتر هزینه ندارد. لطفی مدت زمان صرف شده برای ساخت این گلدان را از مرحله طراحی، مدل‌سازی، منبت و قالب‌گیری و موادسازی یک هزار ساعت عنوان کرد و تصریح کرد: این کار را به شهرداری و سازمان پارکها و فضای سبز ارائه کرده‌ام و منتظر جواب آنها برای خرید این گلدان هستم.

وی که علاوه بر مجسمه‌سازی در ۱۲ رشته هنری دیگر فعالیت دارد و همچنین افزود رشته تخصصی که به صورت تجربی و بدون استاد فرا گرفتم مدل‌سازی است و در دیگر رشته‌ها همچون منبت، مشبک، کنده‌کاری روی انواع مواد همچون چوب، سیمان تبحر دارم.

این هنرمند سبزواری در پایان از مسوولان خواست از فعالیت‌های وی حمایت کنند تا بتواند در این رشته هنری آثار دیگری را خلق و به بازار ارائه کند.

وحید پورسعادت

پزشک متخصص کجاست؟!

شهرستان رامهرمز که قدمتی بیش از ۵ هزار سال دارد و زادگاه سلمان فارسی از یاران حضرت محمد(ص) می‌باشد، فاقد امکانات پزشکی لازم است. شهروندان آن برای معالجات خود باید به اهواز یا استانهای همجوار بروند. تنها بیمارستان آن فاقد دکتر متخصص در رشته های مختلف است. مرکز اورژانس آن هم دارای مشکلات زیادی است. بارها وزیر بهداشت و درمان از رسیدگی و دادن امکانات به شهرهای محروم سخن گفت ولی هنوز در حد حرف مانده و عملاً اقدامی مثبت در این خصوص انجام نگرفته است. مردم رامهرمز خواستار رفع مشکل خود از طریق مسوولین ذیربط وزارت بهداشت و درمان هستند.

محمدعلی یوسفی – خبرنگار اطلاعات هفتگی

اجرای طرحهای عمرانی در فرودگاه سبزوار

هفت طرح عمرانی در فرودگاه بین‌المللی سبزوار به اجرا درآمد. **مهندس قنبر خلیل پور** معاون خدمات فرودگاههای اداره کل فرودگاههای استان خراسان رضوی در این باره گفت:

استریپ ضلع جنوبی باند پروازی با اعتبار دو میلیارد و ۱۰۰ میلیون ریال، توسعه ساختمان ایمنی زمینی به متراژ ۳۶۰ مترمربع با اعتبار یک میلیارد و ۸۰۰ میلیون ریال، خریداری و نصب چهار دستگاه سیستم کمک بازرسی با اعتبار ۴۸۰ میلیون ریال و احداث استخر ذخیره آب ایستگاه ایمنی با حجم ۱۵۰ هزار لیتر و اعتبار ۲۰۰ میلیون ریال به اجرا درآمده است.

علی جعفرنیا رئیس فرودگاه نیز گفت: فعلاً یک خودروی آتش‌نشانی برای پوشش کف تهیه شده که اعتبار آن در طرحها ذکر شده است.

و–ت

ارگ بم در انتظار بازسازی کامل

زلزله مرگبار دیماه سال ۱۳۸۲ شهر بم را به نامی ماندگار در اذهان مردم ایران تبدیل کرد اما این شهر کهن از سالها قبل به واسطه ارگ بم که یکی از بزرگترین شاهکارهای معماری جهان است در دنیا شناخته شده بود. ارگ بم بزرگترین مجموعه خشتی جهان است که بیست هکتار مساحت دارد و تا حدود دویست سال پیش محل سکونت و مأمن مردم بوده است.

هر چند ارگ بم در اثر زمین لرزه ویران شد، ولی با گذشت هفت سال از زلزله به همت کارشناسان متعددی از سراسر جهان برای بازسازی این ارگ دو هزار ساله اقدامات مناسبی انجام شده و بسیاری از بخش‌های آن مرمت شده، اما با توجه به اینکه ارگ بم یکی از جالب‌ترین ابنیه کهن ایران است و سالانه می‌تواند هزاران جهانگرد را از اقصی نقاط جهان به سوی خود جذب کند روند بازسازی آن باید با جدیت بیشتری ادامه یابد. به هر حال امید است با توجه بیشتر مسوولان و اختصاص اعتبار لازم هرچه زودتر شاهد بازسازی کامل ارگ باشیم تا این شاهکار معماری جهان بتواند بار دیگر عظمت و اقتدار گذشته خود را بازیابد.

محمود جعفری کوهبنانی – خبرنگار اطلاعات هفتگی

یک پیشنهاد خوب

شرکت معادن ذغالسنگ کرمان از سالها قبل در منطقه معدنی پابدانا ۵ الی ۶ دستگاه آپارتمان کامل ۴ طبقه ساخته و سالیان سال از آنها برای دفاتر اداری استفاده کرده است اولاً ساخت و ساز این واحدها اگر در شهرک بود امروزه مانند منازل سازمانی دیگر با قیمت مناسبی به فروش می‌رسید چرا که این واحدها بسیار مستحکم و استاندارد ساخته شده‌اند! حال که این ساختمانها خالی از سکنه و پرسنل است عده‌ای سودجو و فرصت‌طلب دست به تخریب آنها زده‌اند. اما به نظر می‌رسد بهتر است اداره آموزش و پرورش شهرستانهای کوهبنان یا زرند و یا دانشگاه‌ها مجدداً این واحدها را احیاء کنند و واحدهای دانشگاهی یا هنرستانی رشته‌های مربوط به معدن و معدنکاری در این محل دایر گردد و از این دستگاهها به عنوان خوابگاه و مراکز علمی و اداری استفاده شود.

جلالی – کیاشهر

کشف داروهای غیرمجاز نیروزا

یازده هزار از انواع قرص و آمپول نیروزای غیرمجاز در لرستان کشف شد. پنج نفر هم به خاطر آن دستگیر شدند. رئیس پلیس اطلاعات و امنیت استان در این باره به خبرنگار ما گفت: ماموران اطلاعات و امنیت استان و شهرستانهای تابعه در اجرای طرح کنترل و نظارت بر مرکز و باشگاههای ورزشی و فروشندگان داروهای نیروزا و همچنین بازدید از ۱۹ مرکز موفق به کشف یازده هزار و سه عدد از انواع قرص و آمپول و ۵ کیلوگرم پودر نیروزای غیرمجاز شدند.

سرهنگ الماسیان خاطرنشان کرد: پنج نفر نیز در این رابطه دستگیر و تحویل مراجع قضایی شدند.

خرم آباد – محمد الوندی

عکسها و حرفها

بی خیال
نه صف گاز
می مونم نه
بنزین

بگیر که اومدم

فلفل نبین
چه ریزه،
گاز بده
ببین چه
تیزه!

حالا هی غذای مارو با زباله قاطی کن

حالا می خواهم راجع به خوشه بندیهای خانوادگی تون توضیح بدم

از بچگی تا...بچه گی

بدون شرح!

کسی که در آفتاب زحمت کشیده حق دارد در سایه استراحت کند

●مثل آفریقایی

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره پنجم

بی خیالی

راحله میرهادی (درفش دوز) – تهران

«راحله میرهادی (درفش دوز)» در داستان کوتاه «بی خیالی» با حساسیت هنرمندانه و به اتکای قدرت مشاهده و سنجیدگی در رفتار با زبان داستانی، توانسته است با رویکردی واقعگرایانه، موقعیت یک مادر جوان و تنها را حول یک «اتفاق» به ظاهر عادی و ساده، در یک برش کوتاه زمانی بسازد و القا کند. عمق نگاه نویسنده لایه دوم و پنهان داستان را هدف قرار می دهد و برملا می کند.

***

پسر سه ساله‌ام تب کرده، حالش هیچ خوب نیست. ساعت ۸ صبح است و همسرم دیشب به خانه نیامده است. شماره تلفن همراه همسرم را می‌گیرم. زنی که صدای ضبط شده‌اش مثل مته توی سرم فرو می‌رود می‌گوید «مشترک مورد نظر در دسترس نمی‌باشد» عصبانی ام نمی دانم چرا باید پسر من بیمار شود . تلفن را پرت می کنم روی مبل. صدای جیغ پسرم کلافه ام کرده است . لباس می پوشم سوییچ اتومبیل را بر میدارم پسرم را در آغوش می گیرم و به سمت بیمارستان حرکت می کنم . توی ترافیک سنگین گیر کرده ام نمی دانم این همه آدم این وقت صبح توی خیابان چه کار می کنند بچه ها باید مدرسه باشند زن ها و مردهای شاغل هم در محل کارشون یعنی این همه آدم بیکار توی این شهر هست ؟ صدای برخورد ماشین با صدای جیغ خودم در هم آمیخت . زدم به ماشین جلویی پسرم دوباره گریه میکند . راننده مرد میانسالی است که با یک ماشین قراضه مسافر کشی می کند . با عصبانیت پیاده شده و می گوید:

«آخه تو که جای گاز و ترمز را نمی دانی چرا پشت رل می نشینی ؟» به ناچار پیاده می شوم و به سمت جلوی اتومبیل می روم . فقط چراغهای جلوی اتومبیلم شکسته است ولی تاکسی خسارت زیادی دیده است میگویم : متاسفم تقصیر من بود « ماشین ها را کنارمیبریم و منتظر افسر میشویم . دوباره با همسرم تماس می گیرم و او دوباره در دسترس نیست . با دفتر کارش تماس می گیرم همکارش می گوید» هنوز سر ساختمان است تلفن را قطع می کنم نه حوصله افسر و برگه کوروکی و رفتن به بیمه را دارم و نه حوصله جیغ های پسرم را. در کیفم آنقدر پول هست که راننده خسارت دیده را راضی کند . راننده کاملا راضی است طوری که یقین میکنم سرم کلاه رفته است ولی مهم نیست، مهم این است که بالاخره نزدیک بیمارستان هستم دعا میکنم جای پارک پیدا کنم و معطل نشوم اما بد شانسی می آورم .

چند خیابان بالاتر ماشین را پارک می کنم .همین طور که پسرم را به سمت بیمارستان می برم به خودم ناسزا می گویم که چرا با آژانس نیامدم . در بیمارستان بعد از تشکیل پرونده وپرداخت پول به صندوق در سالن انتظار نشسته ام .

شماره قبضم ۴۳ است شماره انداز بالای اتاق معاینه عدد ۳۷ را نشان می دهد پسرم را به آرامی تکان می دهم تا دست از این گریه بی امان بردارد هر جیغی که می کشد انگار تکه ذغال گداخته ای روی قلبم می گذارند .

نوبتمان شده‌است دکتر پسرم رامعاینه می کند به سمت میزش می رود و توی سرنسخه اش چیزهایی

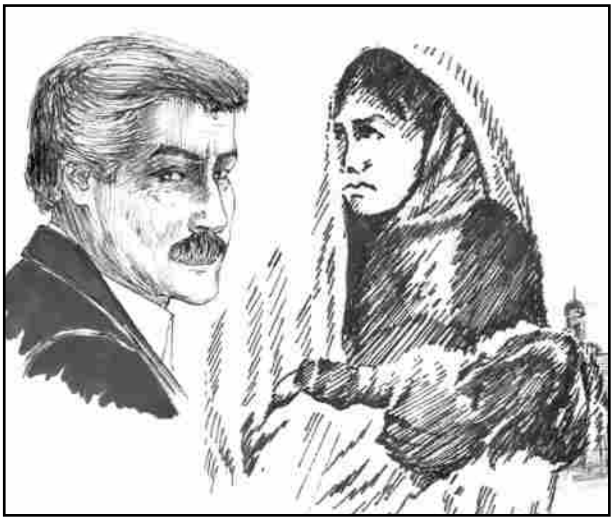

را یادداشت می کند برگه را به سمت من می گیرد و می گوید «آزمایش خون و ادرار نوشتم آزمایشگاه بیمارستان به صورت اورژانس انجام می دهد جواب آزمایش را برای من بیاورید من تا ظهر اینجا هستم احتمالا یک عفونت توی بدنش هست که با آزمایش مشخص می شود» پاهایم سست می شود اما سعی می کنم به خودم مسلط باشم برگه را می گیرم و از اتاق معاینه بیرون می آیم.

به همسرم تلفن می کنم هنوز در دسترس نیست با دفتر کارش تماس می گیرم بعد از سه تابوق روی منشی تلفنی میرود:

« شما با دفتر مهندس... تماس گرفته اید لطفا پیغام بگذارید» الو سلام سودابه هستم اگه صدای من را میشنوی جواب بده – صدایی نمی آید تلفن را قطع می کنم پسرم را که در آغوشم به خواب رفته به آزمایشگاه می برم .

باید مادر باشی تا بفهمی وقتی از دست تپل و کوچک فرزندت سوزن ظریفی وارد رگش میشود و خون به سرعت می دود توی لوله سرنگ و صدای جیغ فرزندت به هوا میره و از فرط گریه و درد صورتش به رنگ ارغوانی در آید چه حالی به آدم دست می دهد . پسرم را محکم در آغوش می گیرم شاید دردش را فراموش کند .

دو ساعت بعد با جواب آزمایش به سراغ دکتر میروم. دکتر بعد از نگاه کردن به جواب آزمایش می گوید «همانطور که حدس می زدم فرزند شما مبتلا به نوعی عفونت خونی شده است» قبل از اینکه از دکتر توضیح بیشتری بخواهم آرام و شمرده می گوید: «برگه پذیرش برایش مینویسم باید بستری بشود» با شنیدن حرفهای دکتر به یکباره سرم گیج می رود و قلبم به قدری تند میزند که احساس میکنم هر لحظه ممکن است از سینه ام بیرون بیاید .

توی سالن انتظار نشسته ام لیوان آب قند در یک دستم است وبا دست دیگر با تلفن همراهم شماره شوهرم را می گیرم.

واقعا احتیاج دارم که در این لحظه ها کنارم باشد. نمی دانم باید چه کار کنم پسرم را بستری کنم یا به بیمارستان بهتری بروم. همسرم در دفتر کارش نیست گوشی تلفن همراهش هم این بار خاموش است. نمی دانم چکار کنم به لیوان آب قندم نگاه می کنم یک مو داخلش افتاده است لیوان را داخل سطل زباله می اندازم روی صندلی می نشینم و سرم را میان دستهایم می گیرم با فشار دستهایم می خواهم سردردم را آرام کنم. با همکار همسرم تماس می گیرم او هم خبری ازش ندارد میگوید خیلی وقت است که از کارگاه ساختمانی رفته و دفتر کار هم اصلا نیامده. باید زودتر تصمیم بگیرم.

می ترسم پسرم را از این بیمارستان ببرم تنها هستم و اگر حالش بد شود کاری از دستم بر نمی آید. از روی صندلی بلند می شوم و برگه پذیرش را به حسابداری می برم.

با صدای پای پرستار سرم را بلند می کنم. پرستار آمپولی را داخل سرم پسرم میریزد من روی صندلی کنار تخت پسرم ساعتی به خواب رفته بودم .

مجبورم برای برداشتن وسایل شخصی مدتی پسرم را تنها بگذارم و به خانه بروم. هوا دارد تاریک می شود انگار امروز تمامی ندارد چقدر طولانی بود هر یک دقیقه‌اش برایم مثل یک روز گذشت شانه هایم از شدت خستگی خم شده و به زور سعی می کنم صاف راه بروم. سفارش پسرم را به پرستارها می کنم و راه می افتم سمت خانه.توی مسیر تا خانه فقط گریه می کنم چراغ ماشین های دیگر از پشت قطرات اشکم تار دیده می شوند. به خانه می رسم آرام در را باز می کنم خانه تاریک است. چراغ را روشن می کنم و به سمت اتاق خواب می روم. همسرم را می بینم که روی تخت خوابیده انگار سالهاست که خوابیده است.

■

تعبیر خواب...

زهره کیانی —اصفهان

«تعبیر خواب...» نوشته «زهره کیانی» -نویسنده نام آشنا— مفهوم و معنایی چندسویه را به گونه‌ای غیر مستقیم، در ساختاری خودبنیاد و بی‌نیاز از جاعات مبهم و معلق و بیرون از داستان، عرضه می کند. «زهره کیانی» که در وسعت نویسندگی خلاق با سختکوشی و شکیبایی هنرمندانه به جایگاهی در خور تحسین رسیده است، قدرت درک، هوش و تخیل خواننده را باور دارد و به همین دلیل چنان می‌نویسد که مخاطبان و خوانندگان را در جستجوگری و معناسازی و آفرینشگری خود شریک می‌سازد. از این نویسنده تاکنون چند رمان و مجموعه داستان کوتاه منتشر شده است.

***

هنوز هم که هنوز است تاج الملوک، مادرم هر وقت خواب پدرش، ابوالفتح میرزا را می‌بیند می‌ترسد. نه اینکه خیلی بترسد. از جا بلند می‌شود. چراغ را روشن می کند و ما را بیدار می کند. هر سه نفر ما را. بیدار که می‌شویم روی مبل می‌نشیند. زانوی غم به بغل می گیرد و می گوید: «چه کار کنم؟» خواهرم اشرف که از او سوال می کند مادر جان این چه وقت مشورت کردن است؟ جواب اشرف را نمی‌دهد. من که تنگ گوشش زمزمه می کنم شاید سر دلتان سنگین بوده است؟

می گوید: «سر دلم؟ نه، نبوده است» می گویم: «فکرتان ناراحت؟» می گوید: «این هم نبوده است» می گویم: «سر خاک چی، رفته‌ای؟» می گوید: «رفته‌ام» می‌پرسم: «خیرات چی، داده‌ای؟» می گوید: «داده‌ام» می گویم: «دعا چی، خوانده‌ای؟» می گوید: «خوانده‌ام» می گویم: «نماز چی، خوانده‌ای؟» می گوید: «خوانده‌ام» می گویم طلب بخشش برای او — حرفم تمام نشده، می گوید: «طلب بخشش برای چه، مگر چه کار کرده است؟»

اشرف می گوید: «بگو چه کار نکرده است؟» می گویم: «کاری هم نکرده باشد، طلب بخشش خوب است.» می گوید: «بس کن افخم، بس کن!» اعظم که صورتش را می‌بوسد، آرام می‌پرسد: «خوب، مادرجان حالا چه دیده‌ای؟» مادر اول حرفی نمی‌زند. اعظم که دوباره سوال می کند. فقط سرش را تکان می دهد. اعظم که باز اصرار می کند، می گوید: «بد، بد!» البته همیشه نمی گوید: «بد، بد!» بعضی شب‌ها می گوید: «خوب، خوب!» و با همان «خوب» گفتنش قال قضیه کنده می‌شود. ما برمی گردیم توی اتاق‌هایمان و مادر دراز می کشد روی تشکش.

اعظم می‌نشیند کنارش. مادر همانطور که دراز کشیده است روی تشکش، دستهایش را بالا و پایین می‌برد. چشم‌هایش را می‌چرخاند. تارهای سفید مو را روی پیشانیش تاب می‌دهد. از این دنده به آن دنده می‌شود. از پدرش برای اعظم می گوید. و در همان وقت که خاطرات گذشته را با آب و تاب برای اعظم تعریف می کند، هر چند دقیقه یک بار مکثی می کند. انگشت به لب می گیرد. چشم‌هایش را به سقف می‌دوزد. بادی به غبغب می‌اندازد. آهی از درون بالا می کشد و می گوید: «خدا رحمتش کند. نور به قبرش ببارد که می‌بارد.» می گوید: «این نور، این نور!» ولی همیشه این جمله را ناتمام می گذارد.

شبهایی هست که می گوید: «بد، بد!» حال خودش هم... خدا نکند به هم بخورد ماجرا به همین جا ختم نمی‌شود. قال قضیه کنده نمی‌شود. به روز بعد و روزهای دیگر و شاید به چند هفته بعد بکشد. به علاوه، آن شبمان آرام به صبح نمی‌رسد. باید بنشینیم تا صبح.

بنشینیم و ببینیم که او چه کار می کند. اخم می کند. غر می‌زند. به زمین و زمان دشنام می‌دهد. از این سر اتاق به آن سر اتاق می‌رود. خدا، خدا می گوید. دست روی دست می کوبد. پوست صورتش را توی مشت جمع می کند. پدرش را صدا می‌زند. می گوید: «بمیرم!»

می گوید: «نباشم!» می گوید: «عزیزم...» پیراهن بلند شازده را برمی‌دارد. توی بغلش می گیرد و آن را به صورتش می‌مالد و بویش می کند. روبروی قاب عکسش می‌ایستد. نگاهش می کند. قاب عکس را برمی‌دارد و به صورتش نزدیک می کند. آن را می‌بوسد. دست روی عکس می کشد. چند دقیقه که ساکت به قاب خیره می‌شود. آهی دوباره از درون بالا می کشد و یک مرتبه بغضش می‌ترکد و با صدای بلند گریه می کند. اعظم خواهرم از جا بلند می‌شود. کنارش می‌ایستد.

می گوید: «چرا گریه می کنی؟. گریه نکن. خواب بوده است. خواب بوده است، خواب دیده‌ای!» می گوید: «خواب باشد، خواب باشد. استغفرالله، آخر این چه خواب‌هایی است که من می‌بینم!؟» اعظم باز نوازشش می کند. دستش را می گیرد. دست دیگرش را حلقه می کند دور کمرش. سرش را خم می کند. صورتش را می‌بوسد و می گوید: «گریه نکن» باز گریه می کند.

اعظم می گوید: «مادر، این طور که شما گریه می کنی، بدنش توی قبر می‌لرزد با گریه شما...» دیگر گریه نمی کند. اشک‌هایش را پاک می کند. دستی به سر و صورتش می کشد. با یک دست، دست اعظم را می گیرد و با دست دیگر تارهای مو را روی فرق سرش می‌خواباند و همانطور که به اعظم زل زده است، می گوید: «چه کار کنیم؟» اعظم می گوید: «چه کاری باید بکنیم؟» اشرف می گوید: «چه کار می‌توانیم بکنیم؟» اعظم می گوید: «نماز که می‌توانیم برایش بخوانیم» آنوقت به اشرف می گوید: «تو دعا بخوان، من هم قرآن می‌خوانم. مادر نماز بخواند. مادر برایش نماز بخواند» اعظم که قرآن را برمی‌دارد روی جلدش را می‌بوسد و بازش می کند. یک گوشه می‌نشیند و با صدای بلند آیاتش را می‌خواند.

اشرف می گوید: «من با دعا کاری ندارم. دعا هم که بخوانی... مال یتیم... پول نزول! سیاه است نامه اعمال آن خدانیامرز!» اعظم می گوید: «اشرف پشت سر مرده، خوبیت ندارد» مادر می گوید: «من با تو کاری ندارم» و اخم می کند. اشرف می گوید: «قضیه عشرت که یادتان هست؟» مادر می گوید: «گذشته‌ها گذشته، تا آنجایی هم که من یادم مانده خودش پاپیچ پدر بزرگ شده بود.» اشرف می گوید: «خودش گفته بود که پدربزرگ از سقف آویزانش کند؟» اعظم می گوید: «وَه... شما نمی‌توانید یک کلمه حرف حسابی بزنید؟» مادر می گوید: «به این بگو که پدربزرگ را بی‌دین، قاتل و بی‌همه چیز می‌داند» اشرف می گوید: «بله، حرف حق تلخ است» اعظم می گوید: «حالا دعا می‌خوانی یا نه، اگر تو نمی‌توانی، افخم بخواند» اشرف می گوید: «نه، من دعا نمی‌خوانم. آن بخواند که سنگ پدربزرگ را به سینه می‌زند.» اشرف دعا نمی‌خواند. ولی کتاب تعبیر خواب را از گنجه گوشه اتاق برمی‌دارد. کتاب را باز می کند.

صفحاتش را تند ورق می‌زند. به وسط کتاب که می‌رسد دیگر ورق نمی‌زند. انگشتش را بین دو صفحه می گذارد و صفحه سمت راست را به دقت نگاه می کند. کلماتش را چند بار می‌خواند. کتاب را که می‌بندد و می گذارد جای خودش، یک گوشه می‌نشیند و فکر می کند. مادر هم روسریش را سر می کند. گره‌اش را محکم می کند. گالش‌هایش را پا می کند و از اتاق می‌زند بیرون. از پله‌ها می‌رود پایین. می‌ایستد کنار حوض. بعد می‌نشیند. همیشه یک مشت آب به صورتش می‌زند و دو مشت دیگر روی دست‌هایش می‌ریزد. فرق سر و انگشت پاهایش را که خیس می کند. لب‌ها را می‌جنباند. ذکر می گوید و برمی گردد توی اتاق. سجاده را پهن می کند.

چادرش را به سر می کشد و می‌ایستد برای نماز. سکوت که رازش را می‌ریزد توی اتاق از آن طرف اتاق از بالای اتاق، اشرف بلند می گوید: «البته هرچه دعا بخوانید، خیرات بدهید، نماز بخوانید، برای آن جانور فایده‌ای...» و حرفش را قطع می کند. اعظم می گوید: «لااله‌الاالله» و لب می گزد. ■

سازگار بودن معنی‌اش این است که با ناسازگاری دیگران سازگار باشیم ● ژول رومن

داستان بلند ایرانی

قسمت دوم

به قلم:
محمود اکبرزاده

پاپیچ

آنچه خواندید:

در شماره نخست با قدیر آشنا شدید که لوطی و جوانمرد یکی از محلات قدیم تهران است و فرزند یکی از پهلوانان خوشنام. وی که عاشق و دلداده دختری به نام پری است برای رسیدن به او دچار مشکلاتی است که در ادامه قصه خواهد آمد. قدیر برادر جوانی دارد به نام امیرعلی که بنا به وصیت پدرشان، قدیر دارد او را برای ادامه تحصیل به خارج می‌فرستد. اما چند روز قبل از سفرش وقتی پا به قهوه‌خانه رجب خرکچی می‌گذارد — که سالها قبل توسط یک نفر به نام قربان‌سوخته زندگی‌اش نابود شده — امیرعلی ناخواسته داخل قهوه‌خانه با دشمن قسم خورده برادرش سلیم درگیر می‌شود که در همین لحظه قدیر از راه می‌رسد و... اینک ادامه ماجرا:

...صدای «آقاقدیر» که توی قهوه‌خانه پیچید، از دیوار هم صدا درنیامد... قدیر توی چارچوب در ایستاد و درحالی که سایه‌اش، قد دومتری و هیکل صد کیلویی‌اش را حجیم‌تر و بلندقامت‌تر نشان می‌داد گفت:

-«شاید هم زور توی بازوهای نوچه‌هات گندیده که به خودشون اجازه دادن بیان سراغ داداش قدیر...»

قدیر این را گفت و سینه کرد ته قهوه‌خانه؛ جایی که سلیم و آدم‌هایش نشسته بودند. گامهایش طوری کف «سنگچین» قهوه‌خانه فرود می‌آمد که وحشت را با خود همراه می‌آورد. «منوچ دربه‌در» و «قاسم طلا» که از ترس، بهتشان زده بود در همان حال (که امیرعلی را به چنگ داشتند) خشک و بی‌حرکت ایستاده بودند. جمعیت داخل قهوه‌خانه پس کشیدند و راهروی آدمها طوری درست شد که قدیر ابتدا به داداشش برسد، و به آن دو که انگار روح دیده بودند!

قدیر اما، نرسیده به سلیم و رسیده به امیرعلی بی آنکه دوتا نوچه‌های «خطر» را نگاه کند، دست بالا برد و موهای فرخورده قاسم را گرفت و سرش را پایین آورد و زانوی خودش را بالا برد و... دماغ قاسم که «چرق» صدا کرد و صورتش پرخون شد، منوچ انگار تازه به خود آمد، برادر کوچکتر را رها کرد و کشید سمت دیوار چپ و داشت از چنگ برادر بزرگتر می‌گریخت که قدیر — که از آن جثه قوی اندام بعید می‌آمد — عین پلنگ خیز برداشت و روی هوا پس کله منوچ را گرفت، منوچ که تیز بود و زرنگ بود و سریع، مثل ماهی گردنش را از لای انگشتان قدیر بیرون کشید و داشت از دستش سر می‌خورد که قدیر پشت یقه‌اش را گرفت و با یک حرکت او را صاحب شد، دست راست‌اش را پیچاند دور مچ چپ منوچ و او را ۳۶۰ درجه چرخاند و غرش کرد: «کجا دربه‌در بی‌پدر... وایسا باهات کار دارم...»

منوچ که دست و بازویش تا آخرین حد پیچانده شده بود، نعره درد سر داد و فریاد ذلت کشید: «غلامتم آقاقدیر... ارواح خاک پهلوون ولم کن... بابا این دسته نه چوبدستی... غلط کردم آقاقدیر.»

قدیر اما، انگار که مرغی کوچک را در دست گرفته باشد، منوچ را «کت بسته» جلو آورد و پی‌اش آمد تا جلوی میز سلیم، منوچ درد را با عربده بیرون می‌داد. چشمان سلیم «دودو» می‌زد. قدیر که ابروهای پهن و خوش فرم‌اش روی چشمان سیاه و درشتش حالت چتر پیدا کرده بود، نگاهش را ریخت توی صورت سلیم و دست منوچ را بیشتر تاب داد و پرسید: «حرف بزن ببینم نفله... چی شد که هوای امیرعلی افتاد توی بازوهات...»

قدیر که می‌دانست چه می‌کند، این را گفت و دست صیدش را بیشتر پیچاند تا او آنچه را نباید، فریاد بزند: «گو...خوردم...غلط کردم... آقاسلیم گفت... به‌روح ننه‌ام سلیم گفت یه حالی به داداشت بدیم... دستم شکست آقاقدیر... گفتم که...؟»

قدیر هنوز نگاهش به صورت «خون نشسته» سلیم بود که لحظه به لحظه بیشتر از غضب پر می‌شد، انگار بیشتر از اینکه دلش بخواهد «عوضی پرزور محله» را بزند، دوست داشت تحقیرش کند، که تحقیرش کرد:

- می‌بینی آق سلیم... آدمهات همین هستند... میخوای الان به این جماعت آدرس آخرین کافه‌ای‌رو بدم که رفتی «دواخوری» و واسه اینکه پول دوتا چتول‌رو ندی کافه‌رو به هم ریختی.

این را گفت و همانطور که دست منوچ را می‌پیچاند، زانوی خودش را توی گودی کمر مرد جوان گذاشت و فشار داد تا منوچ دوباره درد را فریاد کند و آنچه را که قدیر تهدید کرده بود، آدرس بدهد: یا امام هشتم فلج شدم... آره آره... آقاقدیر راست میگه... سه شب پیش توی «کافه پرستو» نرسیده به «جمشید» آقاسلیم سفره رفاقت واسه بچه‌های ورامین پهن کرد و بعد از اینکه اونا رفتن، من و قاسم طلا و عزت دیوونه یک دعوا پا انداختیم و کافه‌رو به هم ریختیم تا آق سلیم پول نداده بزنه بیرون... [حالا صدای منوچ به بغض والتماس نشسته بود] تورو ارواح خاک آقات ولم کن آقاقدیر که مرده‌هام آمدن پیش چشمم...»

قدیر که حالا کارش با «دربه‌در» تمام شده بود، با یک حرکت دستش را به طرف موافق برگرداند و طوری هل‌اش داد که با سر رفت توی پنجره قهوه‌خانه و شیشه شکست و منوچ افتاد بیرون.

صدای «نچ نچ» مشتری‌ها و آدمهای داخل قهوه‌خانه [که حالا بی‌مقدار بودن سلیم را بیشتر باور کرده بودند] تنها صدای داخل قهوه‌خانه بود. قدیر قدم آخر را برداشت و پای چپ‌اش را گذاشت روی میز سلیم و درحالی که بازوهای ستبرش همچون ستون، دو طرف میز قرار گرفته بود گفت: تو کی می‌خوای آدم بشی سلیم؟ دلت به این نوچه‌های پیزوری خوشه که از سر ناچاری بهت میگن خیلی مردی؟ یعنی حالیت نیست این آدمها واسه خاطر یک لقمه نونی که توی دهانشان می گذاری تحویلت می گیرن؟ مطمئن باش اگر تو نباشی، این جماعت باسن الاغ‌رو هم حاضرند ببوسند، به این شرط که مثل تو بهشون یک آبگوشت ظهر و دوتا استکان غروب را دستمزد بده...، توفیرش اینه که فعلاً به جای نشیمنگاه الاغ، دست تو را می‌بوسند...

جماعت که خندید، سلیم غضب کرد. نیم‌خیز که شد، قدیر کف دست پهن و پرزورش را روی شانه حریف گذاشت و هل داد و او را به روی میز برگرداند:

-بشین کاری نکن یکمرتبه دیگه حرمت نداشته‌ات را جلوی این جماعت به خاک بکشم و مثل اون مرتبه وادارت کنم کف کفشم‌رو لیس بزنی سلیم...

سلیم که حالا رگ گردنش نشان از جوشش خون در وجودش می‌داد، لب‌اش را گزید ودست راست‌اش رفت داخل «جیب چاقو نشین‌اش» تا تیزی را بیرون بکشد و زبان تیز سلیم را حریف شود و...، سلیم اما مجال نداد و جست زد و پای دیگرش را هم گذاشت روی میز و پای راستش را روی دست قدیر (که داخل جیب کت‌اش متصل به ضامن‌دار شده بود) فشار داد. فشار هیکل صد کیلویی قدیر روی مچ دست راست سلیم بود. دست چپ را بالا برد تا پای حریف را پس بزند، اما قدیر انگشتانش را روی هوا چنگ زد و بر خلاف حرکت مچ، انگشتان را به عقب فشار داد؛ حالا دست راست سلیم زیر پای چپ قدیر بود وانگشتانش اسیر مچ دست راست او...، شاید اگر قدیر قدری دیگر فشار می‌داد، فریاد سلیم بلند می‌شد، اما سلیم هم آنقدر بیکار نماند و در آخرین ثانیه دو پای قوی‌اش را زیر میز اهرم کرد و قدیر جابجا شد و از میز پایین پرید تا سلیم کف قهوه‌خانه ولو شود. حالا در نگاهش کینه موج می‌زد. قدیر به حرف آمد:

- برو سلیم... هم از این قهوه‌خونه برو و هم از این محل... من اگه جات باشم حتی از تهرون میزنم بیرون... چون اگه فقط یکبار دیگه ببینمت و «شَر»ت‌رو ببینم و نانجیبی‌ات‌رو ببینم، اون وقت دیگه حرمت اون دوتا استکانی که جوونیها باهات زدم هم می گذارم کنار و نقره

نشانت می کنم...

سلیم حرف نزد. برخاست. اشاره‌ای به آدمهایش کرد تا آنها نیز «قاسم طلا» و «منوچ دربه‌در» را جمع کنندو دوشادوش او به طرف در خروجی بروند و... اما نرسیده به بیرون، قدیر حکم را فریاد کرد:

- آقارجب مراقب باش آقاسلیم مدیونت نشه، سوای ده، دوازده تا پول چایی، دوتا صندلی شکسته و یک میز پایه ترک خورده هم بزن به حسابش، خسارت شیشه‌ای هم که اون دربه‌در شکست بزن پای «سلیم خطر» تا اون دنیا بهت بدهکار نباشه!

سلیم مفهوم حرف حریف جدید و رفیق قدیمی‌اش را می‌فهمید، که یعنی؛ «اگر دست به جیب نشی بر می گردم» سلیم خسارت‌ها را که پنج، یا شش تومان می‌شد، با یک اسکناس ده تومانی که انداخت روی قالیچه حساب کرد و بی آنکه منتظر بقیه‌اش بماند رفت و جلوی در برگشت و ایستاد و خشمش را سر داد: بالاخره خونی‌ات می کنم قدیر... برام توفیری نداره که مردونه باشه یا بشه حرف و حدیث نامردهای عالم؛ می کشمت قدیر... مرد نیستم اگه این کاررو نکنم قدیر...

قهوه‌خانه نشینان منتظر پاسخ قدیر بودند، اما او فقط لبخند می‌زد. سلیم پاسخ را شنید، اما از زبان نقل مجلس «نقلعلی» که بی‌پروا گفت: توی این قهوه‌خونه وعده ناحق نداریم... هر کی قسم می‌خوره باید چیزی‌رو گرو بگذاره که داره؛ آق سلیم از چیزی نگو که نداری... از مردی نگو...

جماعت خندیدند. سلیم [که مثل همه اهالی محل به طعنه‌های نقلعلی عادت داشت و واکنش نداشت] حرفی نزد و از در زد بیرون. خنده‌ها ادامه داشت. قدیر نگاه به برادرش کرد. امیرعلی از شرم سرش را پایین انداخت و زمزمه کرد: «شرمنده‌ام خان داداش... به موی خودت قسم اینها پا روی دمام گذاشتن... از آقارجب بپرس... از خلق‌الله بپرس... از همه بپرس، آنقدر آتشم زدن که یکدفعه‌ای گر گرفتم...»

قدیر نگاهی به قهوه‌خانه‌دار انداخت، «رجب خرکچی» با پایین آوردن سر، حرف برادر کوچک را برای برادر بزرگ تایید کرد. قدیر حرفی نزد، صندلی را پیش کشید و برادر کوچکتر را نشاند و خودش هم زانو به زانویش نشست و آرام و زمزمه‌وار گفت:

- چرا حالیت نیست بچه... قصه تو با این لاشخورها و حتی با من که روزگارم «لاشخورکشی» است توفیر داره... گور بابای همه تومن‌ها و ریال‌هایی که من خرج کردم واسه رفتنت...دلت واسه خودت نمی‌سوزه که قراره بری فرنگ و آدم بشی و برگردی؟ آتیشت زدن؟ چه خیالیه، مگه قدیر مرده که کسی داداشش‌رو خون جگر کنه...؟ امیرعلی یادت باشه وقتی داری آتیشت‌رو سر این جماعت «دمبه‌خور» خالی می کنی، انگار که داری دل منو می‌سوزونی...من روی تو حساب کردم داداش.... قرار نیست که پشت در پشت این خانواه، همه مرداش پهلوون و لوطی و زرنگ محله باشند...؟ تو فکر می کنی من خودم خیلی دلم خوشه که صبح تا شب وقتی از کوچه باغ‌ها رد میشم هر لحظه چشم انتظار باشم یک نالوطی با «تیزی نامردکش‌اش» (عین این سلیم لقمه حروم) بپیچه به پر و پام...؟ فکر می کنی از اینکه در سراسر تهرون وقتی اسم «قدیر پهلوون نعمت» میاد همه هول ورشون میداره جگرم جلَا می گیره؟ آره...از اینکه منو هنوز به‌اسم پدرمون با لقب «پهلوون نعمت» صدا می کنند بناگوشم داغ میشه و احساس غرور می کنم... اما از اینکه مردم از ترس تیزی‌ام یا زور بازوم بهم احترام بگذارند هیچ حالی نمی کنم... وگرنه فکر می کنی من دوست ندارم عین این جماعت بی آزار، اون کارمند و این کاسب و آن کارگر، شب که از سر کار برمی گردم، به جای اینکه توی این کافه و اون قهوه‌خونه پاتوق کنم...، یا هر شب قولنج استخوونهام‌رو با کتک زدن یک مشت دشمن خرد کنم، برم خونه و خلوتم‌رو با زن و بچه‌ام پر کنم...؟

امیرعلی که از دلدادگی برادر بزرگش خبر داشت (مثل نیمی از مردم محل) با همان شیطنت جوانی سربه‌سر داداش گذاشت و زیرلب زمزمه کرد: «پدر عشق بسوزه که لوطی‌رو هم خونه‌نشین می کنه...» قدیر خنده‌ای کمرنگ بر لب نشاند و «سقلمه‌ای» توی پهلوی امیرعلی زد وپی گرفت: «پررو نشو بچه... اینم یادت باشه که آقاجون قبل از چونه انداختن چه وصیتی واسه تو به من کرد...؟ پس مراقب باش امیرعلی که این دو سه روز باقیمانده نه با کسی کل کل کنی و نه پرت به پر هر ناکسی بخوره...

امیرعلی که می‌دانست «خان داداش»اش برای فرستادن او به فرنگ و پزشک شدن‌اش چه مصیبت‌هایی را تحمل کرده (از باج دادن به سربازخانه برای گرفتن معافی از اجباری تا فروش مغازه‌اش در کاروانسراسنگی و...) خم شد تا دست برادر را ببوسد که قدیر دست پس کشید و صورت امیرعلی را بوسید. برادر کوچک گفت: «روی چشمم خان داداش... خیالتون تخت...»

خنده‌ای شاد چهره خشن اما جذاب قدیر را پر کرد و گفت: «حالا هم زودتر برو خونه که این روزهای آخری کنار آبجی فرخنده و «بی‌بی» باشی، تا چشمشون اونقدر از دیدنت پر بشه که بعداً دلشون تنگ نشه!»

امیرعلی راهی خانه شد. قدیر کنار میز «رجب خرکچی» نشست و گفت آنچه را که رجب منتظرش بود: «پیغامت‌رو گرفتم... هر وقت خواستی بریم سراغ اون چوب‌بری...»

-الان بریم آق قدیر؟

این را رجب گفت. قدیر گفت: «بریم» و به ادامه گفت: «اما یادت باشه حکایت تیزی داریم... زخم داریم... خط انداختن و زجرکش کردن داریم، اما حکایت کشتن و زندان نداریم... بسم‌الله؟»

رجب گفت «بسم‌الله» و سپس نیم قمه‌ای را که سالها قبل روی دسته‌اش اسم «صفدر سوخته» را حکاکی کرده بود پیچید لای دستمال ابریشمی و به جیب گذاشت و پابه‌پای قدیر راه افتاد. سر گذر که رسیدند، نگاه قدیر به پنجره خانه پهلوون اکبر افتاد تا رجب نگاهش را بگیرد و با خنده بپرسد: «قصه پری چی شد آق قدیر؟ کفش و کلاه بدوزیم؟» قدیر لبخندی تلخ زد و گفت: «فعلاً که روزی ما افتاده دست عقاب... پهلوون اکبر هنوز نه «آره» گفته و نه میگه نه!

رجب حرفی نزد و دوشادوش قدیر پیچید توی کوچه بابلی تا به سراغ کینه قدیمی برود...

ادامه دارد

خواندنیهای تاریخی

تشییع جنازه شگفت

معروف است که فرهاد میرزا معتمدالدوله روزی در مجلسی از اشراف و اعیان عصر قاجار حضور داشت. هر یک از حضار، در مقام تفاخر از سیاهه اموال و املاک و قصرها و باغات متعدد خود در کشور سخن گفتند. فرهاد میرزا پس از پایان گفتار دیگران، سر برداشت و گفت: «این همه که گفتید، شما را تنها در همین جهان به کار می آید و هیچیک را نمی‌توانید با خود به آن جهان ببرید، اما من دو چیز دارم که با خود به همراه خواهم برد.»

پرسیدند: آنها چه چیز است؟ گفت: «یکی کتاب قمقام که در مقتل سیدالشهداء علیه‌السلام نوشته‌ام و دیگری تعمیراتی که در مرقد مطهر کاظمین(ع) انجام داده‌ام و وصیت کرده‌ام که مرا در همانجا به خاک سپارند تا از شفاعتش در قیامت بهره‌مند شوم.»

اما داستان دفن فرهاد میرزا در صحن کاظمین(ع) نیز عجیب است. او عمو و نایب‌السلطنه ناصرالدین شاه در کشور و حاکم مقتدر ایالت فارس بود و طبعاً انتقال جنازه چنین شخصیتی به کاظمین و دفن در آنجا با احترامات لازمه از سوی دولت ایران و عثمانی همراه بود. اما فرهاد میرزا خود گفته بود دوست ندارد در شهری که پیکر مطهر امام موسی بن جعفر(ع) را عُمال هارون‌الرشید آنسان غریبانه حمل کرده‌اند، جنازه‌اش با تشریفات بدرقه و دفن شود، لذا وصیت کرد که پیکر او را نیز به همان شکل غریبانه و بی‌تشریفات، بر دوش چهار تن، وارد کاظمین ساخته و به خاک بسپارند و خدام حرم یا بزرگان آن دیار را قبل از ورود جنازه او به شهر باخبر نکنند. انجام این وصیت طبعاً برای متصدیان حمل و دفن جنازه فرهاد میرزا بسیار دشوار بود و لذا زمانی که (در نیمه‌های شب) به کنار کاظمین رسیدند، بین آنها بحثی درگرفت که آیا طبق وصیت او —که شرعاً واجب‌العمل بود— رفتار کنند یا حرمت او را که از بزرگان خاندان سلطنتی ایران و بانی اقدامات خیر در بارگاه کاظمین(ع) است، رعایت کرده و قبل از ورود به شهر به خدام حرم اطلاع دهند تا پیشواز و تشییعی درخور، از جنازه صورت گیرد؟ گرم این بحث و گفتگو بودند که ناگهان خدام حرم رسیدند و با اصرار خواهان ورود محترمانه و باشکوه جنازه فرهاد میرزا به شهر شدند.

همراهان جنازه شگفت‌زده از خدام پرسیدند که اولاً چگونه از رسیدن جنازه فرهاد میرزا به شهر باخبر شده‌اید و ثانیاً دلیل این همه اصرارتان چیست؟!

با توضیح خدام، معلوم شد که حضرت به خواب متولی آستانه آمده و با آگاه‌ساختن وی از موضوع فرموده است که فرهاد میرزا به بارگاه ما خدمت کرده، باید پیکرش با احترام تمام وارد شهر شده و به خاک سپرده شود و از تجدید حادثه‌ای که برای پیکر خود امام توسط عمال بنی‌عباس روی داد در مورد این خادم مخلص آستان امامت جلوگیری شود!

فردای آن روز، با اطلاع‌رسانی خدام حرم، عموم مردم کاظمین (از زبده و توده و عالم و عامی) در مراسم استقبال از پیکر فرهاد میرزا شرکت کردند و پیکر او با شکوهی بی‌نظیر تشییع و پس از طواف بر گرد ضریح دو امام بزرگوار، به خاک سپرده شد.

دست لرزان گره را باز نمی کند و در خاطر پریشان فکر درست بر نمی آید ● حجازی

قدرت ذهن در گربه‌سانان

یکی از موارد جالبی که پیرامون حیوانات و بویژه گربه‌سانان کشف شده است و در تصاویر به وضوح این تاثیر را مشاهده می کنید. قدرت واقعی در گربه‌سانان همانا در نگاه تاثیر گذار آنها، که حتی کارشناسان آن را هیپنوتیزم کننده تلقی کرده‌اند. در بسیاری از موارد این نگاه آنان شکار و طعمه را بر جای میخکوب می کند. ضمن آنکه گربه‌سانان چه بزرگترین آنها که ببر بنگالی است که آن را در تصویر مشاهده می کنید و چه گونه کوچکتر که انواع مختلف گربه می‌باشد که دو نوع از زیباترین‌های آنها را هم تحت عنوان گربه گوش دراز و گربه راه‌پیما در تصویر مشاهده می کنید، دارای یک ویژگی اساسی می‌باشند که حیوانات دیگر فاقد آن می‌باشند و آن هم حرکت بدون ایجاد کوچکترین صدا می‌باشد. تقریباً غیر قابل باور است که یک ببر ۲۵۰ کیلویی در هنگام حرکت صدایی نداشته باشد تا آنجا که حتی آنها صدای تنفس خود را نیز پنهان می کنند.

این بی صدایی یکی از عوامل موفقیت آنها در یافتن شکار می باشد که حتی هوشمندترین حیوانات را با این بی صدایی به دام می‌اندازند. اما خاصیت مهم دیگر همانگونه که اشاره شد، نحوه نگاه آنهاست که با مردمک چشم خود انواع تصاویر را به وجود می آورند و هر دو گونه گربه‌سانان یعنی عظیم الجثه‌هایی چون ببر و پلنگ و کوچکترهایی چون انواع گربه دارای این ویژگی در چشمان خود هستند که کمی دقت روی چشمان آنها، می‌تواند کاملاً مورد فوق را به نمایش بگذارد.

مشکلی از بدو تولد

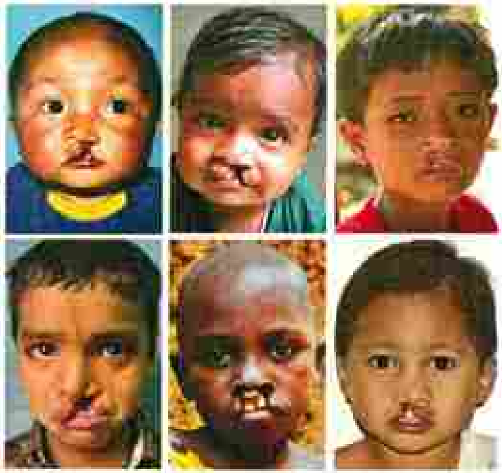

سازمان بهداشت جهانی، به یک معضل بسیار مشکل‌ساز برخورده است و آن مشکلاتی است که اگرچه موروثی نیست، اما نوزادان از بدو تولد به دلیل مشکلات تغذیه‌ای در مادران خود یا تحرکات و اقدامات فیزیکی از جانب مادران که در هنگام بارداری، اصلاً چنین حرکات سختی نباید صورت گیرد، دچار ضایعات بسیار ناراحت کننده در چهره خود می‌شوند که می‌دانیم تنها حضور همین ضایعات از بدو تولد می‌تواند شخص را از همان ابتدا از نظر روحی و روانی با عقده‌های عدیده مواجه سازد که روی حرکات و اعمال او در بزرگسالی تاثیر فراوانی هم می گذارد. سازمان بهداشت جهانی بویژه روی معضلی که نام آن را «نیاز به لبخند» گذاشته است، حساسیت نشان داده است و کارشناسان سازمان بر این اعتقادند که ۵۰ تا ۷۰ درصد از کودکانی که دارای این مشکل هستند، قابل معالجه می‌باشند. اما این معالجه که به کمک جراحی پلاستیک هم صورت می گیرد، نیاز به یک پشتوانه مالی قوی دارد که سازمان بهداشت جهانی سخت به دنبال آن است. در تصویر شش کودک از کشورهای چین، کامبوج، نیجریه، فیلیپین و هند (دو کودک) را مشاهده می کنید که می‌توانند زیر چتر برنامه (نیاز به لبخند) قرار گرفته و قبل از آنکه با بالا رفتن سن، مشکل در آنها کاملاً بافتی و نهادینه شود، مورد معالجه قرار گیرند. اما همانا این معضل اصلی یعنی توان مالی و بودجه می‌باشد که گام برداشتن در این راه را مشکل ساخته است.

تعمیر هواپیما به روایت چینی‌ها!

اگرچه جمعیت در چین یک معضل به شمار می‌رود و چینی‌ها در عجب مانده‌اند که با جمعیتی که به سرعت به دو میلیارد نفر بالغ می‌شود، چه کار کنند؛ اما همانگونه که در تصویر مشاهده می کنید چینی‌ها موفق شده‌اند که برای جمعیت خود وظایف مهمی را دست و پا کنند. جریان این است که یکی از هواپیماهای مسافربری متعلق به شرکتی چینی موسوم به شاندونگ، در هنگام فرود آمدن در فرودگاه شانگهای دچار نقص فنی شد و روی باند بدون حرکت باقی ماند. آنگاه خدمه هواپیما از مسافران داخل هواپیما تقاضا کردند که به آنها کمک کنند تا هواپیما را از روی باند حرکت داده و آن را به قسمت و سالن ویژه تعمیرات برسانند. مسافران چینی هم که در چنین مواردی همواره حاضر به خدمت می‌باشند، دسته جمعی شروع به هل دادن هواپیما کردند و در حدود نزدیک به دو کیلومتر آن را تا سالن مربوط به تعمیرات حرکت دادند که خوشبختانه در این میان کسی آسیب ندید. اما یکی از کارکنان فرودگاه که شاهد جریان بود، پس از پایان کار گفت که شانس بزرگ این بوده که هواپیما تنها یک جت معمولی بود و اگر یک جمبوجت عظیم الجثه دچار چنین مشکلی می‌شد، آنگاه باید تمامی جمعیت شانگهای برای کمک‌رسانی احضار می‌شدند!

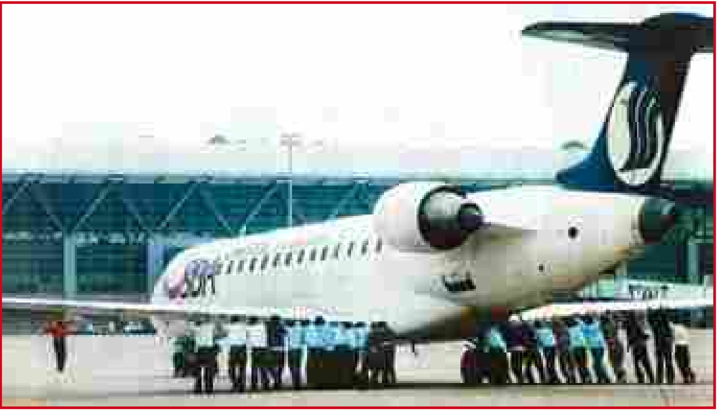

معدنی شگفت انگیز در بولیوی

کشور بولیوی در منطقه آمریکای جنوبی، بر خلاف بسیاری از سرزمین‌های دیگر در این قاره که توسط جنگل‌ها و رود آمازون و یا جبال آند، از نظر طبیعی و آب و هوا دارای تنوع و زیبایی می‌باشند، سرزمینی خشک و نه‌چندان زیبا است که به دلیل همین بدشانسی از نظر طبیعی دارای فقیرترین مردم در آمریکای جنوبی نیز می‌باشد، چرا که از انواع منابعی که در آمریکای جنوبی فراوان است، در بولیوی خبری نیست. اما همانگونه که در دو تصویر هم مشاهده می کنید اخیراً در غرب بولیوی ناحیه‌ای به وسعت ۲۰ هزار کیلومتر مربع که در ظاهر سرزمین سنگ نمک می‌باشد، کشف شده است. اما در زیر آن یکی از عظیم‌ترین ذخیره‌های لیتیوم در جهان نهفته است که برای ابزار جدید الکترونیکی و تلفن‌های هوشمند و غیره یکی از مهمترین منابع نیرو به شمار می‌رود. درواقع کارشناسان و محققین به تازگی کشف کرده‌اند که بولیوی دارای غنی‌ترین منابع لیتیوم در جهان می‌باشد. به نظر می‌رسد که سرزمین‌های‌خشک و بدون آب و علف معمولاً سرزمین‌هایی می‌باشند که دارای چنین منابعی می‌باشند چرا که کشور افغانستان هم به عنوان دارنده یکی از غنی‌ترین منابع زیرزمینی شناخته می شود که برای ساخت کامپیوترها، تلفن‌های همراه و سایر ابزار مدرن، ماده‌های اصلی به شمار می‌روند. در تصویر یک کارگر اهل بولیوی را در هنگام کندن تکه‌های بزرگ سنگی برای استفاده در ساختمانها، مشاهده می کنید.

یک وسیله عجیب برای استراحت

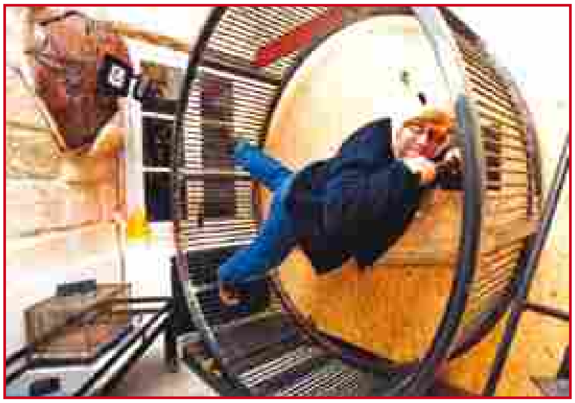

باور کنید یا نه، هتل‌ها و متل‌های اروپا، هر روز بیشتر وسیله دایره‌واری را که نام همستر روی آن گذاشته شده، در اتاقهای خود برای مشتری جای می‌دهند. البته برای استفاده از این وسیله که به قولی برای ایجاد آرامش بهتری می‌باشد، مشتریان باید وجهی اضافه را بپردازند. در تصویر یکی از اتاقهای هتلی به نام ویلا همستر را که در شهر نانت در فرانسه واقع شده مشاهده می کنید که برای هر شب اقامت در آن ۱۴۵ دلار باید پرداخته شود. اما از سویی وسیله دایره‌ای همستر که شخص حتی می‌تواند در درون آن به خواب برود، دارای یک ویژگی عمده می‌باشد و آن ایجاد آرامش در شخص است که راهپیمایی دایره‌ای روی این وسیله که سرعت چرخش آن هم توسط استفاده کننده تعیین می‌شود، در ایجاد چنین آرامشی موثر است. بسیاری از رسانه‌های اروپایی معتقدند که طی سه سال آینده، وسیله‌ای که در تصویر مشاهده می کنید، در هتل‌ها و مکانهای ورزشی عمومی در اروپا حرف اول را خواهد زد و مورد استقبال فراوان قرار می گیرد. بسیای حتی معتقدند که گونه کوچکتری از این وسیله به زودی برای نصب در خانه‌ها و آپارتمانهای مسکونی هم تولید خواهد شد.

یک تراژدی برای قرون و اعصار

یکی از وخیم‌ترین فجایعی که در چند قرن اخیر بی سابقه بوده است، جریان انهدام لوله‌های نفتی در اعماق خلیج مکزیک است که چندین میلیون لیتر از نفت را به داخل آبهای خلیج مکزیک سرازیر کرده است. این اتفاق درواقع یکی از عظیم‌ترین و اسفناک ترین فجایع اکولوژیکی در تاریخ کره زمین را باعث شده است که در نتیجه چندین میلیون موجود دریایی و پرندگان ماهیگیر را به نابودی کشانده است. در تصویر صحنه اسفناک هلاک شدن پلیکانهای ماهیگیر را مشاهده می کنید که بر اثر آلوده شدن بدن و بالهای آنها، قابلیت پرواز را که برای آنها حیاتی است از دست داده‌اند و بدون پرواز هم، تغذیه برای آنها امکان‌پذیر نمی‌شود و از همه بدتر اینکه هزاران پلیکان را کارشناسان به بهانه اینکه از زجر و ناراحتی نجات دهند، خود از بین برده و کشتار کرده‌اند. به غیر از مشکلات طبیعی و اکولوژیکی، خیل عظیم ساکنان حواشی خلیج مکزیک که گذران زندگی آنها با صید ماهی و میگو و سایر صیدها امکان‌پذیر می‌شود نیز با از دست دادن تمامی شغل و درآمد خود به ورشکستگی کامل کشیده شده‌اند که خانواده‌های بسیاری را متاسفانه به بیراهه کشانده و یا باعث از هم گسیختگی خانواده‌ها شده است.

وقتی که مرد درد معنوی خود را درک کرد باید روح خود را پرستاری کند • ناپلئون

یک هفته حادثه

پ - شایق

مأمور قلابی سهام عدالت

سارق سابقه‌داری که به بهانه پرداخت سود سهام عدالت به خانه افراد سالمند دستبرد می‌زد، دستگیر شد.

چندی پیش، زن سالخورده‌ای با ارائه شکایتی به دادسرا گفت؛ شب گذشته پسری جوان و قوی‌هیکل که خود را مأمور واگذاری سهام عدالت معرفی کرد، به خانه‌ام آمد و با نشان دادن چند تراول چک و پوشه‌ای از مدارک مدعی شد، پول‌ها، سود سهام عدالت مربوط به من است. بعد هم به بهانه اینکه پول خرد همراهش نیست، از من خواست تا بقیه پول‌ها را به او باز گردانم. بنابراین با خوشحالی به سراغ ۶ میلیون و پانصد هزار تومان پس‌انداز دامادم که در خانه امانت بود رفتم، امّا به محض باز کردن کمد، سارق ناگهان ضربه‌ای به سرم زد و من نقش بر زمین شدم و او با سرقت پول‌ها خانه‌ام را ترک کرد. مأموران پس از شنیدن اظهارات شاکی، به تحقیق در این باره پرداختند و این در حالی بود که به طور همزمان با چند شکایت مشابه دیگر، رسیدگی به این پرونده، وارد مرحله تازه‌ای شد.

سرانجام نیز با راهنمایی مالباخته‌ها مرد تبهکار سابقه‌دار شناسایی و دستگیر شد. متهم در بازجویی‌ها ابتدا منکر هر گونه جرمی شد، امّا در نهایت با روبرو شدن با شاکی‌ها به جرم خود اعتراف کرده و بازپرس ویژه دادسرا از مالباختگان احتمالی که به این شیوه هدف سرقت قرار گرفته‌اند خواست برای شکایت به دادسرای شهرری مراجعه کنند.

صید یک ماهی شبیه انسان

یک مرد آمریکایی در دریاچه «ویل» یک ماهی با دندان‌ها و پیشانی شبیه به انسان شکار کرد.

بنابراین گزارش؛ کارشناسان محیط زیست عکس این حیوان آبزی را به شبکه‌های خبری ارسال کردند تا در مورد آن مطالعه شود.

مرد ماهیگیر وقتی متوجه شد قلاب ماهیگیری‌اش یک ماهی نسبتاً بزرگی را به دام انداخته، فوراً دستش را داخل آب برد تا طبق معمول همیشه این حیوان را از آب بیرون بکشد که ماهی، انگشتان مرد ماهیگیر را گاز گرفت، و زخمی کرد و امّا با توجه به مجروح شدن دست مرد صیاد به سختی حیوان را از آب بیرون آورد.

مرد ماهیگیر در ادامه افزود؛ در نگاه اول به دندانهای او که شبیه دندانهای انسان بود خیره شدم، امّا در بالای آرواره قسمت برجستگی نظرم را جلب کرد که شبیه پیشانی انسان است. با وجود مرگ این ماهی بر اثر صید، چندین محقق با اجازه ماهیگیر زخمی، روی دندانها و برجستگی «پیشانی» آن در حال تحقیق هستند.

یک دزدی شگفت‌انگیز

سارقان حرفه‌ای ۱۷ تریلی حامل لوله آب شرکت آبفای شهرستان ماهشهر دستگیر شدند.

بنا به این گزارش؛ فرمانده انتظامی شهرستان ماهشهر با اشاره به این که این سارقان چند روز پیش با ورود به انبار اداره آبفای شهرستان ماهشهر ۱۷ تریلی حامل لوله‌های پلی‌اتیلن آب را به سرقت برده‌اند گفت؛ مسئوولان آبفا ۸ روز پس از مفقود شدن لوله‌ها متوجه این سرقت شدند.

بدین ترتیب مأموران با بررسی و تحقیقات پی بردند که سارقان لوله‌های سرقتی را به کارخانه‌ای در اصفهان انتقال داده و در آنجا به پودر اتیلن تبدیل کرده‌اند. فرمانده نیروی انتظامی ماهشهر، ارزش لوله‌های پودر شده را هر ۱۰۰ شاخه ۷۰۰ میلیون تومان اعلام و عنوان کرد: در این سرقت در حال حاضر پنج نفر دستگیر شده‌اند و تحقیقات بیشتر از آنها ادامه دارد.

از هر کسی غذا نگیرید

دو مرد شیطان صفتی که زوج جوانی را در چادر مسافرتی آنها مورد آزار و اذیت قرار داده بودند، دستگیر شدند.

هفته گذشته مرد جوانی که همچنان اشک می‌ریخت به دایره اجتماعی کلانتری کوی پلیس مشهد مراجعه و گفت؛ ما اهل یکی از شهرهای غربی کشور هستیم دو روز قبل همراه همسرم برای زیارت به مشهد آمدیم.

ما به یکی از کمپ‌های اسکان مسافران مراجعه کردیم و در آنجا ساکن شدیم. فضای سرسبز کمپ خوب و باصفا بود و من همان روز بعدازظهر برای خرید از فروشگاه‌های داخل کمپ از چادر مسافرتی بیرون آمدم و در مقابل یکی از فروشگاه‌ها با ۲ جوان آشنا شدم. آنها پس از مدت کوتاهی ادعای رفاقت کردند و با تعارف زیاد اعلام کردند اگر کاری داشتیم حتماً آنها را در جریان بگذاریم. بنابراین آن دو مرد جوان تا مقابل چادر مرا همراهی کردند و سپس رفتند.

امّا روز بعد نزدیک ظهر بود که دو مرد جوان دو ظرف غذا با چرب‌زبانی و تعارف زیاد به ما دادند و ما هم با خوشحالی و تشکر فراوان از آنها، قبول کردیم و پس از گذشت نیم ساعت از صرف غذا ناگهان چشمان‌مان سیاهی رفت و هر دو بیهوش شدیم و پس از چند ساعت وقتی به هوش آمدیم متوجه شدم که دو جنایتکار همسرم را مورد آزار و اذیت قرار داده‌اند و با دیدن این صحنه انگار دنیا روی سرم خراب شد. پس از اظهارات این مرد جوان، موضوع بلافاصله به مأموران انتظامی مستقر در کمپ اطلاع داده شد و مأموران تیم اطلاعاتی در یک عملیات ضربتی موفق شدند دو مرد متجاوز را شناسایی و دستگیر کنند.

رفیق‌بازی مشکل‌ساز شده

زن جوانی به دادگاه خانواده مراجعه کرد و گفت؛ شوهرم رفیق‌باز است و من می‌خواهم از او جدا شوم.

هفته گذشته زن ۲۸ ساله‌ای با حضور در مجتمع قضایی خانواده شهیدمحلاتی تهران با بیان اینکه یک سال است با مردی ازدواج کرده‌ام گفت؛ من عاشق شوهرم هستم، ولی وقتی او اهمیتی به عشق و علاقه من نسبت به خودش نمی‌دهد و دائم با دوستانش به تفریح و گردش می‌رود، مجبورم از او جدا شوم.

وی در ادامه افزود؛ شوهرم با توجه به اینکه هنوز زمان زیادی از ازدواجمان و حرف‌های شیرین اول زندگی نگذشته، خودش را نشان داده و اصلاً به من توجهی ندارد و مثل یک غریبه با من رفتار می کند و می‌خواهم هر چه سریعتر از او جدا شوم، تا او بدون من به رفیق‌بازی‌اش ادامه دهد البته خدا را شکر بچه نداریم!

پس از شنیدن اظهارات زن جوان مرد جوان به قاضی دادگاه گفت؛ من فقط گاهی اوقات با دوستانم به تفریح و کوه می‌روم و همسرم نباید این قدر زندگی را برایم سخت بگیرد که من همیشه در خدمت او باشم او باید در اول زندگی عادت کند که من او را دوست دارم و عاشقش هستم و وقتی همه دوستانم پسر بوده و مجرد هستند، نمی‌توانم همسرم را همراه خودم به کوه ببرم. با این حال من به تصمیم همسرم احترام می گذارم، چون واقعاً او را دوست دارم و نمی‌خواهم او از من برنجد. [در ضمن با درخواست او مبنی بر طلاق گرفتن موافقت می کنم] در پایان قاضی دادگاه طرفین را به مصالحه و مراوده دعوت کرد و حکمی صادر نکرد، امّا زن جوان از قاضی دادگاه خواست هر چه زودتر تکلیفش را روشن کند.

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

علائم شایع ترین مشکل خانم ها

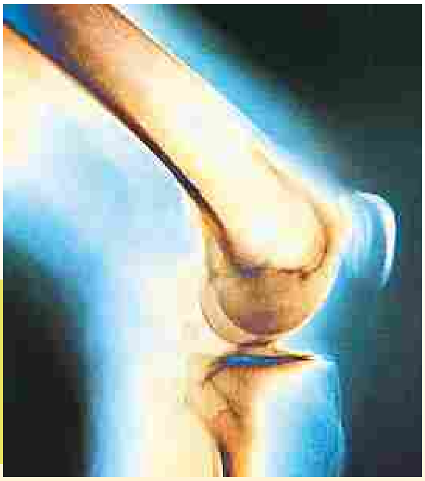

بیماری آرتروز یکی از شایع ترین مشکلات مفاصل در بین خانم‌های ایرانی است که البته بیشتر در سنین بالا بروز می کند. برای آشنایی هرچه بیشتر شما با این مشکل و راه‌حل‌های آن پای صحبت‌های دکتر شهرام صادقی، متخصص طب فیزیکی نشستیم.

***اصلی ترین علایم این بیماری چیست؟**

**آرتروز علایم زیادی دارد ولی ۳ علامت آن شایع تر و مشخص تر هستند؛ اولی خشکی پس از استراحت است، به این معنی که گاهی اوقات وقتی مفصل به مدت طولانی بی حرکت مانده باشد و بخواهد فعالیت کند درد خواهد داشت. شاید دیده باشید که بیماران مبتلا به آرتروز زانو صبح ها که از خواب بیدار می شوند به سختی راه می روند اما بعد از مدتی کم کم راه رفتنشان به حالت عادی باز می گردد. خشکی مفاصل بعد از یک دوره طولانی عدم فعالیت بسیار شایع است ولی به ندرت بیشتر از نیم ساعت طول می کشد.

دومین علامت کاهش انعطاف پذیری است؛ به همین دلیل بیماران مبتلا به آرتروز نمی توانند به‌راحتی مفاصل خود را خم و راست کنند و برای علامت بعدی هم می توان به درد در مفصل اشاره کرد. توصیه می‌شود کسانی که بیشتر از دو هفته چنین علایمی را در مفاصل خود دارند حتما به پزشک مراجعه کنند.

***چه عاملی باعث می شود که به آرتروز دچار شویم؟**

**ببینید علت ایجاد این بیماری هنوز به‌طور واضح شناخته نشده است ولی چند عامل وجود دارد که می‌تواند زمینه‌ساز ابتلا به آرتروز باشد، یکی سن بالا است که این بیماری معمولا در افراد بالای ۴۰ سال دیده می‌شود. مورد دوم جنس، چون آرتروز در خانم‌ها بیشتر از آقایان بروز می کند ولی دلیل آن هنوز به‌درستی مشخص نشده است، مورد بعدی ناهنجاری‌های مادرزادی استخوانی و یا صدمه به مفصل است.

***آیا چاقی هم در ابتلا به آرتروز تأثیر دارد؟**

**به نکته خوبی اشاره کردید. چاقی خطر ابتلا به آرتروز راافزایش می‌دهد. به‌طور کلی هرچقدر وزن بالاتر باشد مفاصل بزرگ (مثل زانوها) باید بار و فشار بیشتری را تحمل کنند و در نتیجه خطر ابتلا به آرتروز در آنها بیشتر می‌شود. چاقی حتی احتمال بروز آرتروز در دست‌ها را هم افزایش می‌دهد.

***به روش‌هایی برای کاهش درد و مشکل بیمار اشاره داشتید. این روش‌ها شامل چه مواردی هستند؟**

**در موارد بسیار شدید آرتروز جراحی تعویض مفصل توصیه می‌شود اما قبل از جراحی معمولا روش‌های مختلفی پیشنهاد می‌شود که تا حد امکان کار به جراحی ختم نشود که یکی از آنها استراحت دادن به مفصل دردناک است. بیمار باید در هر ساعت دست کم ده دقیقه به مفصل خود استراحت بدهد و سعی کند تا حد امکان فعالیت‌های بدنی خود را طوری تنظیم کند که مفصل مبتلا کمتر فعال باشد. روش دیگر ورزش کردن است که باید حتما با نظارت و اجازه پزشک انجام شود تا مشکل مفصل را تشدید نکند یا باعث بروز درد جدیدی نشود. ورزش‌های سبک و مفرح مثل پیاده‌روی و شنا بیشتر توصیه می‌شوند.

***برای بیماران مبتلا به آرتروز چه توصیه‌هایی دارید؟**

**اگر پزشک برای شما داروی ضد درد تجویز کرده حتما سر وقت آن را بخورید چون اگر درد شروع شود و بعد شما تازه مسکن مصرف کنید درد دیرتر و سخت‌تر کنترل می‌شود اما مصرف مرتب و طبق دستور پزشک باعث می‌شود شدت حملات درد کاهش یابد. سعی کنید از مفصل بیمار خود کمتر کار بکشید. مثلا اگر مفاصل انگشتان یک خانم مشکل دارد بهتر است از کیفی استفاده کند که روی شانه می‌افتد نه کیفی که باید با انگشتان دائما در دست گرفته شود.

اگر دست شما مشکل دارد سعی کنید برای برداشتن اجسام از دست سالم خود بیشتر استفاده کنید تا فشار کمتری روی مفصل دردناک وارد شود. بیمارانی که در مفصل زانو یا ران دچار مشکل هستند بهتر است در صورت صلاحدید پزشک از عصا موقع راه رفتن استفاده کنند. سعی کنید بدنتان در هنگام راه رفتن یا نشستن، در وضعیت صحیحی قرار داشته باشد. آب درمانی، هم به‌عنوان ورزش و هم به‌عنوان عاملی جهت تصحیح وضعیت ایستادن و راه رفتن می‌تواند به شما کمک کند.

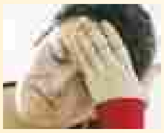

سر درد صبحگاهی ارتباطی با میگرن ندارد

علت سر دردهای مزمن صبحگاهی ارتباطی به ابتلای فرد به میگرن ندارد و معمولا بعد از نیم ساعت از بین می‌رود.

همچنین سیگار کشیدن زیاد و استفاده الکل نیز در ابتلای افراد به سر درد مزمن صبحگاهی موثر است.

پزشکان به افرادی که به این نوع سر درد مبتلا هستند توصیه می کنند در گام اول فشار خون خود را کنترل کنند و محیط خواب خود را به شکلی در آورند که بتوانند با آرامش بخوابند.

زیاد قند نخورید

مصرف قند زیاد منجر به آسیب پوست می‌شود. برخی از کارشناسان بهداشت معتقدند بعضی چیزها می‌توانند در انجام بخشی از فرایند پیری کمک کند. کارشناسان می گویند خوردن قند زیاد می‌تواند کلاژن پوست شما را تحت تاثیر قرار دهد و در سنین بالا آسیبهایی به آن وارد آورد. همچنین می‌تواند ترک پوست را بیشتر کند.

خطر تلفن همراه در کودکان بیشتر است

مدیر بخش پژوهش شرکت ارتباطات سیار گفت: عمق نفوذ تشعشع الکترومغناطیسی ناشی از گوشی تلفن همراه در کودکان کمتر از ۱۰ سال بیش از دو برابر بزرگسالان است.

وی با اشاره به اینکه کودکان به دلیل سیستم عصبی در حال رشد خود و جذب انرژی بیشتر نباید زیاد از تلفن همراه استفاده کنند، اظهار داشت: استفاده از سرویس پیام کوتاه یا «هندزفری» برای کودکان در این موارد توصیه می‌شود.

با فکر زیاد؛ اشتباه می کنید!

محققان انگلیسی اعلام کردند: فکر کردن بیش از اندازه و شدید درباره یک موضوع به اتخاذ تصمیمات غلط و نادرست در مورد آن موضوع منجر می‌شود.

محققان کالج دانشگاه لندن در این زمینه اظهار کردند: تصمیمات ناخودآگاه و سریع، معمولا دقیق‌تر و صحیح‌تر از تصمیمات اتخاذ شده بعد از فکر کردن هستند.

داشته‌ها را از روی «نیاز» داشته باش، خارج از آن عرصه را تنگ می کند و حرکت را دشوار

● دکتر هرمز انصاری

مصطفی گلیاری

تاریخ تاراج، نقبی به تاریخ ۵۶

سلسله هخامنشیان

خلاصه شماره‌های پیش:

قصهٔ تاریخ تاراج را تا آنجا گفتم که آبراداتِس فرمانده ارابه‌های کوروش شد و به شاه لیدی که سرکردهٔ همهٔ دشمنان کوروش بود، تاخت. شاه لیدی چند جاسوس که فارسی می‌دانستند، به پشت جبههٔ کوروش فرستاد و با نیرنگی پانته‌آ را دزدید سپس به آبراداتس پیام داد که اگر تسلیم نشوی، همسرت را می‌کشم. کوروش به آبراداتس گفت به شاه لیدی بگو تسلیم خواهی شد و ارابه‌ها را به آنها خواهی داد ولی وقتی که پانته‌آ را آوردند و برای بردن ارابه‌ها می‌آیند، از دو سو، به آنها بتاز.

آبراداتس همین کار را کرد و گروه زیادی از دشمنان را کشت. هنگامی که خواست پانته‌آ را ببرد، او گریخت و تیری از منجنیقی آتشین به او خورد و صورتش را سوزاند. آبراداتس نالید و خاک بر سر ریخت... اکنون دنبالهٔ این قصهٔ تاریخی مهیج را بخوانید و لذت ببرید:

طرح آبراداتس

آبراداتس شتابان قمقمه‌اش را از کمر باز کرد و جرعه‌ای آب در دهان سوختهٔ او ریخت. زن، لبخندی زد و گفت: من پروکاتیا هستم نه پانته‌آی زیباروی. شاه لیدی، او را به خیمهٔ خود برده است و مرا به جای همسرت اینجا فرستاد تا تو را فریب بدهد. او به من گفت اگر بتوانم فریبت بدهم تا تو فکر کنی پانته‌آ هستم، پدر و برادرم را از زندان آزاد خواهد کرد. با این که صورتم سوخته و تو نمی‌توانستی بفهمی پانته‌آ نیستم، عشقی که به همسرت داری، مرا واداشت پیش تو اعتراف کنم که من پروکاتیا هستم. اکنون مرا بگذار و برو همسرت را نجات بده... برو!

پروکاتیا این را گفت و از هوش رفت. آبراداتس نعره‌ای کشید که معلوم نبود از شادی است یا از اندوه سپس پروکاتیای سوخته را بر اسب نشاند و پشت جبهه فرستاد و به یکی از فرماندهانش گفت:

ـ به کوروش بگو من برای نجات دادن پانته‌آ رفتم... داستان پروکاتیا را نیز برایش تعریف کن و بگو بهترین پزشکان را به بالین این زن بیچاره بفرستد.

سپس آبراداتس، جامهٔ یکی از سربازان لیدیایی را که کشته شده بود، پوشید و به سوی خیمه گاه شاه لیدی رفت. وقتی که به آنجا رسید، همه را در تکاپو دید و دانست شاه لیدی فرمان داده خیمه‌ها و بار و بنه را جمع کنند و از آنجا به جای امن‌تری عقب بنشینند. آبراداتس با سربازانی همراه شد که داشتند وسایل خیمهٔ شاه را بر شترها و قاطرها سوار می کردند. وقتی که وارد خیمه شد، پانته‌آ و شاه را ندید. از سرباز میان‌سالی که به کار بسته‌بندی وسایل نظارت می کرد، پرسید: من هم اکنون از میدان جنگ آمده‌ام و برای شاه پیامی دارم. کجاست؟

ـ چه خبری آورده‌ای؟

ـ زنی که به جای پانته‌آ رفته بود، با گلولهٔ آتشین منجنیق آتش گرفت. آبراداتس نیز فهمید که آن زن، پانته‌آ نیست.

ـ راست می گویی؟ پروکاتیای بیچاره مرد؟ افسوس! افسوس! زن بسیار خوبی بود... چرا زنی به این خوبی فدای زن زشت‌خویی مانند پانته‌آ شد؟ چرا؟ بیچاره پدر و برادرش که باز هم باید زندانی باشند و شاید هم کشته شوند.

ـ آری... زن خوبی بود. اگر دستم به پانته‌آی زشت‌خو برسد، او را خواهم کشت... پروکاتیای مهربان فدای پانته‌آ شد... کاش می‌دانستم کجاست.

سرباز میان‌سال گفت:

ـ او در کجاوهٔ شاه است. شاه دارد زن تازه‌اش را پشت جبهه می‌برد... تو هرگز نخواهی توانست به آن کجاوه نزدیک شوی چه برسد به این که پانته‌آ را بکشی.

ـ اگر او را بکشم، دلم آرام خواهد گرفت زیرا پروکاتیا را دوست داشتم. دلم برای پدر پیر و برادر بیچاره‌اش نیز می‌سوزد.

ـ پس برو کارت را انجام بده! من نیز برایت دعا می کنم... اگر سربازان بدانند می‌خواهی پانته‌آ را بکشی، برایت دعا خواهند کرد زیرا همهٔ مردم دوستدار پانته‌آ بودند... برو! اگر همینک بروی، زود به فیل سفید شاه خواهی رسید که کجاوه‌ای نیلگون بر آن است اما گمان کنم همین که به فیل سفید نزدیک شوی، نگهبانان تو را خواهند کشت.

ـ چرا؟ مگر من ایرانی هستم که مرا بکشند؟ من سربازی لیدیایی هستم که برای وطنم می‌جنگم.

ـ مطمئنی لیدیایی هستی؟ مگر نمی‌دانی هیچ کس حق ندارد به فیل سفید شاه نزدیک شود؟ او هنگامی که زنی تازه می گیرد، بر این فیل می‌نشیند و کاهنان گفته‌اند اگر کسی بی‌اجازهٔ او به فیل سفید نزدیک شود، برایش شگون ندارد پس دستور داده است هر کس به فیل سفید نزدیک شود، او را بکشند.

آبراداتس خندید و گفت:

پس او بر فیل سفید سوار است... نمی‌دانستم. خوب شد گفتی... صبر می کنم پس از اینکه پانته‌آ را به خیمه‌ای برد، انتقام پروکاتیا را می گیرم.

آبراداتس با آن سرباز میان سال وداع کرد و به سوی پشت جبههٔ لیدی‌ها رفت. پس از کمی به راهی رسید که درختزاری داشت. سر یکی از پیچ‌ها، چند سرباز که بر بلندی نشسته بودند و دیده‌بانی می کردند، راهش را بستند و پرسیدند: بدون پرچم رخصت، کجا می‌روی؟

آبراداتس که مردی زیرک بود، خود را نباخت و گفت: فرصت نشد پرچم رخصت بردارم. باید شتابان به پشت جبهه بروم.

یکی از سربازان گفت: ما را مسخره می کنی؟ همه می‌دانند هر کس بی پرچم رخصت به پشت جبهه برود، جزایش مرگ است... زود از اسبت پیاده شو!

آبراداتس از اسب پایین پرید و به سربازان نگاه کرد. چهار نفر بودند. با چالاکی دو زوبین به سوی دو تن از آنان انداخت و شمشیر از نیام کشید و به آن دو نفر دیگر حمله کرد. او شمشیرزن ماهری بود و به‌زودی هر دو را از پای درآورد سپس جنازه‌ها را گوشه‌ای پنهان کرد و خودش نیز کمین گرفت. کمی که گذشت، سربازی از راه رسید. او پرچمی سبز داشت که رویش کبوتری در پشت سپری نقاشی شده بود. دانست این همان پرچم رخصت است. بی‌درنگ تیری به دست سرباز زد و پرچم از دستش افتاد. آبراداتس پرچم را برداشت و بر اسبش پرید و رفت.

او بی‌هیچ مشکلی پیش رفت تا به پانزده نقابدار رسید که آرام آرام به پشت جبهه می‌رفتند. اینان سربازانی بودند که اطراف فیل سفید شاه لیدی، دایره‌ای تشکیل داده بودند و فیل سفید در مرکز دایره بود و با هر سرباز بیست گام فاصله داشت. بر پشت فیل، کجاوه‌ای زیبا و گوهرنگار گذاشته بودند. در چهار سوی فیل، چهار سرباز نقابدار، مراقب اطراف بودند. آبراداتس فکری کرد و بی‌آن که دیده شود، دنبال آنها رفت. در یکی از پیچ‌ها، از بلندی کنارهٔ راه بر یکی از سربازان یورش برد و او را بی‌صدا کشت سپس نقابش را به صورت خودش بست و جایش را گرفت. این کار را چنان با مهارت انجام داد کسی متوجه نشد.

مدتی گذشت و سرانجام به کنار رودخانه‌ای رسیدند و دستور توقف دادند. سربازان ایستادند و کسی در شیپوری دمید. به‌زودی خیمه‌ای بزرگ برافراشتند و شاه از کاوه پایین آمد و به خیمه رفت. کمی بعد دو نفر به کجاوه رفتند و پانته‌آ را که دستش بسته بود، بیرون کشیدند. آبراداتس چنان خشمگین شد که نزدیک بود بی‌احتیاطی کند و به سربازان بتازد ولی به خود آمد و حرکتی نکرد. آنها پانته‌آ را به خیمه بردند سپس سرکردهٔ سربازان گفت: دو به دو در اطراف خیمه بایستید و نگهبانی بدهید. هر کس و هر چیزی را که دیدید، بی‌درنگ زوبینی به سویش بیندازید.

سربازان، فرمان را اجرا کردند. آبراداتس جایی را انتخاب کرد که برای نقشه‌اش مناسب‌تر بود. در فرصتی مناسب، آبراداتس وانمود کرد چند نفر را دیده است که کمین کرده‌اند. گروهی به آن سو دویدند و

آبراداتس با دشنه، پردهٔ خیمه را درید و خود را به شاه لیدی رساند. تا شاه به خودش بجنبد، دشنه را بر گلو او گذاشت و گفت:

ـ اگر جانت را دوست داری، به فرمان من باش. پیمان می بندم تو را نکشم.

شاه لیدی گفت: می‌پذیرم اما دشنه را کنار ببر... دردم می‌آید.

ـ خاموش باش ای ملعون!

و به پانته‌آ گفت: نزدیک بیا تا دستت را باز کنم.

پانته‌آ به نقاب او نگاه کرد و گفت: آیا تو...

ـ آری من آبراداتس هستم. زود باش بیا.

پانته‌آ با شادی به سوی او رفت. آبراداتس به شاه فرمان داد تا دست‌های پانته‌آ را باز کند. سپس به پانته‌آ گفت: برو بگو شاه می‌گوید فیل سفید را کنار خیمه بیاورند... پانته‌آ رفت و پیام را رساند. سر کردهٔ سربازان با فریاد گفت: ای شاهنشاه بزرگ! نگران نباش زیرا دشمنی در کار نبود و یکی از سربازان به توهم دچار شده بود. همه چیز آرام است.

آبراداتس به شاه گفت:

ـ به آنها بگو فیل را بیاورند. با خشم و با فریاد بگو!

شاه دستور او را اجرا کرد. کمی بعد فیل را آوردند. شاه به فرمان آبراداتس با فریاد گفت: همه از اینجا دور شوید و تا نگفته‌ام کسی فیل و خیمه را نبینند.

وقتی که آنها دور شدند، آبراداتس، شاه و پانته‌آ را بر فیل سوار کرد و خودش هم سوار شد و پیل را راند. شاه گفت: ای آبراداتس دلیر! من فرمان‌هایت را اجرا کردم. تو هم به قول خودت وفا کن که گفته بودی مرا نخواهی کشت.

ـ من تو را نخواهم کشت. این را مطمئن باش.

پیروزی

باری... آبراداتس، توانست شاه لیدی را به جبههٔ کوروش ببرد و او را تحویل بدهد. شاه لیدی با زاری گفت: تو پیمان بسته بودی که مرا نکشی.

ـ درست است. من تو را نخواهم کشت اما تو را به کوروش تسلیم می‌کنم.

کوروش که از آمدن آبراداتس باخبر شده بود، آمد و از دیدن پانته‌آ شاد شد و به آبراداتس درود فرستاد و وقتی که دانست شاه لیدی نیز اسیر آنهاست، بسیار خوشحال شد و به آبراداتس درودها نثار کرد. شاه لیدی با دیدن کوروش، خود را باخت و با زاری گفت:

ـ ای کوروش دادگر! این آبراداتس با من پیمان بسته بود مرا نکشد ولی کاری کرد که از مرگ بدتر است. او مرا به تو تسلیم کرد تا تو مرا بکشی.

کوروش گفت: همه می‌دانند که من هیچ اسیری را نمی‌کشم. پس به زندگانی خود دلگرم باش... اینک جامه‌ات را که جامهٔ بزم است، از تن بیرون بیاور تا بگویم جامهٔ رزم برایت بیاورم زیرا شایسته نیست که شاهان هنگام رزم، جامهٔ بزم بر تن کنند. می‌خواهم تو را به سربازانت نشان بدهم. خوب نیست چنین جامه‌ای در تن تو ببینند.

پس از این که شاه لیدی را آماده کردند، کوروش نخست او را به سربازانی که اسیر کرده بود، نشان داد سپس به او گفت: تو آزادی که بروی.

شاه لیدی این سخن را باور نکرد ولی کوروش او را بر اسبی نشاند و گفت: برو! خوش‌تر دارم تو را در جامهٔ رزم و در میدان نبرد اسیر کنم نه در جامهٔ بزم و در خیمه... برو! من به‌زودی اسیرت خواهم کرد.

او رفت و بی‌درنگ همهٔ لشکریانش را سامان داد و آمادهٔ حمله شد. سربازان سنگین اسلحهٔ او از دو جناح آمادهٔ حمله شدند. بقیهٔ سپاهیانش که پیاده نظام بودند، به سپاهیان کوروش نزدیک شدند. کری‌سان‌تاس، به کوروش گفت: اینها چرا چنین آرایشی انتخاب کرده‌اند؟ در این حالت، سربازان سنگین اسلحه از پیاده نظام دور می‌افتند و برای آنها خطر دارد.

ـ آری. البته آنها فقط ظاهر سپاه ما را می‌بینند و نمی‌دانند ما در میان افراد سنگین اسلحه، مقداری پیاده نظام و در میان پیاده نظام، مقداری سنگین اسلحه داریم. اگر این را می‌دانستند، با چنین آرایشی به جنگ نمی‌آمدند.

آبراداتس گفت: بهتر است در این حمله، من با ارابه‌های داس‌دار حمله کنم زیرا آنها فکر می‌کنم با ارابه‌های قبلی به جنگ می‌روم و منتظر ارابه‌های داس‌دار نیستند.

کوروش گفت: آری... این نقشهٔ خوبی است. هیستاسپ نیز با سواره نظامش از جناح چپ حمله کند. فرنوخوس و ارتاگرساس نیز با هزار سوار و هزار پیاده دنبال گردونه‌های من بیایند. اگر من از چپ حمله کردم، آنها از راست حمله کنند و برعکس. دستهٔ شترسواران نیز رو به سوی دشمن بفرستید تا پیش از این که گیر و دار جنگ شروع شود، از وضع دشمن به خنده بیفتید.

کوروش از اسب افتاد

ارتاگراس، به فرمان کوروش، شترها را به سوی دشمن راند. اسب‌های دشمنان با دیدن شترها رم کردند و سپاه منظم دشمن مغشوش شد و هر کس به سویی گریخت. ارتاگراس نیز با سپاه منظم خودش به آنان تاخت و همه را قتل عام کرد. آبراداتس هم ارابه‌ها را پیش راند و به‌زودی، دشمنان یا با زخم تیر و شمشیر و زوبین کشته شدند یا زیر ارابه‌ها خُرد شدند. مصری‌ها هم که بسیار زیاد بودند، چنان به هم فشار می‌آوردند که خودشان، باعث مرگ خودشان شدند زیرا بر اثر همان فشارها، گروهی له شدند و گروهی به دلیل فشار نیزهٔ خودی‌ها زخمی شدند بنابراین همه کوشش می‌کردند بگریزند. در این جنگ و گریز، یکی از مصری‌ها که با ضربهٔ زوبین کوروش به زمین افتاده بود، پیش از مرگ، شمشیر خود را به شکم اسب کوروش فرو کرد و کوروش به زمین افتاد.

ناگهان سربازان ایرانی فریاد کشیدند،

ـ کوروش را نجات بدهید!

یکی از سربازان دلیر، از اسب خود به زیر جست و کوروش را سوار اسب خودش کرد. کوروش خواست دست او را بگیرد و آن دلاور را بر همان اسب سوار کند ولی او ضربه‌ای به اسب زد و اسب رم کرد و رفت. آن سرباز ترجیح داد خودش بمیرد ولی فرمانده ایرانی‌ها زنده بماند.

پس از این واقعه، کوروش فرمان داد دیگر با سپاه مصری‌ها از نزدیک نجنگند و از دور آنها را به تیر ببندند. مصری‌ها با دلیری بسیار می‌جنگیدند و کشته می‌شدند. کوروش که دریافته بود همهٔ سپاهیان دشمن از هم پاشیده‌اند و تنها مصری‌ها هستند که مقاومت می‌کنند، دلش به حال آنها سوخت و چنین پیامی برای آنان فرستاد:

ـ آیا ترجیح می‌دهید برای فرماندهان ترسویی که همگی گریخته‌اند، بجنگید و جان بدهید؟ اگر تسلیم شوید، آزادید به هر جا که می‌خواهید بروید. حتی به شما شهری هم می‌دهم تا در آن زندگی کنید...

مصری‌ها این پیشنهاد را پذیرفتند و تسلیم شدند. کوروش نیز شهرهای لاریس و سیل‌لِن را به آنها داد (شهرهایی کنار بحرالجزایر).

شاه لیدی پس از شکست‌های بسیار، به سوی سارد گریخت. کوروش نیز با گروهی از سربازانش همراه با وسایل قلعه‌کوبی، به سوی سارد رفت و آنجا را محاصره کرد. در این محاصره، یکی از پارسی‌ها که از قبل در سارد زندگی می‌کرد و جاسوس کوروش بود، کاری کرد تا نگهبان قلعه شود. او دروازهٔ قلعه را باز کرد و پارسی‌ها به آنجا ریختند. سربازانی که از قلعه محافظت می‌کردند، گریختند و کوروش به آسانی وارد قلعه شد. شاه لیدی به قصرش پناه برد و از بام قصر فریاد کشید: ای کوروش! من اینجا هستم... بیا و مرا دستگیر کن!

کوروش به سخن او توجهی نکرد و میان سربازانش رفت و دید پارسی‌ها در حال نگهبانی هستند ولی کلدانی‌ها دارند سارد را غارت می‌کنند. کوروش بی‌درنگ فرمان داد فرماندهان آنان را پیشش آوردند. او گفت:

ـ چرا بی اجازهٔ من به غارت پرداختید؟ مگر من نگفته بودم خودم به همهٔ شما غنائمی خواهم داد؟ پس چرا دست به غارت باز کردید؟

فرماندهان تقاضای بخشش کردند. کوروش گفت: شما را می‌بخشم به شرطی که هر چه را که غارت کرده‌اید، به صاحب آنها پس بدهید.

کلدانی‌ها قبول کردند و دنبال پس دادن غنیمت‌ها رفتند. پس از سامان دادن این کار، کوروش بدون اسلحه و بی‌هیچ سربازی به قصر شاه لیدی رفت.

چون قصه به اینجا رسید، قصه‌گوی شما نازک‌اندیشانم، دنبالهٔ قصه را به هفته‌ای دیگر واگذار کرد.

ادامه دارد

بهترین میراثی که پدران برای فرزندان خود می‌گذارند تربیت خوب است • سیروون

داود غرانوش

گفت‌وگو با فیض‌الله بندعلی (المپین اسکی کشور)

از هفت سالگی اسکی می کردم

مقدمه

این قهرمان، بانی و بنیانگذار پیست اسکی دربندسر به اتفاق مرحوم اسماعیل ساوه‌شمشکی و لطف‌الله کیاشمشکی است. حاج فیض‌الله بندعلی (المپین اسکی) کشور، یکی از برجسته‌ترین چهره‌های این رشته ورزشی در ایران است. او با سابقه سه بار حضور در مسابقات المپیک زمستانی (۱۹۶۴، ۱۹۶۸ و ۱۹۷۲) وافتخار آفرینی برای ایران عزیز در مسابقات داخلی و خارجی، اهتمام فراوان در جهت اشاعه این رشته ورزشی بین نوجوانان و جوانان داشت.

رفاقت

فیض‌الله بندعلی (المپین اسکی) هستم و در سال ۱۳۱۸ در روستای شمشک از توابع رودبار قصران شمیرانات متولد شدم. تحصیلات عالیه دارم و دارای سه فرزند که دو پسر و یک دخترند. بردیا و محمد پسرانم اسکی‌بازان خوب و زبده‌ای بودند و حالا مربی اسکی نوجوانان و جوانان هستند. دخترم سمیرا نیز اسکی‌باز و مربی اسکی است. هر سه تحصیلات لیسانس دارند. خودم هم‌اکنون با فدراسیون اسکی همکاری مستمر دارم، اما سه هفته پیش بر اثر کسالتی در بیمارستان بستری شدم که به لطف خدا و دعای خیر خانواده و دوستان سلامتی برقرار شد. همین جا از همسرم که او نیز اهل شمشک و عاشق برف و اسکی است و خود یک اسکی‌باز، نهایت تشکر را به خاطر زحمات وی برای فرزندانم و رفاقت با خود دارم.

۷ سالگی

دوران دبستان و دبیرستان را در همان محل تولدم گذراندم. بخصوص پس از اینکه کلاس ششم را تمام کردم با اقوام و بستگان در زمستانها و هنگام بارش برف در کوه‌های شمشک روی برفها بازی می کردم. من هم در همان اوان کودکی مانند بیشتر بچه‌های متولد شمشک عاشق اسکی و برف بودم. وقتی تحصیلات ابتدایی را تمام کرده و پا به دبیرستان گذاشتم، فعالیت من در رشته اسکی در سال ۱۳۲۵ یعنی وقتی ۷ سالم بود، آغاز شد.

اهالی شمشک

در دوران دبیرستان این فعالیت‌ها (بخصوص در مسابقات آموزشگاه‌ها) افزایش یافت و من بارها در این مسابقات در استان تهران (قهرمان رشته اسکی شدم و حتی با صلاحدید مربیانم، که همه از اهالی شمشک بودند) عضو تیم منتخب آموزشگاه‌های استان تهران و کشور شدم و بارها با پشت سر گذاشتن رقبا، مقامهای نخست را کسب کردم.

سال ۱۳۳۹ فرا رسیده بود که بر اثر تمرینات مداوم و درخشش در مسابقات بسیار اسکی کشور مورد پسند مربیان تیم ملی قرار گرفتم و به اردوی تیم ملی فرا خوانده شدم و همین انتخاب بسیار بر اشتیاقم برای فراگیری اسکی افزود.

حضور موفق بندعلی و سایر اسکی بازان ایران در المپیک زمستانی ۱۹۶۸ گرونوبل فرانسه

اعزام به کشورهای خارجی

طی سالها حضورم در سطح اول اسکی کشور (حدوداً ۳۰ سال) بارها به عنوان نماینده اسکی کشورمان (عضویت در تیم ملی) به کشورهای خارجی سفر و در تورنمنت‌ها و مسابقات جهانی شرکت کردم. مثلاً در سال ۱۳۴۰ به اروپا اعزام شدم و در مسابقات گراندپری شامونی فرانسه حضور یافتم. سال ۱۳۴۱ نیز به اتفاق آقای آوانس مگردون پا به مسابقات جهانی در اروپا گذاشتیم. یا در سال ۱۳۴۲ به فرانسه اعزام شدم و ضمن تمرین با اعضای تیم ملی اسکی فرانسه، در مسابقات ارتش‌های جهان نیز حضور پیدا کردم.

مقام پانزدهم!

سال ۱۳۴۳، بنده به اتفاق برخی از اسکی‌بازان عضو تیم ملی کشورمان در المپیک ۱۹۶۴ اینسبروک اتریش حضور یافتیم که آوانس مگردون، لطف‌الله کیاشمشکی و کریم آقاخان (رهبر فرقه اسماعیلیه) و من مقام پانزدهم را در میان اسکی‌بازان زبده و ماهر ۳۵ کشور شرکت کننده جهان کسب کردیم که این مقامی درخور توجه بود. بعداً هم پیرو همین مسابقات ما در مسابقات بزرگ بین‌المللی اسکی جام و تورنمنت‌های ایتالیا و فرانسه حضوری مثمر ثمر داشتیم.

فرم ایده‌آل

طی سالهای ۱۳۴۴ و ۱۳۴۵ ضمن شرکت در مسابقات بین‌المللی لبنان و پیروزی بر اسکی‌بازان مشهور و نام‌آور اروپایی و آسیایی برنده مدالهای طلا در رشته سرعت و طلا در رشته مارپیچ کوچک و کاپ نخست مسابقات به خاطر کسب رتبه اول در ۳ مسابقه و مسابقه ایران و لبنان در پیست‌های ایران و کسب ۳ مدال طلا در رشته سرعت و طلا در رشته مارپیچ بزرگ شدم. در این سالها در بهترین فرم بودم و ایده‌آل در مسابقات ظاهر شدم.

بزرگترین آرزو

یکی از بزرگترین آرزوهایم شرکت در مسابقات المپیک گرونوبل فرانسه (۱۳۴۷) بود که به اتفاق آقایان آوانس مگردون، لطف‌الله کیاشمشکی و محمدعلی ساوه شمشکی بهترین نتیجه را ما اسکی‌بازان ایران در میان چهل کشور جهان کسب کردیم که مقام پانزدهم بود و در آن جا عالی ظاهر شدیم. سال ۱۳۵۱ نیز بنده به اتفاق آقایان لطف‌الله کیاشمشکی، محمدعلی ساوه شمشکی و قربانعلی کلهر در مسابقات المپیک ساپوروی ژاپن حضور یافتیم که در مجموع سه مسابقه (رشته‌های

سرعت، مارپیچ بزرگ و کوچک) مقام یازدهم را کسب کردیم که بهترین نتیجه اسکی ایران تا آن تاریخ بود.

بنیانگذار

سال ۱۳۵۷ بنده و تنی چند از اسکی‌بازان خوب کشورمان از جمله مرحوم اسماعیل ساوه شمشکی و لطف‌الله کیاشمشکی (که بسیار علاقه‌مند به اسکی بودند) دست به راه‌اندازی و بنیانگذاری پیست اسکی در بندسر کردیم تا نوجوانان و جوانان محلی و سراسر کشورمان بتوانند از آن برای یادگیری و تجربه‌اندوزی بهره ببرند.

ضمن اینکه باید متذکر شوم سال ۱۳۴۸ بنده ضمن شرکت در مسابقات بین‌المللی ترکیه و لبنان بر تجربیاتم در این رشته بسیار افزودم و همین حضور مداوم باعث قهرمانی‌های بسیارم در مسابقات کشوری و برون مرزی بود.

نگاه موفق

شاید باور نکنید رمز موفقیت من در رشته اسکی نگاه کردن به حرکات اسکی‌بازان ماهر کشورمان بوده، هر چند در محل تولد من ورزش اسکی حرف اول را می‌زند و به قول محلی‌ها بچه‌ها پا به اسکی متولد می‌شوند.

نشان لیاقت

سالهای سال برای فراگیری و در اوج بودن اسکی‌باز درجه یک کشور زحمات بسیاری کشیدم. بعدها در سال ۱۳۴۹ به خاطر ارتقاء سطح اسکی کشور و تعلیم نوجوانان و جوانان کشور، نشان درجه سه لیاقت به من اهدا شد که از این بابت باعث سرفرازی من گردید.

دستگاه برف‌ساز

همانطور که گفتم در سال ۱۳۵۷ به اتفاق اسکی‌بازان پیشکسوت چون مرحوم اسماعیل ساوه شمشکی و لطف‌الله کیاشمشکی (که این دومی هنوز با من همراه است) پیست اسکی دربندسر را راه‌اندازی کردیم که پس از سلامتی‌ام و رهایی از بیماری هم پیست را مرتب کرده و درحال تکمیل تله کابین آن هستیم که تجهیزات و امکانات آن را از ایتالیا وارد کشور می کنیم.

روزهای اوج فیض اله بندعلی در اسکی ایران

همچنین دستگاه برف‌ساز از ایتالیا تهیه کرده‌ایم و امیدواریم تا اول آذر آن را راه‌اندازی کنیم.

اسکی ایران

برای اینکه اسکی‌بازان کشورمان بتوانند در مسابقات برون مرزی رقیب خوب و همترازی با خارجی‌ها باشند، باید از مربیان خوب و معروف خارجی برای تعلیم آنها بهره برد. هر چند امکانات کشورمان در حد خارجی‌ها مانند ایتالیایی‌ها، فرانسوی‌ها و اتریشی‌ها نیست، اما علاقه‌مندی نوجوانان و جوانان کشور می‌تواند نام کشورمان را در جهان بلند آوازه کند و اسکی کشور را بسط و توسعه دهد.

سمت‌ها

آن زمانها ملی‌پوشان را برای فراگیری بهتر رموز اسکی به کشورهای صاحب اسکی می‌فرستادند. به همین خاطر هم بنده از سال ۱۳۵۲ برای دیدن دوره مربیگری به اتریش اعزام شدم و در آنجا زیرنظر پروفسور کوکن هاوزن، مفتخر به دریافت کارنامه مربیگری با درجه بسیار عالی شدم.

ضمناً از سال ۱۳۵۳ الی ۱۳۵۶ سمت مربیگری تیم ملی اسکی کشور را برعهده داشتم. مضافاً اینکه از سال ۱۳۵۸ تاکنون نیز در سرپرستی هیئت اسکی استان تهران، عضویت در فدراسیون و هیئت سرپرستی تیم‌های ملی، کمیته مربیان و داوران و سرپرستی کمیته مسابقات مشغول فعالیت بوده‌ام و در حال حاضر هم با فدراسیون اسکی همکاری می کنم.

■

فیض اله بندعلی به اتفاق یکی از اسکی بازان ایران در مسابقات برون مرزی

تفسیر سیاسی

بقیه از صفحه ۷

نیروهای امنیتی در کشمیر به ویژه در شهر سرینگر برگزار کند مواردی که دولت مرکزی درصدد اجرای آن برآمده عبارتند از:

۱ـ دولت مرکزی برای هر خانواده که یکی از اعضای آن از ۱۱ ژوئن به دلیل خشونت‌ها کشته شده ۵۰۰ هزار روپیه پرداخت کند.

۲ـ مدرسه‌ها، دانشکده‌ها و دانشگاهها بازگشایی شود.

۳ـ اعطای یک میلیارد روپیه به دولت ایالتی جامو و کشمیر برای بهبود زیربنای مدارس و دانشگاهها.

دولت هند درصدد است با اعطای امتیاز به کشمیری‌ها آرامش را به این منطقه بازگرداند. طرح ۸ ماده‌ای «مان موهان سینگ» نخست‌وزیر دلیل بارزی بر تلاش دولت برای تنش‌زدایی دارد. او اعلام کرده که از این تظاهرات مرگبار شوکه شده است. عده‌ای بر این باور هستند که تظاهرات مردم کشمیر زمانی آغاز شده که قرار بود به قرآن در آمریکا بی‌حرمتی شود.

ولی اگر اعتراضات کشمیری‌ها با دولت مرکزی ریشه‌یابی شود این واقعیت آشکار خواهد شد که این مسأله بهانه‌ای بیش برای ابراز مخالفت‌ها نبوده زیرا اختلاف دولت مرکزی هند با مسلمانان کشمیر مسأله جدیدی نیست بلکه همان گونه که عنوان شده حتی قبل از استقلال هند و جدایی پاکستان و مسلمانان، این مخالفت‌ها و اعتراض‌ها وجود داشته است.

آنچه در این میان اهمیت دارد این است که وضعیت کشمیر چگونه خواهد بود؟

در سفری که به کشمیر داشته و با مقامات این منطقه، مسوولین دولت مرکزی هند و مردم و روزنامه‌نگاران در شهرهای جامو و سرینگر گفت‌وگو کردم به این واقعیت پی بردم که دولت هند به هیچ وجه حاضر به دست برداشتن از کشمیر نیست. دولت پاکستان نیز نسبت به این سرزمین ادعا دارد. در حالی که تعدادی از مردم و احزاب کشمیری خواستار استقلال می‌باشند.

آنچه در این میان مشهود است سردرگمی مردم و لطماتی است که در این سال‌ها بر آنها وارد شده است زیرا مردم بی گناه و غیر نظامی آماج حملات و انتقامجویی‌ها قرار گرفته و جان خود را از دست می‌دهند. این مشکل هم برای مسلمانان و هم هندوها که در این ایالت زندگی می کنند وجود دارد. ولی در این میان دولت مرکزی باید به گونه‌ای عمل کند تا اعتماد مردم را جلب نماید در غیر این صورت اختلافات و درگیری‌ها استمرار یافته و از مشکلات مردم و دولت کاسته نخواهد شد.

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

گرچه مجنونم

گرچه مجنونم و صحرای جنون جای من است
لیک دیوانه‌تر از من، دل شیدای من است
آخر از راه دل و دیده سر آرد بیرون
نیش آن خار که از دست تو در پای من است
رخت بر بست ز دل شادی و هنگام وداع
با غمت گفت که یا جای تو یا جای من است
جامه‌ای را که به خون رنگ نمودم، امروز
بر جفا کاری تو شاهد فردای من است
سر تسلیم به چرخ آن که نیاورد فرود
با همه جور و ستم همت والای من است
دل تماشایی تو، دیده تماشایی دل
من به فکر دل و خلقی به تماشای من است
آن که در راه طلب خسته نگردد هرگز
پای پر آبلهٔ بادیه پیمای من است

فرخی یزدی

درددل

ز جنس لاله و شب بو ز جنس نیلوفر
ز جنس سرخی یک عشق، جنس یک باور
تو را چگونه در این بیتها بگنجانم؟
نمی‌شود به خدا... وسعتی‌ست پهناور
دلت به وسعت دریا و آسمانها بود
نگاههای قشنگت سپید چون مرمر
همیشه حرف تو این بود: جبهه یعنی عشق
شبیه گرمی دستان پاک همسنگر
هنوز جای تو خالیست توی خانهٔ ما
هنوز هم که هنوز است چشم‌ها بر در
خدا کند که بیایی... ولی نه... ممکن نیست
هنوز باورمان نیست رفته‌ای دیگر
پلاک و نامه‌ای از مادرم (: نمی آیی؟
دلم برای تو تنگ است، هستی مادر!
مرا به دوری‌ات عادت نداده بودی تو
که بار خاطره بستی و کردی عزم سفر
بیا فدای نگاهت شوم، کجا ماندی؟
چقدر صبر کنم؟ تا به کی؟ بگو آخر)
و قبل اینکه خداحافظی کنی، رفتی
سلام آخر و... خون بود و... این چنین پرپر
همیشه حس من این است: زنده‌ای آری
نگشته عطر قدم‌هات ذره‌ای کم‌تر
دوباره آمده بودم که درددل بکنم
مزار پاک تو بود و من و نگاهی تر
مرا ببخش عزیزم اگر که رنجیدی
بجز تو با چه کسی درددل کند خواهر؟
سپردمت به خدا... می‌روم برادرجان
قرار من، و شما پنج‌شنبه‌ای دیگر

شبنم فرضی‌زاده ـ اردبیل

نمونه شعر نو

کوچه

بی تو مهتاب شبی
باز از آن کوچه گذشتم
همه تن چشم شدم
خیره به دنبال تو گشتم
شوق دیدار تو لبریز شد از جام وجودم
شدم آن عاشق دیوانه که بودم
در نهانخانه جانم گل یاد تو درخشید
باغ صد خاطره خندید
عطر صدخاطره پیچید
یادم آمد که شبی با هم از آن کوچه گذشتیم
پر گشودیم و در آن خلوت دلخواسته گشتیم
ساعتی بر لب آن جوی نشستیم
تو همه راز جهان
ریخته در چشم سیاهت
من همه محو تماشای نگاهت
آسمان صاف و شب آرام
بخت خندان و زمان رام
خوشهٔ ماه فرو ریخته در آب
شاخه‌ها دست بر آورده به مهتاب
شب و صحرا و گل و سنگ
همه دل داده به آواز شباهنگ
یادم آید تو به من گفتی:
«از این عشق حذر کن!
لحظه‌ای چند بر این آب نظر کن
آب، آیینهٔ عشق گذران است
تو که امروز نگاهت
به نگاهی نگران است
باش فردا
که دلت با دگران است
تا فراموش کنی
چندی از این شهر سفر کن!»
با تو گفتم: «حذر از عشق؟
ندانم
سفر از پیش تو؟
هرگز نتوانم
نتوانم
روز اول که دل من
به تمنای تو پر زد
چون کبوتر لب بام تو نشستم
تو به من سنگ زدی
من نه رمیدم، نه گسستم»
باز گفتم که:
«تو صیادی و من آهوی دشتم
تا به دام تو در افتم
همه جا گشتم و گشتم
حذر از عشق ندانم نتوانم!»
اشکی از شاخه فرو ریخت
مرغ شب نالهٔ تلخی زد و
بگریخت
اشک در چشم تو لرزید
ماه بر عشق تو خندید
یادم آید که دگر از تو جوابی نشنیدم
پای در دامن اندوه کشیدم
نگسستم، نرمیدم

***

رفت در ظلمت غم
آن شب و شبهای دگر هم
نه گرفتی دگر از عاشق آزرده خبر هم
نه کنی دیگر از آن کوچه گذر هم
بی تو، اما به چه حالی
من از آن کوچه گذشتم

فریدون مشیری

از مجموعه شعر «طوفان واژه‌ها»
سرودهٔ سیدحمیدرضا برقعی
ناشر: فصل پنجم
نذر حضرت فاطمه معصومه «س»

همسایه

همسایه سایه‌ات به سرم مستدام باد
لطفت همیشه زخم مرا التیام داد
وقتی انیس لحظهٔ تنهایی‌ام تویی
تنها دلیل اینکه من اینجایی‌ام تویی
هر شب دلم قدم به قدم می کشد مرا
بی‌اختیار سمت حرم می کشد مرا
با شور شهر فاصله دارم کنار تو
احساس وصل می کند آدم کنار تو
حالی نگفتنی به دلم دست می‌دهد
در هر نماز مسجد اعظم کنار تو
تا آسمان خویش مرا با خودت ببر
از آفتاب رد شده شبنم کنار تو
با زمزم نگاه، دمادم هزار شمع
روشن کنند هاجر و مریم کنار تو
در این حریم، سینه‌زدن چیز دیگری‌ست
زیباتر است ماه محرّم کنار تو
ما با تو در پناه تو آرام می‌شویم
وقتی که با ملائکه همگام می‌شویم
ما در کنار صحن شما تربیت شدیم
داریم افتخار که همشهری‌ات شدیم
زیباترین خاطره‌هامان نگفتنی است
تصویر صحن خلوت و باران نگفتنی است
باران میان مرمر آیینه دیدنی است
این صحنه در برابر آیینه دیدنی است
مرغ خیال سمت حریمت پریده است
یعنی به اوج عشق همین جا رسیده است
خوشبخت قوم و طایفه، ما مردم قمیم
جاروکشان خواهر خورشید هشتمیم
اعجاز این ضریح که همواره بی‌حد است
چیزی شبیه پنجره فولاد مشهد است
من روی حرفهای خود اصرار می کنم
در مثنوی و در غزل اقرار می کنم
ما در کنار دختر موسی نشسته‌ایم
آیینه‌ایم و محو تماشا نشسته‌ایم
اینجا کویر داغ و نمکزار شور نیست
ما رو به روی پهنهٔ دریا نشسته‌ایم
قم سالهاست با نفسش زنده مانده است
باور کنید پیش مسیحا نشسته‌ایم
بوی مدینه می‌وزد از شهر ما، ببین!
ما در جوار حضرت زهرا نشسته‌ایم

***

از ما بجز بدی که ندیدی ببخشمان
از دست ما چه‌ها که کشیدی ببخشمان
من هم دلیل حسرت افلاک می‌شوم
روزی که زیر پای شما خاک می‌شوم

جوانه های ادبی

*** بابک کریمی – شهر کرد**

بهتر است وزن و قافیه را فرا بگیرید، سپس در قالبهای نو و سپید طبع آزمایی کنید.

اگر هر روز
تو را نبینم
پژمرده می‌شوم
مثل ماهی‌های
مرده می‌شوم

*** ناهید عباسیون – شیراز**

شاعر برای اینکه حرفی برای گفتن داشته باشد باید مطالعه کند و بجز دواوین و مجموعه های شعر کتب مختلف دیگر را نیز بخواند.

*** مهدی پاک‌رو – اصفهان**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

وزن این شعر: «فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات» است.

دوش دیدم = فاعلاتن
که ملائک = فعلاتن
در میخا = فعلاتن
نه زدند = فعلات
گل آدم = فعلاتن
بسرشتند = فعلاتن
د و به پیما = فعلاتن
نه زدند = فعلات

*** ماهرخ شجاعی – کرج**

سپید با کلماتی چون نوید، حمید، بید و... قافیه می‌شود.

*** کورش سلیمی – تهران**

حمید مصدق سالهاست که چشم از جهان فرو بسته است.

*** داود مهمان‌دوست – ورامین**

تفاسیر و شرحهای مختلفی بر مثنوی معنوی مولانا در بازار کتاب موجود است که تفسیرهای استاد کریم زمانی، دکتر علی اصغر حلبی و... از آن جمله‌اند...

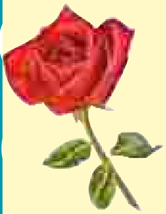

سوال

من
سؤالم را با تو
در میان می گذارم
به من بگو
آفتاب
در کجای چشم تو خانه دارد
که تا پلک می گشایی
دلم روشن می‌شود

حمید اصغریان – یزد

سکوت

پشتم به آینه است
نگاهم به پنجره
به آسمان
به درختان
و به خیابانی که همیشه
غرق سکوت است

منوچهر آتشک – رشت

می‌دانم

می دانم
چرا به تو می‌اندیشم
می‌دانم
چرا از هر چه سنگ
می گریزم
تو از جنس نور و ابری
که در رویاهای من
ظاهر می‌شوی

شبنم عبادی – رشت

جواهر بدون تراش و مرد بدون زحمت کار، ارزش پیدا نمی کند ●مثل چینی

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می‌دهد نه عقل!
پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

نازنینم، خوبم!

طعنه بر توفان نزن، ایراد بر دریا مگیر، عاشق ساحل شدن‌ها موج را دیوانه کرد
وحید حسینی

❊ میل دریا گر کنی من دیده را دریا کنم، میل صحرا اگر کنی من سینه را صحرا کنم، ناامیدم گر کنی می‌میرم اما باز هم در همان حالت که می‌میرم دعایت می کنم
سعیده

❊ هنوز می پرستمت هنوز ماه من تویی، هنوز مومنم ببین تنها گناه من تویی **بردیا**

❊ در ازل قطره خونی که ز آب و گل شد، دم ز آیین محبت زد و نامش دل شد **محمد رسولی**

❊ شعله‌های بزرگ از جرقه‌های کوچک آغاز می‌شوند
حسین فیاضی نوغابی

❊ دوست دارم را من دلاویزترین شعر جهان یافته‌ام باشکوفایی خورشید و گل‌افشانی لبخند تو آراستمش! این گل سرخ من است! دامنی پر کن از این گل که دهی هدیه به خلق که بری خانه دشمن! که فشانی بر دوست! راز خوشبختی هر کس به پراکندن اوست! در دل مردم عالم، به خدا نور خواهد پاشید، روح خواهد بخشید، تو هم ای خوب من! این نکته به تکرار بگو! این دلاویزترین شعر جهان را، همه وقت، نه به یکبار و نه ده بار که صد بار بگو
الهه ناز

❊ بزرگترین اقیانوس جهان «آرام» است، پس آرام باش تا بزرگترین‌ها باشی **فریده**

❊ در انتظار تو به سر رسید عمرم، نگو دگر نیایم
پل شکسته

❊ هرچی هستی همون باش و هرچی نیستی نگو کاش!
فرشته برخورداری

❊ شریعتی: خدایا به من قدرت تحمل عقیده مخالفان را ارزانی کن **منتظر**

در این دنیا که شاد بودن دشوار است بیایید با هم بخندیم نه به هم بخندیم **گلبرگ**

❊ وین دایر: امید سرابی است که اگر ناپدید شود همه از تشنگی خواهیم سوخت Safira

❊ در سرزمینی که نتوان عاشقانه زیست، مردانه مردن آخر زندگیست **گمشده اهواز**

❊ شکسپیر: آن که رفت از اول مال تو نبود Okhtai

❊ پارسال زیر باران باهاش راه می‌رفتم، اما امسال راه رفتنش را با یک دختر دیگر زیر باران اشکهایم دیدم، شاید باران پارسال اشکهای دختر دیگری بود **ارباب وفا**

❊ سرگذشت غم هجران تو گفتم با شمع، آنقدر سوخت که از گفته پشیمانم کرد **خاکستری**

❊ شکهایت را باور کن ولی هیچوقت به باورهایت شک نکن! **نی نی ۷۱**

❊ نیچه: آشفتگی من از این نیست که تو به من دروغ گفتی، از این است که دیگر نمی‌توانم تو را باور کنم **یلمان**

❊ یه پایان تلخ بهتر از یه تلخی بی‌پایانه **مهسا**

❊ سه چیز هرگز برنمی گردد: زمان، کلام، موقعیت سه چیز را هرگز نباید از دست داد: امید، آرامش، صداقت سه چیز هرگز قطعی نیست: شانس، موفقیت، رویاهایمان سه چیز ارزشمندترین چیزهاست: عشق، اعتماد به نفس، دوست خوب **کوثر بانوی ماه نهم**

❊ از شبنم عشق خاک آدم گل شد **بمان**

❊ هر که خوبی کرد زجرش می‌دهند هر که زشتی کرد اجرش می‌دهند، باستان کاران تبانی کرده‌اند، عشق را هم باستانی کرده‌اند، هرچه انسانها طلایی‌تر شدند، عشق‌ها هم مومیایی‌تر شده‌اند، اندک اندک عشق‌بازان کم شدند، نسلی از بیگانگان آدم شدند
غلامرضا مهدی‌پور

❊ برای زیبا زندگی نکردن، کوتاهی عمر را بهانه نکن! عمر کوتاه نیست ما کوتاهی می کنیم **فهیمه**

❊ آنچه بوده‌است، همان است که می‌خواسته و آنچه شده است، همان که خواسته و زیر آفتاب هیچ چیز تازه نیست مگر با عشق Twilight

❊ ز دوستان دورنگ دل همیشه تنگ است! فدای همت دشمنی شوم که همیشه یکرنگ است **محسن هدایتی**

❊ هرگز کاری را شروع نکن که نمی‌دانی چگونه آن را به پایان برسانی **قلب آسمانی**

❊ در سفر زندگی نشستن در قطار خوب لطفی ندارد، مهم این است که در ایستگاه خوبی پیاده شوی **سروش نصرتی**

❊ صداقت در راستی و کردار، راه نجات است **شاپرک**

❊ آسمانی می‌شوم وقتی که یادم می کنی، ای تماشایی‌ترین مخلوق خاکی بر زمین Memol

❊ بسیاری مردم شادی‌های کوچک را به امید خوشبختی بزرگ از دست می‌دهند **شان**

❊ یاد دارم در غروبی سرد سرد می گذشت از کوچه ما دوره گرد، داد می‌زد کهنه قالی می‌خرم دست دوم جنس عالی می‌خرم، کاسه ظرف سفالی می‌خرم، گر نداری کوزه خالی می‌خرم، اشک در چشمان بابا حلقه زد، عاقبت آهی کشید بغضش شکست، اول ماه است و نان در سفره نیست، ای خدا شکرت ولی این زندگیست، بوی نان تازه هوشش برده بود، اتفاقاً مادرم هم روزه بود، خواهرم بی‌روسری برون دوید، گفت: آقا سفره خالی می‌خرید؟
ملینا بیگی

❊ موج اگر می‌دانست ساحل هیچ وقت دستش را نمی گیرد، هرگز برای رسیدن نفس نفس نمی‌زد
قطره باران

❊ اشک زمانی زیباست که برای عشق باشد، عشق زمانی زیباست که برای تو باشد، تو زمانی زیبایی که برای من باشی Seyed

❊ اگر روزی کنم معنا معمای نگاهت را، به دنیایی نمی‌بخشم خیال چشم ماهت را **مریم ملک لی**

❊ اصل چیزها از چشم سر پنهان است، با چشم دل می‌توان دید اگر که عاشق شد! **رویا ناصری**

❊ سکوت بی‌بهانه‌ترین صدای مهر است SHS

❊ گاه گاهی به درد دل خود می‌خندم، خلق دارند تصور که دلی خوش دارم **گل نرگس**

❊ گر مذهب مردمان عاشق داری یک عشق بسنده کن که یک دل داری **آتلانتیک**

❊ فردا همانی که امروز می‌اندیشی **بربادرفته**

❊ دل اگر بهر عزیزان نشود گاهی تنگ، نامش هرگز ننهم دل، که به آن گویم سنگ **سحر**

❊ آلبرت انیشتین: تخیل مهمتر از دانش است، تخیل فرمانروای جهان است **شهره توکلی**

❊ دوستی را دوست معنی می‌دهد، قهر هم با دوست معنی می‌دهد **آهوی ماه ششم**

❊ قنوت یعنی خود را در دستها نهادن و تقدیم خدا کردن
ساحل

❊ دردها از خطاهاست پس بیایید خطا نکنیم **شبکده**

❊ سعی کن برای رفتگانت یادگاری شایسته باشی
آسمان شب

❊ سلام من به تو دوست که دلم با دل تو روبروست، بگو با منی تا دل فدایت کنم، تمام هستیم به زیر پایت کنم
موج خسته

❊ قشنگ‌ترین لحظات را کسی به تو می‌دهد که بتواند غمگین‌ترین لحظات را از تو بگیرد **نوشین ۲**

❊ اگه عشقت کورم کنه مهم نیست، حس بودنت قشنگتر از دیدن دنیاست **مینا طیبی**

❊ زیاد نگران بعد از ازدواج نباش، عشق و زندگی خیلی چیزها را به آدم یاد می‌دهد **بهزاد مصلح**

❊ خوبه آدم یکی رو دوست داشته باشه، نه به خاطر اینکه نیازش رو برطرف کنه، نه به خاطر اینکه کس دیگری رو نداره، نه به خاطر اینکه تنهاست و نه از روی اجبار، بلکه به خاطر اینکه اون شخص ارزش دوست داشتن رو داره
بانوی شرقی

❊ گلهای بهشت سایبانت، یک دسته ستاره ارمغانت، یک باغ پر از گلاب نرگس، تقدیم وجود مهربانت
زیبا جون

❊ فکر کنید در دنیای شیشه‌ای زندگی می کنید پس هرگز به طرف کسی سنگی پرت نکن، چون اولین چیزی که می‌شکند دنیای خودت است **گل همیشه بهار**

❊ در جهان هرگز مشو مدیون احساس کسی، تا نباشد رایگان مهرت گروگان کسی، گوهر خود را مزن بر سنگ هر ناقابلی، صبر کن پیدا شود گوهرشناس قابلی **سامی**

❊ آتش فریاد را با مهر سکوت خاموش کن! **فریده**

❊ شکسپیر: اندیشه‌ها، رویاها، آه‌ها، آرزوها و اشکها از همراهان جدایی ناپذیر عشق‌اند **ساز شکسته**

❊ نمی‌دانم هر سال که می گذرد یک سال به عمرم اضافه می‌شود یا کم **محمد**

❊ بهترین داور در زندگی خداست **کیوان همایونی**

❊ درخت بر زمین افتاده نیم سوز، چنین گفت با دلی پر آه و پرسوز، نویسم بر فلک با خون قرمز، اگر بخشیدم آتش، نمی‌بخشم تبر هرگز **مهدی**

پاسخ به شما

⌑ **کتیبه** نازم، یک پیغام از تو پر از حروف به علاوه مربع های متعدد رسیده لطفاً این مشکل من‌رو برطرف کن! **فهیمه مباشر**، عزیز دل من کسی به اسم فهیمه داره پیغام می‌ده پیغام‌هاشم تواین دوسه تا که من دیدم قشنگه ولی فهیمه خالی با مباشر خیلی تفاوت داره در ضمن تو که می گی به جای تکراری‌ها پیغام‌های من‌رو چاپ کن، یعنی من می‌دونم تکراریه اما چاپ می کنم و به جاش پیغام‌های تو عزیز دلم‌رو چاپ نمی کنم، واقعاً برداشت تو از «سنگ» اینه؟!!

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها تکراری بود:

–دلشکسته–موج خسته–سمانه–رویا آریا–el–دختر ایرونی–وحید حسینی–سحر. رهگذر–گل همدیکه F.A –سپیده.د–هستی–هانیه–Gameover–زینب کریمی –سمیرا–مانا–آمیتیس–جمال خداوند–ناهید فرزاد –قربانی هوس–سیدداوود زرین–یگانه–f.gh–سپیده قناعتی–حسین پناهی (منتظر)–محمد خلیلی–emetiss –کمند–egzoperi–Natilus–سامی–رانی–سنگ زمینی–خاکستری–گل همیشه بهار–PM–احمد بی غم –twilight–مهردوست ۱۹۷–۱۵M–خاکستری–کتیبه –نی نی ۷۱–گل همیشه بهار–۰۰۱M–یاس کوچک–mvm –خاطره خاکستر شده–ریحانه ۶۶–وحید r–اسما سلطانی

مترجم: فاطمه دارابی

غذاهایی برای شادابی پوست

همه ما به دنبال سلامتی پوست خود و زیبایی آن هستیم. به همین دلیل برخی مواقع به دکتر مراجعه می کنیم و به دنبال راههای تقویت و محافظت از پوست خود هستیم. برخی از مردم برای سلامت پوست خرجهای فراوانی کرده و از کرم ها و لوسیون های مختلف استفاده می کنند. در این مطلب به شما می خواهیم بگوییم که برای سلامتی پوست احتیاجی به این کارها نیست بلکه کافی است غذاهای مناسبی بخورید. و شاید باور نکنید که با شش مواد غذایی مفید، می توانید سلامت پوستتان را تضمین کنید.

ماهی: سرشار از امگا ۳

ماهی یکی از غذاهای مناسب و مفیدی است که مزایای بسیاری دارد. ماهی بزرگترین منبع امگا ۳ در جهان می‌باشد. ماهی علاوه بر اینکه چربی مورد نیاز را به بدن می رساند، باعث تقویت قوه شناخت مغز شما نیز می شود. امگا ۳ سبب متمرکز شدن سلولهای اپیدرمال در مغز می شود. این سلولها رطوبت مورد نیاز مغز را تنظیم می کند. از سوی دیگر محققین آزمایشی روی ۲ گروه موش انجام دادند: به یک گروه امگا ۳ و به گروه دیگر امگا ۶ داده و آنها را در معرض اشعه ماوراءبنفش قرار دادند. پس از ۲ هفته گروهی که از امگا ۳ مصرف کرده بودند پوستشان ۲۰٪ سریعتر از گروه دیگر ترمیم یافت.

۲ حسن بزرگ دیگر ماهی برای پوست این است: یکی اینکه از خشکی پوست جلوگیری کرده و دیگر آنکه از پوست در برابر اشعه های خطرناک خورشید محافظت می کند.

از دیگر مواد غذایی که در آن امگا ۳ به وفور یافت می شود می‌توان به ماهی سارلین و گردو اشاره کرد.

هویج: زردک پرخاصیت

هویج دارای رنگ دانه ایی بنام بتا کاروتن است. هنگامی که شما این رنگ دانه ها را می‌خورید، آنها جذب پوست شده و از زدن جوش‌های چرکی در پوست شما جلوگیری می کنند. از سوی دیگر تحقیقات نشان داده است که هویج به طرز شگفت انگیزی از پیری زودرس پوست شما که به علت اشعه‌های مضر نور خورشید به وجود می آید، جلوگیری می کند.

اما باید توجه داشته باشید که مصرف زیاد هویج سبب انباشتگی رنگ نارنجی در زیر پوست شما می شود. خوردن بیش از حد غذاهایی که کاروتن دارند باعث می شود که پوست شما سلامت به نظر نرسد. البته باید یادآور شد که این اتفاق به ندرت پیش می آید پس با خیال راحت این زردک پرخاصیت را نوش جان کنید.

آواکادو: بسیار بهتر از زیتون

آواکادو میوه‌ایی است که در مناطق گرم و استوایی می‌روید. این گیاه همیشه برگهایش سبز است و گلهای آن به راحتی دیده نمی شود. در ایران بیش از ۵۰ هکتار از این گیاه در استان مازندران کاشت می شود که در این مزارع سالانه ۱۰۰ تن از این میوه تولید می شود.

تحقیقات صورت گرفته نشان می دهد افرادی که در وعده‌های غذایی شان روغن زیتون را جایگزین روغن صنعتی کردند چین و چروک کمتری در پوستشان دیده می شود چراکه روغن صنعتی مملوء از مونوساتریت است. مونوساتریت اسیدی است که در بدن تولید شده و بزرگترین فایده آن جلوگیری از سرطان سینه است.

بیش از ۵۰٪ از کالری موجود در آواکادو در روغن زیتون یافت می شود. حال چرا باید علاوه بر روغن زیتون، آواکادو نیز مصرف کنیم؟! روغن هر دوی این مواد مفید هستند اما آواکادو ویتامین ب بیشتری نسبت به روغن زیتون دارد. ویتامین ب برای پوست شما بسیار مفید است چرا که پوست شما را صاف و با نشاط نشان می دهد.

توصیه می شود که از خود میوه آواکادو در سالادها استفاده کنید. از دیگر مواد غذایی که دارای مونوساتریت هستند می توان به روغن زیتون، بادام و روغن بادام زمینی اشاره کرد.

حبوبات: جلوگیری از چین و چروک

همانطور که می دانید حبوبات شامل نخود، لوبیا، عدس، لپه، باقالی و... می شود. شاید این سوال در ذهن شما به وجود بیاید که حبوبات چگونه می تواند از پوست شما محافظت کند؟ در اینجا باید گفت که حبوبات باعث از بین رفتن چین و چروک در پوست شما می شود.

تحقیقاتی که بر روی بیش از ۴۰۰ زن و مرد میانسال صورت گرفت نشان داد که مصرف حبوبات به همراه سبزیجات و چربی‌های مفید باعث کاهش ۲۰ درصدی چین و چروک در پوست می شود. حبوبات نیز همانند آنتی اکسیدانها تاثیر شگفت‌انگیزی بر پوست دارد. آنتی اکسیدانها موادی هستند که علاوه بر اینکه تاثیر به سزایی بر پوست دارد باعث جلوگیری از سرطان، بیماری‌های قلبی و... می شوند.

از جمله مواد غذایی آنتی اکسیدان دار کیوی، کلم و سیب‌زمینی هستند.

انگور: دوست دوران میانسالی

در انگور آنتی اکسیدانی بنام پلی‌فنول وجود دارد که از چین و چروک پوست در سنین میانسالی محافظت می کند. پلی‌فنول به دلیل دارا بودن کلاژن که فراوانترین پروتئین بدن محسوب می گردد، پروتئین اصلی و مورد نیاز پوست را تامین می کند که باعث جلوگیری از کشیدگی و خشکی پوست می شود.

آب: زنده نگه داشتن پوست

آب یکی از مهمترین مواد برای مقابله با مرده شدن پوست یا همان چروکیدگی و خشکی است. پوست برای شادابی و طراوتش به رطوبت نیاز دارد و آب می تواند این رطوبت مورد نیاز را برآورده سازد. آب تمام بدن شما را افرا گرفته و وقتی آب کافی بنوشید بدن شما هیدراسیون لازم را دریافت می کند. بنابراین اگر در طی روز آب کافی به بدن شما نرسد به احتمال زیاد مانند افراد که از لحاظ سوخت و سوز بدن دچار بیماری هستند به نظر می آیید و همینطور خشکی پوست شما به وضوح مشاهده می شود.

سعی کنید چند بار در طی روز آب بنوشید. اینکار وقتی از شما نمی گیرد اما همین مدت زمان کوتاه صورت شما را جوان، سرزنده و با نشاط نگاه می دارد.

بدون کار هر نوع زندگی فاسد می شود

• کامو

اطلاعات مفتکی

از: **رضا رفیع** www.raffie.persianblog.ir

کار و حال!

ظاهراً بین علما اختلاف افتاده!....چند روز پیش جناب وزیر کار گفته بود که مردم حال کار کردن ندارند. حال، وزیر تعاون با ردّ بی حالی برخی از مردم اعلام کرده است: «برخلاف آنچه گفته شده است؛ همه مردم حال کار کردن دارند ولی باید از آنها حمایت کرد.»

در همین رابطه، یکی از چهره‌های ماندگار کشور، حضرت اجل شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی در تأیید فرمایش جناب وزیر کار و با اشاره به ضرورت ترک بی حالی از سوی اقشار مختلف جامعه فرمودند:

ای که دستت می‌رسد کاری بکن
پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

همچنین ایشان پس از شنیدن عرایض وزیر تعاون نیز در جایی دیگر با اشاره به کاری بودن خود و لزوم توجه به این مقوله و استمرار کار و حفظ وضعیت «حال استمراری» مجدداً فرمودند:

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنباله کار خویش گیرم

البته در حاشیه این اختلاف نظر ـ که به طور معمول طبیعی و به طور طبیعی معمول هم هست ـ باید به این نکته اشاره کرد که منظور وزیر کار و امور اجتماعی، بیشتر ناظر به جماعت بیکاران جامعه بوده است. روحیه ارزشی و غیرلرزشی حفظ امانت و یک جو وجدان، حکم می کند که اصل فرمایش ایشان را ملاحظه کنید: «در حال حاضر اغلب افراد بیکار یا حال کار کردن ندارند و یا مهارت انجام مشاغل مختلف را کسب نکرده‌اند.» ظاهراً در ذهن ایشان، حکایت آن جوان وارفته‌ای نقش بسته بوده است که به او گفتند: «بی زحمت آن قندان روی میز را بده!». از سر بی حوصلگی گفت نیست. گقتند که چرا الکی می گویی؟... قندان که آنجاست. گفت: بله، کور که نیستم، خودم دارم می‌بینم. قندان هست، حالش نیست!

دخالت مولانا و ما:

«در کف هر یک اگر شمعی بدی
اختلاف از گفتشان بیرون شدی»
منتهی گر برق لامصّب رود
اختلافش باز گردد بیخودی!

صورتجلسه: بنا به توافق و تعامل مثبت وزیران کار و تعاون، و با حضور حضرت مولانا قرار بر این شد که ابتدائاً با اتخاذ امکانات و تسهیلات مختلف از سوی این دو وزارتخانه و ایجاد فرصت‌های کاری مناسب جهت اشتغال جوانان و والدین آنان؛ به جامعه جوان کشور «حال» داده شود (ولو حال ساده) و سپس از آنها توقع کار کردن داشت. این توافقنامه قرار شد در اسرع وقت به صورت یک لایحه تنظیمی برای تصویب در اختیار مجلس محترم قرار گیرد.

گفته برخی جوانان:

ما کار نداریم و سر کار نداریم
ما کار به جز دیدن بیکار نداریم!

بابا ۱۲۰۰ تا نان داد!

باور کنید گاهی اوقات، ما جماعت طنزپرداز هم کم می آوریم. بعضی‌ها در قول یا عمل ، گفتار یا کردارهایی دارند که ما اهالی طنز هم بی رودربایستی باید جل و پلاس خود را جمع کنیم برویم کشکمان را بسابیم. باور نمی کنید؛ یک نیم نگاهی به خبر زیر که تیتر صفحه اول روزنامه دیروز بود، بفرمایید تا ادامه عرایض خود را متعاقباً خدمت باسعادت شما بفرماییم.

خبر دسته اول: «مردی به پرداخت مهریه ۱۲۰۰ نان بربری محکوم شد.»

سابق بر این شنیده بودیم که فردی با مراجعه به دادگاه، درخواست مهریه‌اش را کرده بود که اعداد مثلاً ۱۳۸۹ شاخه گل رز (بر وزن بُز!) بوده یا مهریه یک نفر تعداد مثلاً ۱۰۰ بوسه مهرآمیز بوده که در وضعیت قاراشمیش طلاق، طرفین مانده‌اند که با این مهریه نوستالژیکی که در زمان اوجگیری احساسات رمانتیک خود وضع کرده‌اند، چه کنند؟! اما تا به حال با مهریه‌های نان دار جدید مواجه نشده بودیم که شدیم.

توضیح خبر فوق از این قرار است که ظاهراً زنی ۲۵ ساله با مراجعه به دادگاه، درخواست مهریه‌اش را از شوهرش مطرح می کند که شوهر ۲۹ ساله‌اش نیز با پرداخت این مهریه مخالفت می کند و می گوید که: «من این مهریه را نمی‌دهم و از همسرم جدا نخواهم شد. او باید در کنارم بماند. همسر من خیلی خودخواه است و هرچیزی که بخواهد باید به دست آورد.»

به هر حال، پس از تکرار درخواست بحق زن که مهریه‌اش را می‌خواهد و کاری به افکار شوهرش ندارد؛ قاضی رسیدگی به این پرونده، مرد را محکوم به پرداخت مهریه زن می کند.

گمانه زنی بربریانه: به نظر شما مرد مورد نظر این داستان چگونه مهریه ۱۲۰۰ نان بربری همسر خود را خواهد پرداخت؟....اجمالاً و عجالتاً می‌توان احتمالات زیر را در نظر گرفت:

۱ـ خرید نان بربری: شوهر بیچاره مجبور است قانوناً عین مهریه را پرداخت نماید که در این صورت باید دم شاطر محل را ببیند تا در یک فرصت مقتضی که ارباب رجوع معترض و معطل نشوند، تعداد ۱۲۰۰ نان بربری به نیت مهریه خانم ایشان روانه تنور کند و تا تنور داغ است، نان را بچسباند. حالا خانم می‌داند و آن همه نان پخته شده طبق نصّ قانون!... می‌تواند نانها را خشک کند و تا چند وقت غذاهایی مثل اشکنه و آبگوشت و آبدوغ خیار و سیرابی و.....امثال این غذاهای آبکی مصرف نمایند که بعید است استحکام کانون گرم خانواده را در پی داشته باشد و کار به جاهای باریک نکشد.

۲ـ پرداخت مابه ازاء: طبق قانون مصوب مجلس، شوهر می‌تواند با رضایت همسر خود، پول ۱۲۰۰ نان بربری را به قیمت روز آن محاسبه و به عیال خویش نقداً پرداخت نماید. الحمدلله اکثر زنان جامعه ما نقدپذیرند. فقط توصیه برادرانه و دلسوزانه ما به شوهر این خانم آن است که تا قبل از هدفمند شدن یارانه‌ها اگر هم بجنبد، به صلاحش می‌باشد. دست دست کند، ممکن است نانش آجر شود. از ما گفتن!

۳ـ توزیع نذری مهریه: بعد از دریافت ۱۲۰۰ نان بربری بابت مهریه نقد شده، ممکن است که در یک عمل انسانی ـ معنوی، زوجین مورد نظر اقدام به توزیع نان‌های مورد نظر در بین در و همسایه نمایند و اعلام نمایند که: نان نذری است. بخورید سر سفره روح ما را شاد کنید. این طوری، به گمان ما زندگی هم مجدداً شیرین می‌شود.

۴ـ گذشت پربرکت عیال: زن با احساس این که به حق قانونی خود رسیده و حس غرور تاریخی‌اش ارضاء شده، به صورت خصوصی از شوهرش خواهد خواست که از خرید نان بربری، به جهت دوری از ایجاد شبهه بربریّت(!) در برخی تعیین مهریه‌های من در آوردی در جامعه خودداری کند و با تقدیم یک چند تا النگو و گردنبند و گوشواره و....این قبیل چیزها که نان اصلی توی آنها خوابیده است؛ یک جوری سر و ته قضیه را به هم آورد که پیش شاطر محل هم ضایع بازار نباشد.

نان برکت خداست و نباید موجب مناقشه زوجین خوشفکری مثل نمونه‌ای که در این ماجرا عرض شد، شود. باشد که منبعد در تعیین «مهریه‌های نون دار» درست‌تر عمل کنند و کسی به آنها آدرس اشتباهی ندهد!

■

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

فیزیکدان شهیر ایرانی ماه بهاری		دودمان قاضی		عدد روستا کافی		آذر زبانه ترازو		اقامت کردن		قومی ایرانی شهری در فارس		جلو دریا	
								قنات ویتامین انعقادی					
خلیج ایرانی پیشوا					طبقه شهری در فرانسه						باب روز شهری در کرمان		
				عدد منفی تالار			میوه هزار دانه آرام آرام					رده	
جانب خشکی			تارنما برنج فروش					فراهم کردن اهل هند					
		شوفر مرطوب							هواکش آشپزخانه مکان				کشوری در آسیا
مقام مهربان						آزار ایوانک				نخ تابیده پولدار			
					ستم روشنی						نوعی اجاق ساز چوپان		
میوه مقوی میهمانی				نجات دهنده از ورزشهای رزمی					اشاره به دور هفت فرنگی			ترساندن	
			دوره گرد عشق فرنگی					زنجیره مهتر					
آزادگان		جزیره‌ای ایرانی ماکارونی					جایز بردگان مبارز روم				نشان مفعول صریح شب		
					مهر شاهان شادی					نفرین جدید			
موخشک کن بی‌سروپا						قدم یک پا آزرده			نیا				
			رمانی از گوگول هادی										
متمتع جای کش شلوار													
				اندوهناک تصدیق روسی									
سجاده	زیرک بی‌سواد				علامت جمع سریع								
						نت منفی							
ناگفتنی سلمانی				پراکنده									

جدول سودوکو ۳۴۳۹

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

		۱			۶		۴	۵
		۶	۳		۴			
۳				۹			۷	
	۷	۴		۳			۸	
۶	۱			۷				۳
			۹				۱	
				۴			۳	۱
۱	۵	۹		۲				
			۶	۱		۸		۹

در هیچ جا و هیچ موقع دشمن نمی تواند به محبت غلبه کند

• سیدنی

جـدول متقـاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو

BAZKHOO @ yahoo.com

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳٤۳۱

۱–متقاطع: نورعلی بابایی – آبیک
۲–شرح در متن: لطیفه نوروزی – ارومیه
۳–سودوکو: امیر رشیدی – تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

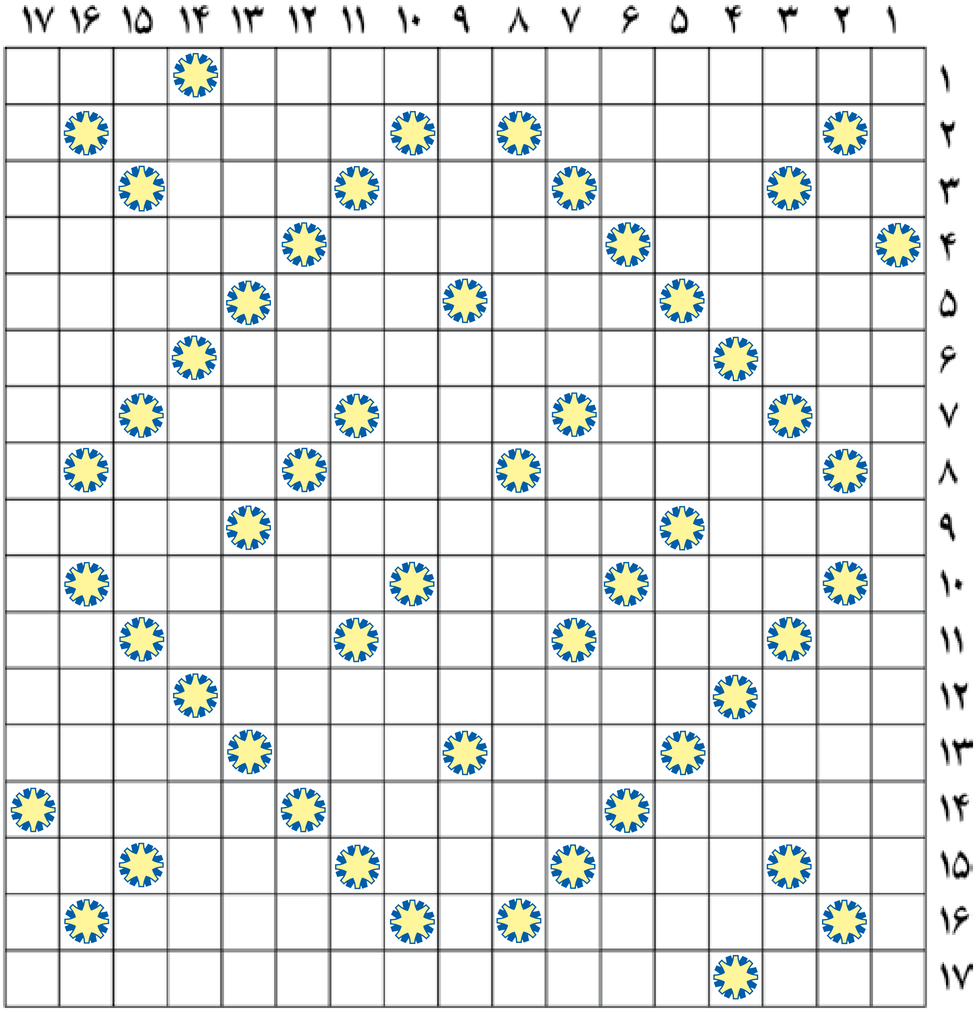

افقی:

۱– سازمانی بین‌المللی که بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم برقرار شد و جانشین سازمان جامعه ملـل گردید —جزیـره خوش آب و هوای ایرانی **۲–** کشـور آنتـوان چخوف —وعـده گاه **۳–** از اجزاء صورت —نشانه —ساختمان و سازنده‌اش —مقام طلایی —صد متر مربع **۴–** نخستین حرف از الفبای کشور فلاسفه —بازمانده از شخص مرده —صفحه نقاشـی **۵–** مرکب رسـول‌الله(ص) —فانوس دریایی —مهره‌ای در شطرنج —قابله **۶–** خارج از محدوده زمین ورزش —از کشـورهای همسـایه —معدن **۷–** پرستیدنی عهد جاهلیت —بـه جا آوردن عهد و پیمان —واحد شـمارش لبـاس —جاده قطار - آب آذری **۸–** از حبوبات —حرکتـی بـرای گرفتن یـا دور کردن توپ در فوتبال —جریان تند و ناگهانی آب **۹–** دزد —نام سـفینه کوچک و بدون سرنشـینی که کاشـف قطعات یخ در ماه بود —مژده رسان **۱۰–** بی‌شاخ و دم معروف —موشـواره رایانه‌ای —از پرندگان شـکاری شـبیه به عقاب **۱۱–** نشانه جمع —لوله تنفسی —مطیع، فرمانبردار —همسر آدم —من و شما **۱۲–** سوره‌سی‌ام از قرآن کریم —بیماری اوهام و خیالات —میوه تلفنی **۱۳–** از کشـورهای عربی همسـایه —از مقام‌های موسیقی —مقام، منزلت —خواربارفروش **۱۴–** واحدی برای اندازه گیری زلزلـه —از میوه‌هـای پرتنـوع —جهانگرد **۱۵–** پهلوان —نام —سرزمین هفتاد و دو ملت —مقابل نزدیک —نوعی شیرینی **۱۶–** رشته کوه معروفی در غـرب ایران —دورنگار، فاکس **۱۷–** سـتاره —فیلسوف، دانشـمند، ریاضیدان و سیاستمدار نامی ایرانی در قرن هفتم هجری خالق بسـیاری از آثار ارزشمند از جمله اساس‌الاقتباس.

عمودی:

۱– آب ویرانگر —عارف، شـاعر و دوبیتی سرای معروف سـده چهـار و پنج هجری ایران **۲–** مخلوطی آتشـین از نیترات پتاسـیم و گـرد زغال و گوگـرد —چهارمین ماه از سـال میلادی **۳–** طلا —آسـمان جل —بوسـتان —از غلات شبیه به دانه‌های عدس —عزیز عرب **۴–** سازگار، هم‌رأی —واژگون —بسیار کشنده **۵–** قاره زرد —کرانه —شیشه‌ای در آزمایشگاه —نفوذ و رخنه **۶–** مراد و مقصود —باقی، بقیه چیزی - هذیان —لیسـت غذای رسـتوران **۷–** ابـر نزدیـک به زمین —خزنده گزنـده —درد و رنج —پرچم —تصدیق ماکسـیم گورکی **۸–** استاد نوازندگان دربار خسـرو پرویز —از حشـرات اجتماعی **۹–** گرفتگی زبان —نسـخه برداری —کار بد، بزه **۱۰–** مهندس معمار —آفریده، هسـت شـده **۱۱–** زمینه آهنگ —از درختان همیشه سبز —از ماهی‌های دریای مازندران —از شهرهای استان فارس —صریح و آشکار **۱۲–** شرمساری و خجلت —سگ گزنده —جهت و جانب —نوعی باقلا **۱۳–** خواندن کسی به میهمانی یا جایی —نصف —جو، فضا —راکب **۱۴–** دردها —از حبوبات پرمصرف —بدون ارتباط، بی‌اسـاس **۱۵–** شناسه، رمز —مخزن سوخت وسیله نقلیه —مجلس شـادی و شـادمانی —عنوانی احترام آمیـز برای مردان —سـیما و چهـره **۱۶–** گرانقیمت تریـن جواهر —نمکین بودن **۱۷–** نام جدید شـهر سـرابله از توابع اسـتان ایلام —فلز چهره.

حل جدولهای شماره ۳۴۳۱

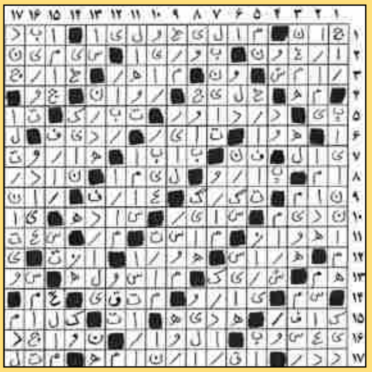

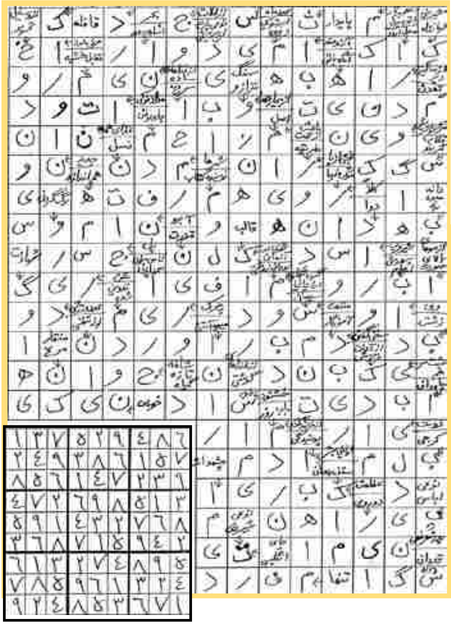

١	٣	٧	٥	٢	٩	٤	٨	٦
٢	٤	٩	٣	٨	٦	١	٥	٧
٨	٥	٦	١	٤	٧	٢	٣	٩
٤	٧	٢	٦	٩	٨	٥	١	٣
٥	٩	١	٤	٣	٢	٧	٦	٨
٣	٦	٨	٧	١	٥	٩	٤	٢
٦	١	٣	٢	٧	٤	٨	٩	٥
٧	٨	٥	٩	٦	١	٣	٢	٤
٩	٢	٤	٨	٥	٣	٦	٧	١

باهوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار

شکلهای پنهان در جنگل

این خرس گویا برای خوردن عسل به کندوی زنبورها حمله کرده و آنها هم برای دفاع از لانه خود به خرس حمله‌ور شده‌اند. ولی در این تصویر پر ماجرا ۱۶ شکل دیگر نیز پنهان شده‌اند. آیا می توانید این شکلها را پیدا کنید؟ ما هم برای راهنمایی بیشتر، شکلهای پنهان شده را به همراه اسامی آنها برای شما آورده‌ایم. اگر موفق به این کار نشدید، می توانید جواب صحیح را در قسمت پاسخها ملاحظه کنید.

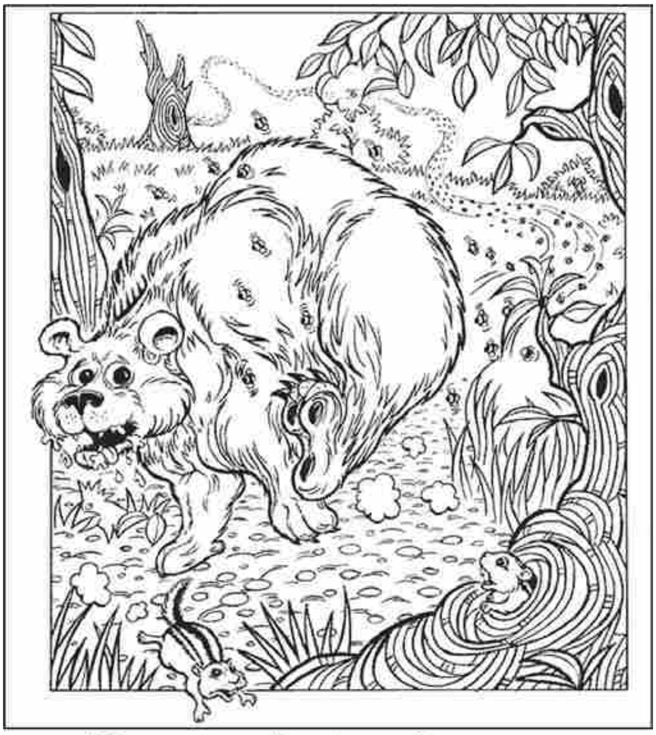

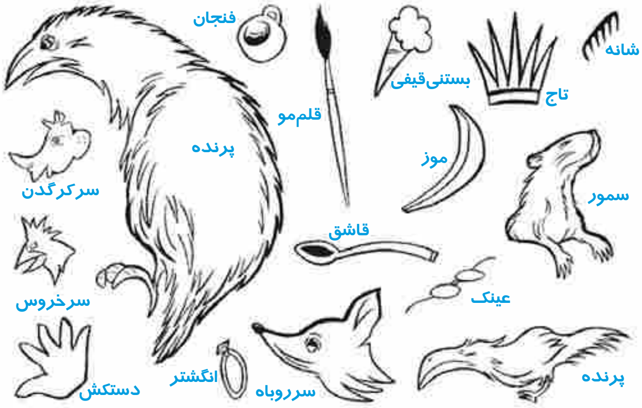

مارپیچ رسیدن به موقع

این مرد برای رسیدن به کشتی دیرش شده است ولی با عجله‌ای که دارد به یک راه پر پیچ و خم نیز رسیده که فقط یک راه به کشتی ختم می‌شود و مسیر دیگر به یک بن‌بست می‌رسد که دیگر راهی برای خروج وجود ندارد. حالا سعی کنید به این مرد کمک کنید و راه را بدون آنکه به بن‌بست برسد به او نشان دهید تا به موقع به کشتی برسد.

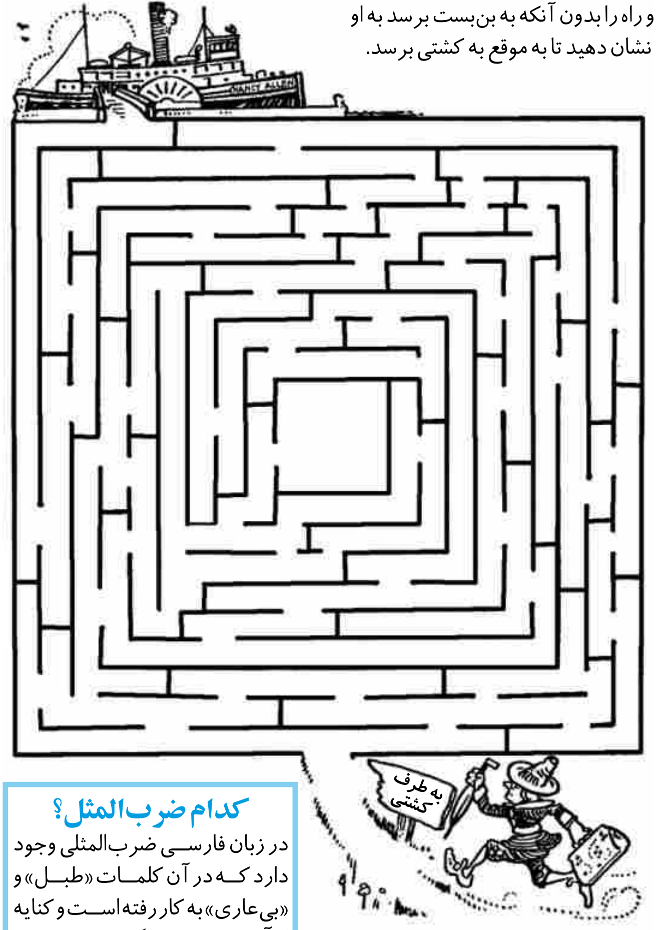

کدام ضرب‌المثل؟

در زبان فارسی ضرب‌المثلی وجود دارد که در آن کلمات «طبل» و «بی‌عاری» به کار رفته است و کنایه از آن دارد که به هنگام روبرو شدن با مشکلات، باید خونسرد بود و آرامش خود را حفظ کرد. آیا می‌دانید این کدام ضرب‌المثل است؟

آیا می دانید؟

آیا می توانید به این چهار پرسش پاسخ دهید:

۱- «کلبه هندی» اثر کدام یک از نویسندگان است؟

۲- آتشکده به چه مکانی گفته می‌شود؟

۳- «ماخ اولا» اثر کدام یک از شاعران نوپرداز ایرانی است؟

۴- «قزل باش» به چه کسانی گفته می‌شود؟

پاسخها در صفحه ۶۵

چهره کمدین با (۱۰) اختلاف!

این دو تصویر که از چهره یکی از برادران «مارکس» کمدین مشهور سینمای آمریکا تهیه شده، در نگاه اول کاملاً شبیه به نظر می‌رسند، اما در ۱۰ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می توانید این تفاوتها را پیدا کرده و علامت بزنید؟

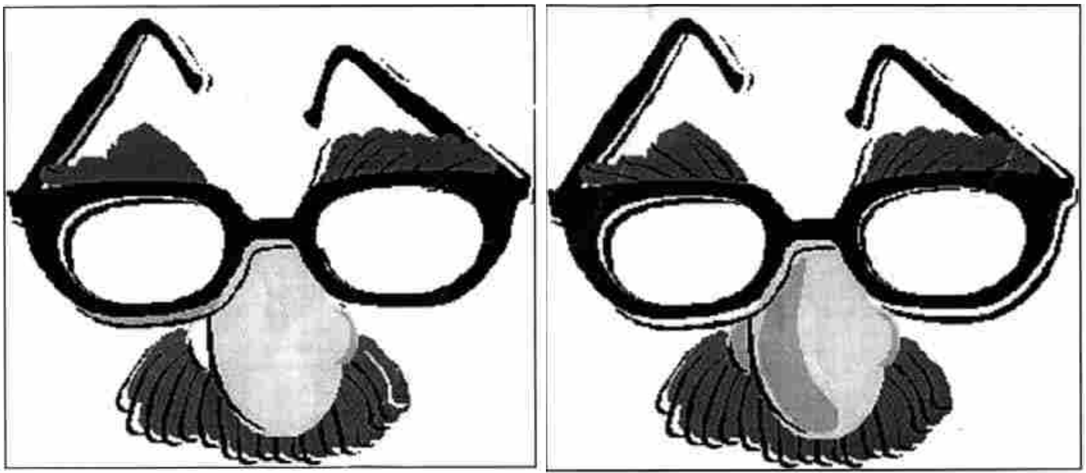

مشکلی که خوب تشریح و حلاجی شده باشد نصفش حل شده است

● دیل کارنگی

arts_haftegi@yahoo.com

گفتگو: ایمان کوچکی

عکس: غلامرضا حافظ القرآن

گفتگویی تکرار نشدنی با اسماعیل و شهلا ریاحی

دلم برای نادره تنگ شده است

سرانجام بعد از گذشت چیزی حدود دو ماه و به هم خوردن چند قرار مصاحبه، چند روز بعد از سالروز تولد اولین بانوی سینماگر ایرانی و ورود او به مرز ۸۴ سالگی، موفق شدم به همراه عکاس مجله به منزل شهلا ریاحی بروم و ساعتی را با او و همسرش به گفت و گو بگذرانم.

اسماعیل ریاحی، متولد ۱۲۹۹، نمایشنامه نویس و کارگردان سینمای نوپای ایران است که کماکان با ذوق و علاقه خاصی در مورد همسر و کارشان سخن می گوید. او مسبب حضور «قدرت الزمان وفادوست» در عرصه هنر است. خانمی که بعدها نام هنری شهلا برایش برگزیده شد. البته زمانی که وارد منزل آنها شدیم حضور دو همکار از نشریه‌ای دیگر وانمود می کرد که دوباره قرارمان بر هم خورده است و سپس آقای ریاحی از من خواست تا وقت مصاحبه خودم را به آنها بدهم که در همان لحظه خبرنگاران آن نشریه با تشکر از آقای ریاحی از او خداحافظی کردند و معلوم شد که آنها قبلا مصاحبه‌ای را انجام داده‌اند، حالا نشریه خود را برای تقدیم به شهلا ریاحی به منزل آنها آورده‌اند. چیزی که در بدو ورود به منزل آنها توجه را جلب می کند تابلویی بزرگ روبروی در خانه است که حدود ۷۰، ۸۰ عکس قدیمی از صحنه‌های نمایش تئاتر تا نماهایی از فیلم‌های سیاه و سفید با حضور شهلا ریاحی را در خود جای داده... در حین مصاحبه و عکاسی خانم ریاحی مدام این شعر را زمزمه می کند: ما نماندیم و عکسمان ماند / کار دنیا همیشه بر عکس است...

*** کجائید خانم ریاحی؟**

** (با خنده) جای خاصی نیستم. در منزل و مشغول سپری کردن دوران بازنشستگی.

*** در این سالهای بازنشستگی برخورد مردم با شما چگونه بوده است؟**

** الآنه مردم با یک محبتی برخورد می کنند که من جان می گیرم. وقتی به خیابان می روم، نیمی از وقتم را با بغل کردن مردم و گپ و گفت با آنها می گذرانم. (حلقه اشکی در چشمانش شکل می گیرد) من هم، آنها را دوست دارم و معتقدم که همه مردم دنیا با هم فامیل هستند. اگر این احساس در تمام انسانها پدید آید، کسی از گرسنگی نمی میرد و دیگری از سیری منفجر نمی شود.

** اسماعیل ریاحی: هنوز هم کیف زندگی من این است که با شهلا در خیابان قدم بزنیم و با مردم هم صحبت شویم.

*** مسوولان چه؟ آنها هم مثل مردم به یادتان هستند؟**

** در این مورد چیز زیادی نمی گویم تا کسی از من رنجیده نشود ولی مسوولان بدانند تمام هنرمندان پیشکسوت از آنها انتظار دارند. آنها حتی از ما احوالپرسی هم نمی کنند.

*** زمانی که ۱۷ ساله بودید و وارد تئاتر شدید؛ ازدواج کرده بودید؟**

** بله من در ۱۴ سالگی ازدواج کردم.

*** پس تا حدودی از مخالفت‌های خانواده در عرصه ورود به هنر در امان بودید. امری که در زمان شما رایج بود...**

** اسماعیل ریاحی: بگذارید داستان ازدواجمان را من برایتان باز گو کنم. شهلا هنوز هم بعد از سالها فعالیت هنری خجالتی است. او دختر عموی ناتنی من بود و ما به دلیل کدورت‌های خانوادگی ارتباطی با هم نداشتیم. روزی مادرم تصمیم گرفت مراسم آشتی کنانی راه اندازد و آنها را به خانه‌مان دعوت کرد. من آن زمان، جوانی ۲۰ ساله بودم و در سالن منتظر ورود مهمانها، ناگهان در بین همهمه آنها، صدای متمایزی به گوشم رسید. رفتم پشت پنجره و متوجه شدم که صدا متعلق به یک دختر جوان با چشمانی زیبا است. از قضا در آن مهمانی پچ و پچ‌هایی بین مادر من و مادربزرگ شهلا که سرپرست خانواده شان بود، پیش آمد و من از خدا خواسته، هفته بعد مصمم شدم که همراه خانواده به خواستگاری او بروم. بعد از مراسم شیرینی خوران، مدتی را سرافکنده و پژمرده بودم. آن ایام تدریس می کردم و به مادرم گفتم که اگر امکان دارد به عنوان معلم به خانه آنها بروم اما او گفت به دلیل این که عقد نکرده‌اید، هیچ گونه مراوده‌ای نباید با هم داشته باشید. ولی من تاب و تحمل نداشتم و هفته بعد کار سال آینده را انجام دادم و شهلا را پای سفره عقد نشاندم.

*** و بعد چه شد؟**

** رفته رفته دنیای رویایی تئاتر مرا مجذوب خود ساخت و به واسطه پسر عمویم جلال ریاحی که در تئاتر مشغول بود؛ وارد این کار شدم. اما بعد از مدتی به دلیل این که دوست نداشتم زندگی شهلا محدود به چاردیواری و آشپزخانه شود، تصمیم گرفتم که او را هم با خود به صحنه نمایش ببرم تا مبادا بعدها اختلاف نظری بین ما پیش آید. از آنجایی که نگرش خانواده‌ها در آن زمان مثل حالا نبود و نسبت به تئاتر و به طور کلی هنر، نظر بسیار منفی داشتند. خانواده هر دوی ما، علیه‌مان قیام کردند. برآشفتند. ابتدا از در دلسوزی وارد شدند اما وقتی نتوانستند منصرف‌مان کنند، کار به تهدید کشید... برادر شهلا در گرگان افسر نظامی بود و پیغام داد که به تهران می آید و هر دوی ما را می کشد. کار به جایی رسید که مادرش لباس سیاه پوشید و به همه می گفت که شهلا برای من مرده است.

** شهلا ریاحی: و سرانجام اطرافیان که فهمیدند کاری از دستشان بر نمی آید و ما تئاتر را رها نمی کنیم، راضی شدند. هر چند خودشان متوجه این امر شدند که ما عاشق جنبه مثبت تئاتر شده‌ایم و از فساد رایج در آن، دور مانده‌ایم. و به این ترتیب آنها یکی یکی با ما آشتی کردند تا جایی که برای بلیت افتخاری و مهمان تئاتر، سر و دست می شکستند.

*** اولین نمایشی را که بازی کردید به یاد دارید؟**

** بازی در نقش دختر هارون الرشید در نمایش سیاست هارون الرشید اولین تجربه‌ام بود. فقط از من امتحان گرفتند که ببینند سواد دارم یا نه و آن نقش را بدون هیچ تجربه‌ای به من واگذار کردند.

** اسماعیل ریاحی: او دست چپ و راست خودش را هم نمی شناخت. در آن نمایش دل من در تاپ و توپ بود که آیا از عهده کارش بر می آید یا نه؟ خوشبختانه خلاقیت، استعداد و ذوقی در شهلا وجود داشت که بهترین بازی را روی صحنه از خود نشان داد، فقط خجالتی بودن او باعث شده بود که صدایش آرام باشد و بینندگان ته سالن مدام داد می زدند: بلندتر، بلند تر...

** شهلا ریاحی: بعد از پایان کار در خیابان لاله زار قدم می زدیم ولی با هم حرفی نزدیم که به یک باره ریاحی سرم فریاد کشید و گفت که بلند حرف بزن، داد بزن... (می خندد) واقعا وسط خیابان لاله زار بین جمعیت شروع کرد به فریاد کشیدن و همان شد که ترس من ریخت و روی صحنه با صدای بلند صحبت می کردم.

*** در سال ۱۳۳۰ اولین تجربه سینمایی تان با حضور در فیلم خواب‌های طلایی شکل گرفت، چطور وارد اکیپ آن کار شدید؟**

** توسط معزالدیوان فکری کارگردان تئاتر مان برای بازی در آن فیلم انتخاب شدم. آن زمان ریاحی به چسب گریم حساسیت داشت و تئاتر را رها کرده بود و با قلم خوب اش سردبیر مجله روشنفکر شده بود.

بعد از پایان کار در خیابان لاله زار قدم می‌زدیم ولی با هم حرفی نزدیم که به یک باره ریاحی سرم فریاد کشید و گفت...

اما به محض اتمام کارش به محل کار ما می آمد و به من کمک می کرد.

**اسماعیل ریاحی:البته خیلی هم از عالم تصویر دور نشدم.اولین فیلم تبلیغاتی مدرن را به ایران آوردم، قبل از آن یک اسلاید جلوی فیلم‌ها قرار می گرفت و دو نفر روی آن گویند گی می کردند. من اولین فیلم تبلیغاتی را برای روغن نباتی «شاه پسند» ساختم و بانی این بودم که ساخت فیلم‌های تبلیغاتی در زمان خود به یک حرفه و رشته تبدیل شد.

*** و خانم ریاحی، ۵ سال بعد با ساخت فیلم مرجان به عنوان اولین کار گردان زن ایران شناخته شدید...**

**سناریویی به دست ما رسید که هیچ کس آن را نمی ساخت. خودم کمر همت را بستم و علاوه بر کار گردانی، نقش اول فیلم راهم بازی کردم.

*** و چه شد که دیگر ادامه ندادید؟**

**در آن ایام خانم رقاصه‌ای برای فروش بیشتر، در اکثر فیلم‌ها حضور داشت و سرمایه گذار فیلم مرجان تصمیم گرفت که تصاویری از رقص او را در فیلم بگنجاند. این صحنه با محتوای فیلم کاملا مغایرت داشت. به هر تقدیر، علی رغم میل باطنی‌ام مجبور شدم که تن به خواسته‌اش بدهم ولی همان امر باعث شد که دیگر به سمت و سوی کار گردانی نروم.

*** آخرین فیلم شما قبل از انقلاب در سال ۵۲ با نام سراب بود و بعد از انقلاب در سال ۶۶ در فیلم پرنده کوچک خوشبختی ایفای نقش کردید، دلیل این وقفه ۱۴ ساله در سینما چه بود و چه می کردید؟**

**البته آن دوران، در سینما کم کار بودم. با توجه به شخصیت‌ام و نقش هایی که قبل از انقلاب کار کردم؛ بعد از انقلاب هیچگاه مشکلی برای بازی نداشتم. چون نقش های منفی قبل از انقلاب را دوست نداشتم با استفاده از گریم، معمولا رل مادر را بازی کردم.

*** همچنین طی سالهای ۷۰ تا ۷۴ در ۲۰ فیلم سینمایی حضور داشتید و بعد از این سالهای پر کار به یکباره خداحافظی کردید...**

**خداحافظی‌ام یک تصمیم آنی بود، فکر کردم که باید جا را برای جوانها باز کنم. در این مدت پیشنهاداتی شد. حتی برای یک سریال ۹۰ قسمتی، اما می خواستم سلامتی‌ام را حفظ کنم. هر چند اگر حالا نقشی مناسب پیشنهاد شود که وجود خود را در ایفای آن لازم بدانم، حتما قبول می کنم.

*** حتی نقشی کوتاه...**

**در سینما نقش کوتاه نیست بلکه بازیگر کوتاه وجود دارد.

*** شما در زمینه دوبله هم فعال بودید؟**

**خیر، به خاطر این که کارم را بیشتر از دوبله دوست داشتم. هر چند اوایل کارمان، خودمان فیلم را صدا گذاری می کردیم. یادم است که در فیلمی، جای شخصیت خودم حرف می‌زدم و بعد با لهجه دهاتی جای دختر دیگری صحبت کردم و حتی صدای بزغاله‌ای هم که آن جا بود را، خودم در آوردم.

*** خانم ریاحی در این سال‌ها فیلم ضعیف هم بازی کردید؟**

**اصلا، یادم نمی آید از حضور در فیلمی، ناراضی باشم.

*** کدام یک از کارهایتان را بیشتر دوست دارید؟**

** تمام آنها همانند فرزندان انسان هستند. حالا در این بچه‌ها، زشت و زیبا و شیطان و... پیدا می‌شود ولی انسان همه آنها را به یک اندازه دوست دارد.

**اسماعیل ریاحی: در بین تمام کارهای خانم شهلا، سریال چراغ خانه، کار بسیار موفقی بود. در این سریال همه به دنبال یک چمدان بودند. نکته جالب این که در حین پخش سریال، ما از مسافرتی بر می گشتیم. مسوول فرودگاه چمدانهای ما را پس نمی‌داد و می گفت تا نگویید که چمدان در سریال، دست کیست و به چه کسی می‌رسد، وسایلتان را نمی‌دهم. ما هم بهت مان زد و مجبور شدیم داستان را تا حدودی برایش تعریف کنیم تا چمدانهایمان را پس بگیریم.

*** چند فرزند دارید؟ اجازه دادید فرزندانتان هم وارد کار هنری شوند؟**

**(با خنده) من از سالها پیش رعایت تنظیم خانواده را کرده‌ام، پسری دارم به نام منوچهر و دختری با نام پریچهر، دوست نداشتم که آنها وارد کار هنری شوند و رنج و سختی که ما تحمل کردیم برایشان پیش آید. دخترم لیسانس ادبیات زبان فرانسه را از دانشگاه تهران گرفته و پسرم نیز از ایتالیا دکترای رشته ارشیتکتوری اخذ کرد. خدا را شکر که نوه‌های تحصیلکرده‌ای دارم که تنها دغدغه‌ام در مورد آنها، دوری شان از ما و وطن است.

*** عنصری که باعث شده یک زوج هنری سالهای سال به هم وفادار بمانند؟**

**هیچ گاه اجازه ندادیم که دروغ جایی در زندگی‌مان پیدا کند.

**اسماعیل ریاحی: ۶۸ سال است که ازدواج کردیم و ۶۰ سال، شهلا در تئاتر، تلویزیون و سینما حضور داشت. این امر نه تنها در ایران رکوردی به حساب می آید، بلکه فکر نمی کنم در هالیوود و غرب هم نظیر داشته باشد. او هم خانواده‌اش را عاشقانه دوست داشته است و هم کارش را. این حضور مداوم و عنوان اولین کارگردان زن ایران از افتخارات شهلا ریاحی است.

*** چه چیزی شما را بیشتر از همه خوشحال می کند؟**

** باور کنید از صمیم قلب می گویم خوشحالی مردم و هم چنین دیدار نوه‌های عزیزم.

*** آیا دوست داشتید که در دوره فعلی وارد سینمای کشور می‌شدید؟**

**خیلی تفاوتی ندارد، کاری را که آن موقع با عشق انجام می‌دادیم و دوستش داشتیم، در این دوره هم می کردیم.

*** در این سالها حسرت کار کردن با کارگردان یا بازیگر دیگری را خورده‌اید؟**

**خیر، من با کسانی بازی کردم که برترین‌های زمان خود بودند. در تئاتر با محمد علی جعفری و در سینما با مرحوم فردین، همین چند سال پیش در فیلم ابراهیم حاتمی کیا بازی کردم که اکران داخلی نشد و ۳ سال قبل در فستیوال کن به نمایش در آمد.

*** تعریف شما از هنر...**

**به نظرم، ظریف ترین تراوش ذهن، فکر، احساس و ذوق انسان هنر است.

*** با کدام یک از هم نسلانتان ارتباط نزدیک دارید؟**

**کم و بیش با آنها ارتباط دارم، رابطه‌ام با همکاران فقط معطوف به زمان کار بود. من تنها با حمیده خیر آبادی

لطفاً ورق بزنید

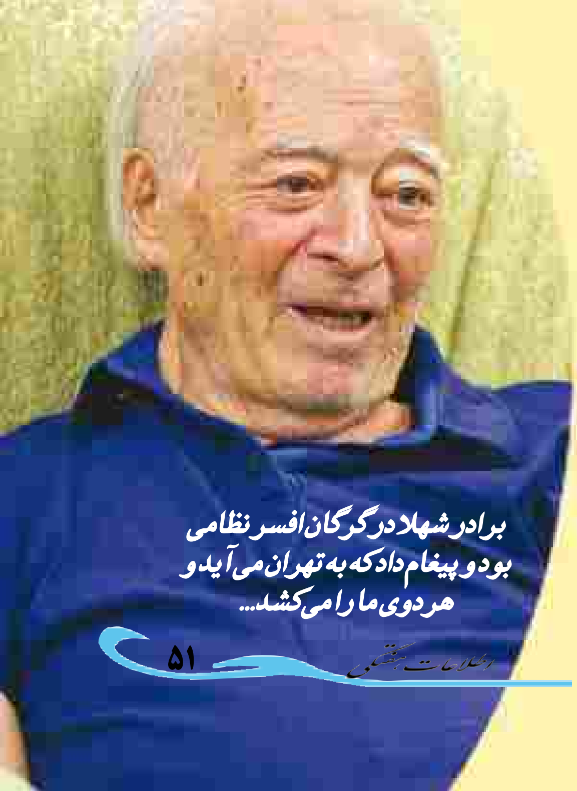

برادر شهلا در گرگان افسر نظامی بود و پیغام داد که به تهران می آید و هر دوی ما را می کشد...

در شغلی که به تو محول نیست اندیشه و تدبیر مکن • کنفوسیوس

دلم برای نادره تنگ شده است

بقیه از صفحه قبل

رابطه خیلی خوبی داشتم. و از زمانی که در سریال «این خانه دور است» نقش خواهر را بازی کردیم، او را خواهر صدا می‌زدم. ناراحتی از دست دادن او برایم جبران پذیر نیست. با تمام وجود خانم نادره را دوست داشتم، خدا رحمتش کند. دلم برای وی تنگ شده است.

ما نماندیم و عکسمان ماند / کار دنیا همیشه بر عکس است

*** در آن سال‌ها چند درصد سوپر استارهای مرد سینما دستمزد می گرفتید؟**

** نسبتا بهترین دستمزد را می گرفتم، برای مثال فردین یک هنرپیشه استثنایی بود، کسی به گرد پایش هم نمی‌رسید. حول وحوش سال ۵۰ و ۳۰۰ هزار تومان دستمزد می گرفت و من هم ۸۰ هزار تومان.

*** پس نسبت به حالا دستمزد بدی نمی گرفتید؟**

** نه... اما آن زمان دکتر و مهندس و کارگر برای دیدن فیلم‌های فردین صف می کشیدند، حالا هم این طور است؟!...

*** الان چی؟ در آمد تان از کجاست؟**

** خدا را شکر وضعمان بد نیست. حقوق بازنشستگی ریاحی کفاف زندگی را می دهد.

*** حضور تان در عرصه هنر را بیشتر مدیون چهره تان هستید یا صدایتان؟**

** بیشتر از این دو مدیون شوهرم هستم.

*** به نظر تان جوانهای تازه وارد به سینما و تلویزیون می توانند تداوم هم دوره‌های شما را داشته باشند؟**

** می توانند موفق باشند، من بدون تحصیلات وارد این کار شدم، روزی ریاحی دستم را از گوشه خانه گرفت و سر صحنه تئاتر برد اما اغلب تازه واردان، تحصیلات هنرستانی دارند البته باید عشق واقعی به این کار داشته باشند. بازیگری دریای پهناوری است که کرانه ندارد.

*** اصلا کارهای جدید را تماشا می کنید؟**

** بله، ولی به سینما نمی‌روم و بیشتر کارها را در تلویزیون نگاه می کنم.

*** حال و هوای زندگی‌های آن زمان را با حالا مقایسه می کنید...**

** زندگی‌ها خیلی متفاوت شده چه از نظر اقتصادی و چه از لحاظ اجتماعی دگرگونی پیش آمده، حتی احساساتمان به یکدیگر تغییر کرده است.

*** مجله اطلاعات هفتگی را می‌خوانید؟**

** بله، آن زمان نشریات اندکی منتشر می‌شد که اطلاعات هفتگی یکی از بهترین‌ها بود.

** اسماعیل ریاحی: اولین مجله‌ای که با شهلا مصاحبه کرد، اطلاعات هفتگی بود. شخص سردبیر آن روزهای نشریه گفتگویی را ترتیب دادند و عکس شهلا ریاحی را روی جلد کار کردند. من از جوانی خواننده این هفته نامه بودم. ناگفته نماند اطلاعات هفتگی همواره مجله‌ای سنگین و وزین بوده است و من پیشامد این دو مصاحبه در گذشته و حال را به فال نیک می گیرم. ■

به بهانه پخش سریال مختارنامه

در انتظار انتقام مختار

اولین قسمت از مجموعه تلویزیونی «مختارنامه» در حالی جمعه - ۹ مهرماه - روی آنتن رفت که داوود میرباقری ۸ سال درگیر ساخت این سریال بوده است.

این سریال فروردین ماه سال ۱۳۸۳ در احمد آباد مستوفی کلید خورد و ساخت این مجموعه علاوه بر دکورهای این لوکیشن، در ورامین، آبادان، شاهرود و شهرک سینمایی دفاع مقدس با تصویر قریب به ۲۰۰۰ لوکیشن داخلی و خارجی، انجام شده است و در مساحتی بیش از ۲۴ هکتار دکورهای لازم برای به تصویر کشیدن صحنه‌های گوناگون آن ساخته و پرداخته شده است.

فیلمبرداری «مختارنامه» به طریقه ۳۵ میلیمتری، انجام شده و بناست تا در حدود ۴۰ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای به زندگی پرفراز و نشیب و قیام حماسی و قهرمانانه مختار ابوعبید ثقفی ملقب به ابواسحاق بپردازد.

ساخت دکور

لوکیشن اصلی «مختارنامه» در احمد آباد مستوفی واقع در جنوب غربی اتوبان آزادگان تهران بود و دکورهای مختارنامه توسط «محسن شاه ابراهیمی» مدیر هنری و «جلیل فتوحی نیا» طراح صحنه و گروه ساخت و ساز، ساخته شد. اصلی‌ترین دکورهای مجموعه شهر کوفه، مکه و مدائن بود که در زمین‌های کشاورزی منطقه احمد آباد مستوفی بنا شد.

ساخت دکور و فیلم برداری به صورت هم زمان انجام می شد یعنی هم زمان با فیلم برداری در مکان دیگری دکور ساخته می شد. بخش‌های دیگری از مجموعه در شهرستان شاهرود و روستای طرود، حاشیه رودخانه اروند کنار در آبادان، شهرک سینمایی دفاع مقدس، ورامین و ... مقابل دوربین رفت.

«فریبرز عرب‌نیا» ٦ سال در نقش مختار

در این سریال «فریبرز عرب‌نیا» در نقش مختار ظاهر شده و عباس اصانلو و امیررضا گیتی‌بان به عنوان بدل‌های او هستند. او ۶ سال برای ایفای این نقش زمان گذاشت و به فیلم یا سریال دیگری نپرداخت.

این سریال با حضور بیش از ۶۰ بازیگر اصلی، ۱۴۰ نفر بازیگر فرعی و بیش از ۱۵۰۰ نیروی انسانی که به عناوین مختلف درگیر کار بوده‌اند، ساخته شده است.

چند ورزشکار مقابل دوربین مختارنامه

نقش‌هایی در مجموعه وجود داشت که فیزیک افراد خیلی مهم بود و در بخشی از داستان به فردی با قد و پاهای بلند نیاز داشت و متناسب با نقش در رشته‌های ورزشی، «حامد حدادی» در سریال، نقش یکی از اعضای سپاه ابن زبیر را بازی کرد. «آیدین ختایی» که یکی از قوی‌ترین مردان ایران زمین می باشد نیز در این سریال به ایفای نقش پرداخته است.

همکاری ١٤٣٠ نفر با این پروژه

۱۴۳۰ نفر با این پروژه همکاری داشته‌اند. برخی نیروها از شهرها و مکان‌هایی که فیلم برداری صورت می گرفت، انتخاب می‌شدند.

حوادث مجموعه

با وجود آموزش‌هایی که به برخی بازیگران ارائه شد، حوادثی هم در حین فیلم برداری برای برخی از بازیگران اتفاق افتاد. «فریبرز عرب نیا» و «رضا رویگری» چند بار زخمی شدند. تهیه کننده هم دو بار به دلیل فشار کار سکته کرد.

ظهور عوامل پشت دوربین، جلوی دوربین

برخی از عوامل پشت دوربین این مجموعه مقابل دوربین نیز به ایفای نقش پرداختند. «مسعود ولدبیگی» طراح چهره پردازی مجموعه در نقش سر دسته خوارج در بخش مکه مقابل دوربین رفت. «محمود اردلان» طراح حرکات رزمی این مجموعه هم در نقش پسر عموی مختار نقش آفرینی کرد. «حسن میرباقری» برادر «داوود میرباقری» که یکی از نویسندگان اولیه مجموعه است هم نقش ابراهیم اشتر را بازی کرد. «حامد میرباقری» دستیار کارگردان ایفاگر نقش پسر مختار و در مقطعی «ابن وهب» یکی از شهدای کربلا بود. او فرزند «داوود میرباقری» است.

زهرا مکرم رفتاری

پایان یافتن صدای سکوت

فیلمبرداری فیلم سینمایی صدای سکوت که از یک ماه پیش در الموت قزوین آغاز شده بود، به روزهای پایانی خود نزدیک می شود. گروه هم اکنون مشغول گرفتن آخرین صحنه ها در سواد کوه و در اطراف پل ورسک هستند.

در خلاصه داستان «صدای سکوت» آمده است: نیمه شب دعوای شدیدی میان زن و مرد در می گیرد. آنها که در خانه یکی از نزدیکان هستند، شبانه بیرون می زنند، اما فرزندشان را همراه خود نمی برند. در طول راه اتفاق بدی میافتد که...

عوامل سازنده فیلم: کارگردان: مرتضی فرشباف /نویسنده: آناهیتا قزوینی زاده، مرتضی فرشباف (بر اساس طرحی از: مرتضی فرشباف) /مدیر فیلمبرداری: حمیدرضا احمدی آرا/صدابردار: وحید مقدسی / دستیار اول کارگردان و برنامه ریز: فؤاد محجوب /طراح صحنه و لباس: سیامک کاری نژاد /عکاس: آریا تابنده پور /مشاور رسانه ای: آیدا اورنگ

بازیگران: کیومرث گیتی، شراره پاشا، امیرحسین ملکی، عادل یراغی، ایشان نمازی -تهیه کننده: جعفر قلی زاده -سرمایه گذار: بهناز بسکی - محصول موسسه هنری و فرهنگی آب آسمان

تونی بلر متهم به سرقت ادبی شد

پیتر مورگان، نویسنده فیلمنامه نامزد اسکار «ملکه» از دیدن شباهت هایی بین کتاب خاطرات تونی بلر با جملاتی که برای شخصیت بلر با بازی مایکل شین در این فیلم نوشته ابراز شگفتی کرد.

گفته های تونی بلر پس از ادای احترام به ملکه در سال ۱۹۹۷ شاید جنجالی ترین بخش خاطرات بلر باشد. این بخش خیانت نخست وزیر به اعتماد ملکه را نشان می دهد.

اما این پایان کار نیست. پیتر مورگان فیلمنامه نویس ادعا کرده بلر گفته های این بخش را بر اساس گفت و گوی واقعی خودش با ملکه ننوشته بلکه این جملات را از فیلمنامه نامزد اسکار او با بازی هلن میرن در نقش ملکه به سرقت برده است.

در «یک سفر» بلر ادعا می کند ملکه به او گفته است: «تو دهمین نخست وزیر من هستی. اولی وینستون بود. قبل از اینکه تو به دنیا بیای.» در فیلمنامه سال ۲۰۰۶ مورگان هلن میرن در نقش ملکه به مایکل شین در نقش تونی بلر می گوید: «تو دهمین نخست وزیر من هستی، آقای بلر. اولی وینستون چرچیل بود.»

مورگان که برای فیلمنامه «فراست /نیکسون» نیز نامزد جایزه اسکار شد، افزود: «سه احتمال هست: اول اینکه من جملات ردوبدل شده بین این دو را دقیقا نعل به نعل حدس زده‌ام. دوم اینکه بلر جمله خیالی من را به جمله‌ای واقعی بدل کرده و سوم اینکه بلر در حال خودش نبوده و فیلم را با واقعیت اشتباه گرفته و این خیلی شگفت‌انگیز است چون او ادعا کرده اصلا این فیلم را ندیده است»!

استفن فریرز کارگردان «ملکه» پس از شنیدن این صحبت ها در افتتاحیه فیلم جدیدش با نام «تامارا درو» خندید و گفت: «حالا مردم ما را متهم به استراق سمع می کنند.»

درگذشت بازیگر عمو پورنگ

سعید جهانیان هنرمند کرجی و بازیگر نقش «آش دایی» برنامه عمو پورنگ پس از یک تصادف سنگین درگذشت. سعید جهانیان که در سال ۱۳۴۱ در کرج متولد شد و سالها در زمینه هنری به ویژه طنز فعالیت کرد، در سن ۴۸ سالگی درگذشت.

مرحوم جهانیان به همراه سه نفر از دیگر هنرمندان همکارش صبح چهارشنبه حدود ساعت شش هنگام بازگشت از اجرای برنامه هنری در زیباکنار در اتوبان کرج -قزوین حوالی پل کردان در اثر برخورد با یک دستگاه تریلی به شدت آسیب دید و به کما رفت و در بیمارستان جعفر صادق (ع) هشتگرد بستری شد. وی روز پنج شنبه به بیمارستان رسول اکرم تهران منتقل شد اما متاسفانه به دلیل شدت جراحت و خونریزی داخلی هفته گذشته دار فانی را وداع گفت.

سعید جهانیان از هنرمندان باسابقه کرجی بود و مدیریت انجمن هنرهای نمایشی و بازی در سریال قهوه تلخ و... از جمله کارهای اخیر هنری وی به شمار می‌رود. سعید جهانیان در برنامه پر مخاطب عمو پورنگ نیز نقش «آش دایی» را بازی می کرد، و در روزهای گذشته نیز بارها عمو پورنگ از بچه‌ها خواسته بود برای سلامتیش دعا کنند.

شاهرخ شاهی، خلیلی را روانه بیمارستان کرد

بازیگر فیلم «مصادره» به علت بی‌احتیاطی بازیگر نقش مقابل خود در یکی از صحنه‌های فیلمبرداری دچار سانحه و راهی بیمارستان شد. در این صحنه قرار بود «نیما شاهرخ شاهی» با چراغ قوه ضربه‌ای را از کنار صورت «ماه‌چهره خلیلی» رد کند که در نهایت به خاطر بی احتیاطی وی، خلیلی از ناحیه دست دچار شکستگی شد.

فیلم مصادره به کارگردانی «ایرج قادری» مراحل فیلمبرداری خود را سپری می کند و این روزها گروه مجبور است کار را بدون حضور خلیلی ادامه دهد.

گفته می‌شود، خلیلی چندی پیش قرار داد بازی در فیلم «شور شیرین» به کارگردانی جواد اردکانی را به امضا رسانده است و فیلمبرداری آن چیزی حدود سه ماه در کرمانشاه طول می کشد که با توجه به وضعیت این بازیگر ممکن است نتواند نقش خود را در این فیلم سینمایی به پایان برساند.

ماجرای خاطره فرزند شهید

«من از خاطره فرزند شهید غلامرضا رهبر آزرده شدم و اصل و فرع این جایزه را به خانواده وی اهدا می کنم. ما هر چه داریم از امثال غلامرضا رهبرها داریم.»

این جملات بخشی از حرف‌های حمید فرخ‌نژاد در اختتامیه یازدهمین جشنواره بین‌المللی فیلم دفاع مقدس بود، جشنی که بالاخره بعد از دو جشن سینمایی «فجر» و «خانه سینما» فارغ‌التحصیل ۴۱ ساله کارگردانی تئاتر از دانشگاه تهران را «دید» و برگزید.

وقتی در بخش مستند جشنواره، جایزه اول به فیلم «روزی شبیه دیروز» به کارگردانی محسن قیصری اهدا شد، او هنگام دریافت این جایزه خاطره‌ای از غلامرضا رهبر تعریف کرد؛ خاطره‌ای که فرخ‌نژاد با شنیدنش متاثر شد و جایزه‌اش را اهدا کرد: «غلامرضا رهبر، در زمان جنگ برگ ماموریت نداشته و در عملیات کربلا ۵ شهید می‌شود و به دلیل نداشتن این برگه شهید محسوب نمی‌شود اما به تازگی نام وی را به عنوان شهید درجه ۲ مطرح کرده‌اند! فرزند این شهید روزی از من پرسید شهید درجه دو یعنی چه؟»

همین خاطره باعث شد که فرخ نژاد جایزه‌اش را به خانواده این شهید تقدیم کند.

علت اصلی هر ملامت و اندوه تنبلی است

•پورتن

سفر

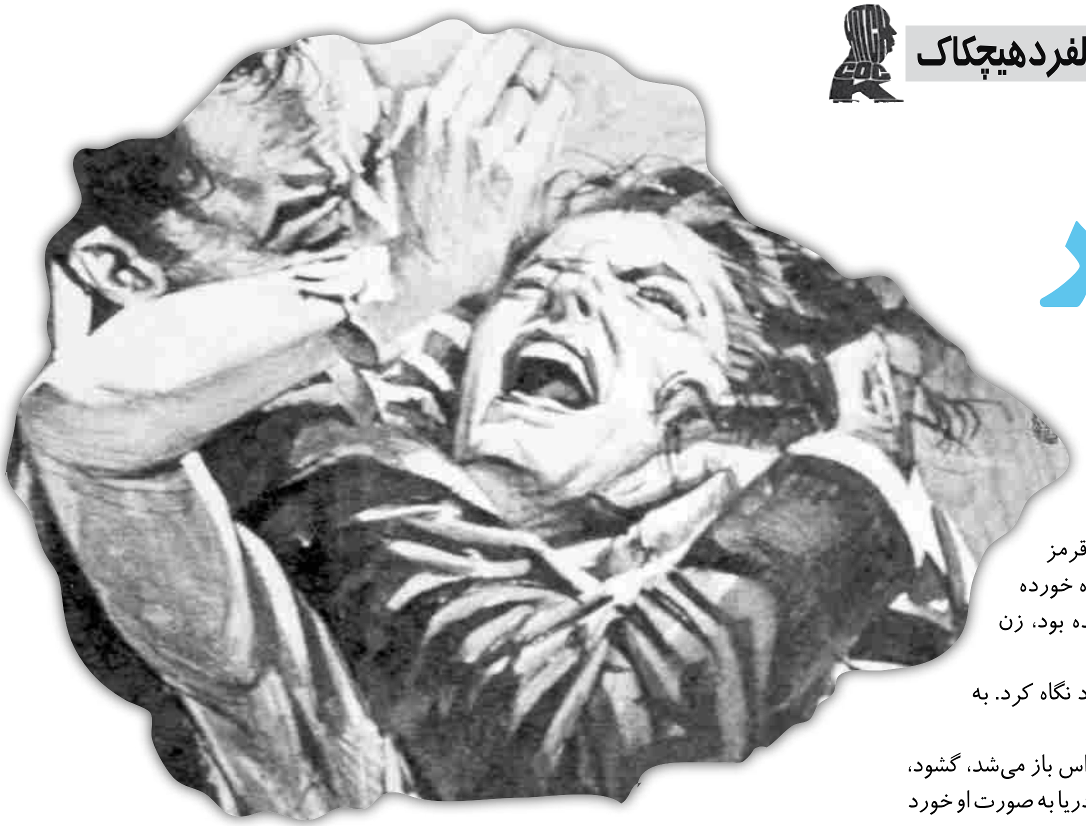

«چارلز لووه» به طرف پایین وبه سمت زن خود که جلوی پای او افتاده بود، نگاهی کرد، دستمال گردن ابریشمی قرمز رنگی دور گردن او محکم گره خورده بود و رنگ او کاملاً سیاه شده بود، زن بیچاره مرده بود.

چارلز به ساعت مچی خود نگاه کرد. به اندازه کافی وقت داشت.

در اتاق را که به سمت تراس باز می‌شد، گشود، باد مرطوب و نسبتاً سردی از دریا به صورت او خورد و قطرات عرق را که روی پیشانی او جمع شده بود، خشک کرد. او در اتاق را پشت سر خود بست و بعد یک گلدان خالی از گوشه تراس برداشت و آن را محکم به شیشه در اتاق زد و آن را شکست بعد گلدان را گوشه تراس گذاشت و دوباره در را باز کرد و از آن وارد اتاق شد. در حالی که از کار خود راضی بود، نگاهی به اطراف انداخت. ناگهان چیزی را به یاد آورد. در اتاق را که به سمت تراس باز می‌شد، دوباره گشود و لای آن را کمی باز گذاشت. بعد در اتاق نشیمن و اتاق خواب به جستجو پرداخت و پس از مدت کوتاهی توانست کیف دستی همسر مقتول خود را پیدا کند. آن را برداشت. حالا تقریباً همه چیز به خوبی تمام شده و نقشه او کامل شده بود و دیگر همه چیز مانند یک دستبرد و سرقت عادی، به نظر می‌رسید. هر کس این منظره را می‌دید تصور می کرد که یک نفر از راه تراس شیشه اتاق را شکسته و وارد آنجا شده و چون با همسر او «ویویان» روبرو شده با وی گلاویز شده و زن را با دستمال گردن قرمز خود او خفه کرده. حالا می‌بایست قسمت اصلی و مهم دیگر نقشه خود را اجرا کند. بارانی سیاه رنگ خود را پوشید، یقه بارانی را بالا کشید و از منزل خود خارج شد، خیابان کاملاً خلوت بود و هیچ کس متوجه خروج او نشد.

به سرعت در خیابان حرکت کرد و قدری آن طرف‌تر به یک تاکسی اشاره کرد که توقف کند، سوار تاکسی شد و به راننده تاکسی گفت: به خیابان وست‌اند شماره ۹۶ بروید!

در این موقع باران شدیدی شروع شد و هوا کاملاً سرد شد. تاکسی به مقصد رسید و در گوشه خیابان توقف کرد. چارلز به اطراف نگاه کرد و آهسته گفت: لعنت بر شیطان! پس او کجاست؟ چرا نیامده است؟

به خاطر آورد که به او گفته بود درست ساعت ۶ بعدازظهر آنجا باشد و دیر نکند پس چرا نیامده است؟ خواهرش «سو» اصلاً وقت شناس نبود.

چارلز مجبور شد از تاکسی پیاده شود و چند دقیقه منتظر سو بماند. بالاخره او سو را دید که به سمت او می آید. وقتی به او رسید در حالی که نفس نفس می‌زد، گفت: معذرت می خواهم، خیلی دیر شد!

چارلز جواب داد: اشکالی ندارد اما به اندازه کافی وقت داریم.

بعد با هم در طول خیابان به راه افتادند. چارلز به سو گفت: عینک دودی‌ات را بزن!

سو عینکش را زد و چارلز نگاهی از روی رضایت به صورت او کرد. او کاملاً شبیه ویویان شده بود. خصوصاً با آن کلاه گیس طلایی‌رنگ که به سر داشت. سو که متوجه نگاههای او شده بود پرسید:

ـ چه شکلی شده‌ام؟

ـ درست مانند ویویان که حالا دیگر مرده...

از شنیدن این حرف لبهای سو به طور آشکار لرزید. چشمان او از پشت عینک پیدا نبود چارلز نمی‌دانست او گریه می کند یا ترسیده است. در همین موقع یک تاکسی از راه رسید و چارلز با دست به او اشاره کرد. آنها هر دو سوار شدند. چارلز به راننده گفت: یک راست به فرودگاه بروید لطفاً!

چارلز کیف دستی ویویان را به او داد و سو با تعجب پرسید. چرا کیف را به من می‌دهی؟

ـ در آن اوراقی وجود دارد که در فرودگاه به آن احتیاج داریم. خیلی سئوال نکن. من قدم به قدم به تو می گویم چه کار باید انجام دهی؟

بعد چارلز سر خودر ا جلو برد و به راننده گفت: لطفاً کمی سریعتر بروید! ما عجله داریم.

جلو در ورودی سالن فرودگاه آنها از تاکسی پیاده شدند و چارلز پول تاکسی را داد و بعد آهسته به سو گفت: من انعام خوبی به او دادم که ما را به یاد داشته باشد. شهادت او برای ما لازم است. حالا نوبت توست که دست به کار شوی.

سو پرسید: خب من باید چه کنم؟

ـ تو باید به طرف مسوول مربوطه بروی و بلیط‌های مسافرت را به او ارائه بدهی در حقیقت وظیفه‌ات خیلی ساده است. بلیط‌ها را که به او بدهی خود آن مامور ترتیب کارها را می دهد. فقط اگر پرسید که چمدان و بار داریم؟ تو جواب بده که ما چمدان و اسباب و اثاثیه‌ای نداریم و خیلی ساده سفر می کنیم...

هنوز تا پرواز نیم ساعت وقت باقی بود به همین دلیل خیلی عجله نداشتند. چارلز سیگاری درآورد و آتش زد. سو به طرف میز شرکت هواپیمایی رفت. چارلز خوب مراقب بود که او چه می کند.

جلو میز شرکت هواپیمایی سو دست در کیف ویویان که چارلز به او داده بود کرد و مدتی به دنبال چیزی گشت و چون نتوانست آن را پیدا کند با عجله برگشت و به طرف چارلز آمد و گفت:

ـ بلیط‌های هواپیما کجاست؟ مثل آن است که فراموش کردی بلیط ها را به من بدهی!

ـ مثل اینکه حق با توست... و بعد دست در کیف خود کرد بلیط‌ها را از آن درآورد و به دست سو داد. متصدی شرکت هواپیمایی در فرودگاه وقتی

متوجه شد که سو بلیطها را نزد مردی که ظاهراً شوهر اوست جا گذاشته، لبخندی زد و بلیطها را گرفت. متصدی شرکت هواپیمایی پس از انجام کارها، با صدای بلند که چارلز هم آن را می‌شنید به سو گفت: بفرمایید این هم کارتهای پرواز شما خانم لووه! شما باید از در شماره شش وارد فرودگاه شده و به طرف هواپیما بروید. امیدوارم که پرواز خوب و راحتی داشته باشید...

سو به سمت چارلز برگشت و گفت: وظیفه خودم را خوب انجام دادم؟ تو راضی شدی؟

ـ عالی بود. حالا برویم یک قهوه بخوریم تا کمی گرم شویم.

آنها به اتفاق جلو کافی‌شاپ ایستادند و هر کدام یک فنجان قهوه خوردند. بعد به دنبال میهماندار به طرف هواپیما به راه افتادند. در بین راه چارلز از سو پرسید: خوب می‌دانی که حالا چه کار باید بکنی؟ البته سخت نیست...

سو که هنوز ناراحت بود گفت:

ـ نه من چیزی نمی‌دانم و خیلی هم نگرانم. چون تا به حال چنین کارهایی نکرده‌ام.

ـ وقتی داخل هواپیما شدیم، در صندلی‌های وسط هواپیما در یک نقطه مناسب می‌نشینیم و به محض آنکه نشستیم تو شروع به دعوا و داد و فریاد می کنی، سر و صدا و داد و فریاد تو باید خیلی بلند باشد، به طوری که همه مسافران هواپیما متوجه این داد و فریاد و سر و صدا بشوند. تو بدون ملاحظه به من فحش و ناسزا بده و من هم جواب فحش و ناسزای تو را می‌دهم و بعد تو عصبانی می‌شوی و در آخرین لحظات حرکت هواپیما به عنوان قهر و اعتراض هواپیما را ترک کرده و از پله‌های خروج آن پایین می‌روی.

سو که هنوز گیج و مات و مبهوت بود جواب داد: آخر، سر چه چیزی با هم دعوا کنیم؟

ـ دعوا که کاری ندارد. من خودم شروع می کنم. فقط تو ادامه می‌دهی. بعد از هواپیما خارج می‌شوی و در آنجا تمام تعطیلات آخر هفته را باقی می‌مانی و من هم روز دوشنبه از سفر برمی گردم و آن وقت همه چیز به خیر و خوشی تمام می‌شود.

آنها به پله‌های هواپیما رسیدند. چارلز به سو کمک کرد تا از پله‌ها بالا برود. بارانی‌های آنها زیر باران کاملاً خیس شده بود و هر دو از سرما می‌لرزیدند. میهماندار هواپیما با مهربانی گفت:

ـ بفرمایید، هر کجا خواستید بنشینید. الان برایتان قهوه گرم می‌آورم.

چارلز گفت: متشکرم. در این هوای سرد، قهوه داغ می چسبد.

آنها به محض اینکه روی صندلی خود در هواپیما نشستند، سو خواست دعوا را شروع کند، به همین دلیل آهسته گفت: چارلز! در این هوای بد و بارانی من حاضر به پرواز نیستم.

اما چارلز با صدای بلند گفت: باز هم می‌ترسی؟ تو دائم می‌ترسی و نگرانی. یک بار هم که تعطیلات آخر هفته را می‌خواهیم به سفر برویم تو ترس و وحشت داری! ترس تو به خاطر جان خودت است. اما از پولهای من که مرتب خرج می کنی و به باد می‌دهی، هیچ وحشتی نداری! اما بابت آن لباسهای گران قیمت و کفش‌های آنچنانی که فقط برای یک بار می‌پوشی و بعد دور می‌اندازی هیچ نگرانی نداری... من دیگر نمی‌توانم با تو زندگی کنم.

سو حرف او را قطع کرد و فریاد زد: اینقدر مهمل نگو. حالا که اینطور است من با تو نمی آیم و الان پیاده می‌شوم. حالا دیگر همه مسافران هواپیما متوجه داد و فریاد آنها شده بودند و آنها را نگاه می کردند.

سو ادامه داد: من دیگر تحمل هوس بازیهای تو را ندارم. از شکارهای تو متنفرم و نمی‌توانم این کار تو را تحمل کنم. اصلاً بهتر است به خانه برگردم...

سو از جای خود بلند شد و در میان نگاههای متعجب مسافران، به سمت در خروجی هواپیما رفت. میهماندار می‌خواست در را ببندد. اما سو با صدای بلند گفت: خواهش می کنم اجازه دهید من پیاده شوم. کاش زودتر به این فکر افتاده بودم.

میهماندار در را باز کرد و سو به سرعت از در خارج و از پله‌ها پایین رفت. چارلز با رضایت خاطر دید که سو به سمت در خروجی می‌رود تا با تاکسی به خانه بازگردد. او این بار نقش خود را با مهارت کامل انجام داده بود اگر چه از بچگی عرضه کاری را نداشت، سو خیلی دست و پاچلفتی و بی‌عرضه بود، اما بسیار مهربان و متین و با محبت بود خصوصاً برای برادر کوچکترش هر کاری انجام می‌داد. وقتی چارلز به او گفت که از دست همسرش خسته شده اما به خاطر ثروت زیادی که ویویان از خانواده‌اش به ارث برده نمی‌خواهد از او جدا شود سو قول داد هر کاری بخواهد برایش انجام دهد.

و حالا با بازی در نقش ویویان او را در رسیدن به ثروت فراوان همسرش یاری می‌داد. چارلز می‌توانست با این پول زندگی راحت و آسوده‌ای داشته باشد. او برای به دست آوردن این ثروت باید خطر می‌کرد. به همین خاطر هم پس از مدتها فکر، نقشه‌ای طرح کرد که همسر خود را به قتل برساند و اما ترتیب کارها را طوری دهد که پلیس به او مظنون نشود. یعنی سو طوری لباس بپوشد و موهایش را درست کند که همه تصور کنند ویویان است. و بعد از آن دعوای کذایی را ترتیب داد که همه شهادت دهند او و همسرش با هم به سفر نرفتند و همسر او از داخل هواپیما به خانه برگشت در حالی که شوهرش به خارج رفت و همسر او در منزل به وسیله یک دزد که به قصد سرقت وارد خانه شده بود به قتل رسیده و به این ترتیب هیچ اتهامی متوجه او نمی‌شد. چارلز در حالی که از نقشه عالی خود راضی بود، لبخند رضایت آمیزی زد و به صندلی راحتی خود تکیه داد و نفس راحتی کشید.

چارلز تعطیلات آخر هفته را با خیال راحت و بدون هیچ حادثه‌ای در محلی که به آنجا سفر رفته گذراند. پس از یک هفته بالاخره او از کانادا به آمریکا برگشت چون عجله‌ای نداشت به رستوران رفت و با خیال راحت نهار خورد. بعد هم سوار تاکسی شد و به سمت آپارتمان خود برگشت.

زمانی که به آپارتمان رسید، دید که اتومبیل پلیس آنجا توقف کرده چارلز فکر کرد که طبیعی است که پلیس آنجا باشد. آنها حتماً جسد ویویان را پیدا کرده‌اند و آپارتمان را تحت نظر گرفته اند او از تاکسی پیاده شد و به طرف در آپارتمان رفت ولی یک مامور جلو آمد و گفت:

ـ ببخشید شما آقای چارلز لووه هستید؟

ـ بله! چطور مگر... اتفاقی افتاده است؟

ـ من مدتی است که سعی دارم با شما تماس بگیرم. به اداره شما مراجعه کردم اما منشی شما گفت که به مسافرت رفته‌اید و او نمی‌داند شما کجا هستید... چارلز جواب داد: بله! من کانادا بودم خوب چه اتفاقی افتاده... با من کاری داشتید؟

مامور با ناراحتی جواب داد: متاسفانه خبر بدی را باید به شما بگویم. این خبر مربوط به همسر شماست...

در این موقع چارلز زیر در ورودی آپارتمان یک تکه کاغذ دید و او که با شنیدن حرف مامور تظاهر به ناراحتی می کرد خم شد و آن کاغذ را برداشت، این کاغذ از زن خدمتکاری بود که می‌بایستی به آپارتمان آنها می آمد. این یادداشت را که ظاهراً آن زن یعنی خانم کوپر به وسیله شخص دیگری به آنجا فرستاده بود به این مضمون بود:

ـ شوهرم مریض است و چند روزی نمی‌توانم برای کار بیایم و روز سه‌شنبه آینده خواهم آمد.

چارلز با خود فکر کرد عجب! پس خانم کوپر به آپارتمان آنها نیامده که وقوع قتل را به پلیس اطلاع دهد، پس پلیس چگونه از قتل همسر او مطلع شده است در حالی که در آپارتمان هم بسته بوده است؟

مامور پلیس که کلاه خود را در دست داشت با ناراحتی به توضیحات خود ادامه داد و گفت:

ـ بله، آقای لوون همسر شما در راه بازگشت از فرودگاه طی یک حادثه رانندگی تلف شده است، ما از روی کیف دستی و اوراق هویتی که در آن بود فهمیدیم همسر شماست...

عرق سردی بر پیشانی چارلز نشست. پس مامور پلیس می‌خواست خبر مرگ سو (خواهرش) را به او بدهد و جسد ویویان در داخل آپارتمان باقی مانده و مشت او باز شده است.

چارلز بی‌اختیار کلید در آپارتمان را چرخاند و در را باز کرد. بوی بدی به مشامش خورد. جسد ویویان هنوز روی زمین بود، او سعی کرد در را پشت سر خود ببندد ولی مامور در را فشار داد و در حالی که داخل می‌شد، گفت:

ـ اجازه می‌دهید برای چند سئوال داخل شوم؟

■

راز خانه شیطان

صبا ادیب Saba.Adib@yahoo.com

تمام اسامی مستعار است

- سر کار، برای هفتمین باره که از خونه فرار می کنه، عاصی‌م کرده، بیچاره‌م کرده. دیگه نمی‌دونم چی کار کنم. آبرومرو برده. این دفعه اگه پیداش کنم دست و پاشو می‌بندم و تو خونه زندانیش می کنم...

- پدرجان، خودتو کنترل کن. به اعصابت مسلط باش. پرونده برات تشکیل دادیم. برو مجتمع قضایی تا تمام این مشکلات رفع بشه، شاید اونجا ردی ازش بگیری...

پدر خانواده برافروخته است. سرش را بین دستانش گرفته و به نقطه‌ای خیره شده و منتظر است تا به همراه پرونده به آگاهی برود و از آن جا به مجتمع قضایی...

به جز پدر خانواده که در آگاهی حضور دارد، مادر خانواده هم آنجاست. او این بار از شخصی به نام «سهراب» می گوید که با دخترش «شکوفه» دوست بود. کارآگاهان سهراب را در خانه‌اش دستگیر و او را به آگاهی می‌برند.

اما سهراب از چیزی خبر ندارد و نمی‌داند شکوفه کجاست. او در بازجویی‌های بعدی خود نام «مهران» را به زبان می آورد و می گوید:

- شکوفه دوست داشت با من بیاد خونه‌م. اون به من گفت که دیگه هیچ وقت قصد برگشتن به خونه‌رو نداره. من نمی‌تونستم اونو به حال خودش رها کنم و به خاطر حضور خانواده‌ام هم نمی‌تونستم ببرمش خونه. دلم هم نمی‌خواست که در شهر سرگردون باشه پس اونو به خونه دوستم که اسمش مهرانه و تنها زندگی می کنه بردم. این جریان برای مدتها قبله و بعد از اون من دیگه از شکوفه خبر ندارم و فکر نمی کنم که پیش مهران باشه...

مهران در خانه مجردی‌اش دستگیر و به آگاهی آورده می‌شود. او می گوید:

- یه شب خونه بودم که سهراب با من تماس گرفت و گفت دوستش شکوفه با خانواده‌اش دعوا کرده و الان هم جایی برای موندن نداره. ازم خواهش کرد که اجازه بدم شکوفه‌رو به خونه من بیاره و من هم از اون جایی که با سهراب خیلی رفیق بودم، قبول کردم. شکوفه چند روزی خونه من بود اما یه روز بی خبر از اونجا رفت و من هم خبری ازش ندارم. اما فکر می کنم که پیش یکی دیگه از دوستاش رفت. من از صحبت‌های تلفنی‌ش متوجه این موضوع شدم.

سهراب و مهران هر گونه رابطه نامشروع با را شکوفه منکر می‌شوند. کارآگاهان متوجه می‌شوند که مهران در لابه‌لای گفته‌هایش دروغ می گوید. از این‌رو با شیوه‌های خود سرانجام مهران را به حرف می‌آورند. او می گوید:

- خونه‌ای که شکوفه به اونجا رفت، خونه شخصی‌است به اسم سعید....

و آدرس سعید را در اختیار کارآگاهان می‌گذارد.

خانه در محلی واقع شده که خیلی پرت است و در انتهای یک کوچه بن بست قرار دارد که دو درب دارد، درب شمالی و جنوبی.

حالا دیگر نوبت ماموران آگاهی بود تا وارد عمل شوند. ابتدا با لباس شخصی خانه را زیر نظر می گیرند اما هیچ خبری نیست و به جز ورود و خروج چند مرد به آنجا چیز دیگری دستگیرشان نمی‌شود. با این حال وارد عمل نمی‌شوند تا این که در روز دوم شاهد خارج شدن شکوفه از خانه می‌شوند و سریعا او را در حوالی خانه بازداشت می کنند و کماکان خانه را تحت نظر می گیرند.

شکوفه اعترافات تکان دهنده‌ای را در اداره آگاهی بیان می کند. او درباره خود می گوید:

- سال قبل با پسری به اسم «نادر» که همسایه‌مون بود آشنا شدم. اون به من اظهار عشق می کرد و می گفت می‌خواد با من ازدواج کنه. من که خیلی به نادر علاقه‌مند شده بودم کاملا رام اون شدم و یک روز اتفاقی که نباید می‌افتاد، افتاد. از ترس بی آبرویی از خونه فرار کردم اما چند روز بعد برگشتم و گفتم که تو این مدت خونه یکی از دوستام بودم. در حالیکه این طوری نبود و تو اون چند روز تو خیابونا پرسه می‌زدم. بهونه من همش برای فرار از خونه یه دعوای ساختگی با پدر و مادر بیچاره و مظلومم بود.

به هر حال من برای اولین بار به خاطر بلایی که نادر سرم آورده بود، فرار کردم. ترس از بی آبرویی مثل یه کابوس زندگی‌م‌رو سیاه کرده بود اما وقتی با سهراب آشنا شدم و اون منو به مهران و بعد به سعید معرفی کرد، متوجه شدم که ای کاش همون بار اول فرار نمی کردم و حقیقت‌رو به خونواده‌ام می گفتم.

از شکوفه درباره اولین ملاقاتش با سعید پرسیده می‌شود و او جواب می‌دهد:

- من چند روزی تو خونه مهران بودم. بعد از چند روز اون منو به خونه سعید برد. من گیتار می‌زنم و نقاشی می کشم. سعید و مهران وسایلم‌رو ازم گرفتن و منو به اجبار اونجا نگه داشتند. سعید تو اون خونه منو با مردان زیادی آشنا کرد و...

البته غیر از من دخترا و زنان دیگه‌یی هم بودن که تو اون خونه کار می کردن. تا اونجا که من خبر دارم سعید تعداد زیادی از این خونه‌هارو در اختیار داشت و دخترا و زنان فراری‌رو اونجا نگه می‌داشت... در بین ما یه زن آرایشگر هم بود که مارو هر بار به یه شکل جدید آرایش می کرد. بعد از یه مدت بالاخره به هر بدبختی بود از اون خونه فرار کردم و برگشتم خونه. گنگ و پشیمون بودم. در گردابی غرق شده بودم که نمی‌تونستم فکر کنم و خوب و بدرو از هم تشخیص بدم. چند روز از فرارم گذشته بود که یه روز سهراب با من تماس گرفت و گفت مهران وسایلم‌رو داده به اون و ازم خواست برم اونارو بگیرم. من هم که تا اون موقع

از رابطه سهراب و سعید بی خبر بودم و از اونجا که به سهراب اعتماد داشتم، به آدرسی که به من داده بود رفتم اما اونجا سهراب و چند نفر از دوستای دیگه‌ش منو نگه داشتن و اجازه ندادن از خونه بیرون بیام... سعید و دوستانش در اصل یک باند بودند. اونها از ما که دختران بی فکری بودیم فیلم و عکس می گرفتند و اونا را به عنوان مدرک نگه می‌داشتند.

دیگه برده اونا شده بودیم. اگه به حرفشون گوش نمی کردیم و یا به خونه مون بر می گشتیم اونا مارو تهدید می کردن که عکس‌ها و فیلم‌هارو به در خونه مون می‌فرستن تا آبرومون کامل بره. پس چاره‌یی نداشتیم تا به حرفهاشون گوش بدیم و همچنان برده باقی بمونیم...

خانه سعید از چند طبقه تشکیل شده بود و هر کس به آن خانه توجه می کرد، گمان می کرد که در آن خانه چند خانواده زندگی می کنند. طبقه آخر این ساختمان، حکم دیده بانی را داشت و درصورت دیدن پلیس یا حرکت‌های مشکوک، دختران و مشتریان را از در پشتی و یا پشت بام فراری می‌دادند. از این‌رو پس از دستگیری شکوفه و تحت نظر گرفتن خانه، افسر پرونده به همراه یک اکیپ از ماموران ویژه، پس از دریافت احکام لازم، به محل اعزام و با توجه به این که آن خانه دیده بان داشت با شگردهای لازم، ابتدا شکوفه را به صورت طعمه وارد و سپس مامورین به آن خانه حمله و تمامی افراد را دستگیر و با آلبوم‌ها، عکس‌ها و فیلم‌های مستهجن به عنوان مدارک ادله جرم، روانه بازداشتگاه کردند. همچنین در بازجویی‌های به عمل آمده تعدادی از متهمین نیز در شهرستان‌ها و خارج از کشور که با این پرونده ارتباط داشته و نقش رابط را بازی می کردند، دستگیر شدند.

این باند که دختران را به شهرهای مختلف می‌بردند و می‌فروختند، حتی پا را فراتر گذاشته و دختران و زنان فراری را به کشورهای عربی می‌بردند و آنان را با مبالغ هنگفتی به فروش می‌رساندند.

از آنجا که شکوفه سرنخی شد برای به دام انداختن افراد خانه شیطان و مدتی با این افراد در ارتباط بود، از لحاظ روانی حال و روز خوبی ندارد.

به هر حال او به آغوش خانواده بازگشت و به افراد خانواده آموزش‌های لازم داده شد تا با او رفتاری شایسته داشته باشند تا او به زندگی عادی‌اش برگردد.

■

رویای کودکی...!

با سپاس از آقای رییسی که هماهنگی‌های لازم برای گفتگوی من با پیمان را انجام دادند.

لطفا از خانواده‌ت بگو.

خانواده؟ کدوم خانواده؟ من که دیگه کارم تمومه! من هم یکی از قربانی‌های سرنوشت هستم...

چرا الان اینجایی؟

شما که می‌دونی، من قاتلم. آدم کشتم. حتما می‌خوای بدونی برای چی این کارو کردم؟ شاید به خاطر بچه باشه. این موجود مرموز که خدانخواسته بود به من و «سوسن» بده. دانشجوی سال آخر ادبیات بودم که با سوسن آشنا شدم. اون هم ادبیات می‌خوند. همشهری خودمون بود. بعد از یه عشق آتشین با هم ازدواج کردیم. هم خودمون و هم خانواده‌هامون از این ازدواج راضی بودیم. اون روزا حتی یه درصد هم احتمال نمی‌دادم که یه روزی زندگی مون این طوری از هم بپاشه. زندگی ساده‌ای رو شروع کرده بودیم که پر از عشق و صفا بود. چهار سال از ازدواج مون گذشته بود که کم کم سر و صدای خانواده‌م بلند شد که چرا بچه دار نمی‌شید؟ هر بهونه‌ای آوردم تا از جواب دادن به سوال‌هاشون شونه خالی کنم اما فایده‌ای نداشت. سوسن هم تحت فشار بود. بالاخره بعد از چند ماه پیگیری و این دکتر و اون دکتر رفتن معلوم شد که سوسن بچه‌دار نمی‌شه.

از این موضوع خیلی ناراحت شده بودی؟

البته ابتدا من سعی کردم اصلا به این موضوع فکر نکنم چون اینجوری آروم می‌شدم. اگه توی این فکر می‌رفتم که تا آخر عمرم نمی‌تونم پدر بشم، متشنج می‌شدم و به هم می‌ریختم ولی نهایتا خودم‌رو راضی کردم که سرنوشت من این بوده که بچه‌ای نداشته باشم. سوسن هم خیلی ناراحت بود. اون فکر می کرد من مجبورم به خاطرش بسوزم و بسازم ولی من سوسن‌رو خیلی دوست داشتم. بچه موضوع مهمی نبود که به خاطرش بخوام عشقم‌رو فراموش کنم.

اما بعد از مدتی مادرم دو تا پاشو کرد توی یه کفش که من باید دوباره ازدواج کنم. به این حرفش حتی فکر هم نمی کردم، به نظرم خنده دار می‌اومد. محال بود که بعد از سوسن ازدواج کنم. این نهایت ظلم بود که یک زن بی گناه به خاطر این که بچه دار نمی‌شه این همه عذاب ببینه. ولی سرنوشت، با این یکی نمی‌شد جنگید! هر بار که مادرم منو می‌دید با حرف‌هاش غرورم‌رو جریحه دار می کرد. تسلیم خواسته‌ش شدم. نمی‌تونم حال و هوامو تو اون شرایط برای شما شرح بدم. اصلا قابل توصیف نیست. سوسن خیلی حساس بود. بعد از اینکه متوجه شد باردار نمی‌شه حساس‌تر هم شد. بدون آرامبخش روزگار همه‌رو سیاه می کرد. من واقعا تو شرایط بدی بودم البته می‌دونم خودم هم بی اراده بودم و تسلیم خواسته مادرم شدم. می‌دونم که الکی دارم همه چیزرو میندازم تقصیر سرنوشت! بالاخره من دوباره ازدواج کردم اما از روی سوسن خجالت می کشیدم. اون سعی می کرد خودش‌رو به خاطر این ازدواج ناراضی نشون نده اما خرد شدنش‌رو می‌دیدم. مهریه سوسن دوازده تا سکه بود و مادرم اصرار می کرد که سوسن‌رو طلاق بدم. می گفت این دختره مریض‌رو می‌خوای چیکار! دوازده تا سکه‌ش‌رو بده بذار بره پی کارش!

ازدواج مجدد.

وقتی با همسر دومم «ریحانه» ازدواج کردم، احساس کردم بازیچه شدم. بازیچه اراده سست خودم و افکار شیطانی مادرم. ریحانه یه دختر خشک و کم حرف بود که گاهی اوقات حتی به قدرت تکلمش هم شک می کردم. احساس می کردم اون یه وسیله‌ست که منو از سوسن جدا کنه.

ریحانه و سوسن هیچ وقت همدیگه‌رو ندیده بودن. ریحانه تو یه آپارتمان کوچیک و دور از سوسن زندگی می کرد. کم کم ازش متنفر شدم. تصمیم گرفتم ازش جدا بشم که بره دنبال زندگیش اما ریحانه حامله شده بود و من هیچ کاری از دستم بر نمی‌اومد.

یه روز سرد زمستونی که رفتم خونه، سوسن بعد از مدتها اومد استقبالم. این اولین باری بود که بعد از مدتها اینقدر خوشحال به نظر می‌رسید. گفت:

- پیمان می‌خوام یه چیزی بهت بگم که از شنیدنش خیلی خوشحال می‌شی. پیمان! من حامله‌ام. این یه معجزه‌ست مگه نه؟... این هدیه خداست... ما باز هم می‌تونیم زندگی خوبی داشته باشیم... بگو از ریحانه جدا می‌شی پیمان؟... بگو...

از خوشحالی تو پوست خودم نمی گنجیدم ولی فکر بارداری ریحانه لحظه‌ای راحتم نمی‌ذاشت. سوسن مادر شده بود اما چطوری می تونستم بهش بگم که از ریحانه نمی‌تونم جدا شم؟ از خونه زدم بیرون و تو اون هوای سرد و برفی تا دیر وقت قدم زدم. تو دوراهی بدی مونده بودم. فکر بدی به ذهنم رسیده بود. من زندگی با سوسن‌رو می‌خواستم. بی هدف راه می‌رفتم تا اینکه دیدم رسیدم جلوی خونه ریحانه. رفتم تو و تصمیم گرفتم فکری که به ذهنم رسیده بودرو عملی کنم. ریحانه شروع کرد به بد و بیراه گفتن که چرا دیر اومدی و امشب قرار بود بیای پیش من. طاقتم‌رو از دست دادم و شال گردنم‌رو درآوردم و دور گردنش انداختم و اونقدر فشار دادم که نفسش بریده شد... وقتی به خودم اومدم که کار از کار گذشته بود و ریحانه مرده بود... جنون آمیز خندیدم و بعد هم گریه کردم... من واقعا دیوانه شده بودم. صبح روز بعد رفتم و خودم‌رو معرفی کردم و گفتم که زنم‌رو کشتم. حالا هم گوشه زندون منتظر اجرای حکم هستم. حکمی که محاله خانواده ریحانه ازش برگردن...

آخرین آرزو...

ای کاش می‌شد برگردم به کودکی‌هام، با اون رویاهای قشنگ... نمی‌دونم چی سر سوسن و بچه‌م می‌یاد... ای کاش اینقدر عجولانه تصمیم نمی گرفتم...

■

من هیچ غمی نداشته‌ام که خواندن یک صفحه کتاب آن را از بین نبرده باشد

● مونتسکیو

گفتگو با کارشناس همه فن حریف

همیشه پای جامعه شناسی در میان است

گفتگو: مهدیس جعفری

عکس: محمد ذبیحیان

اگر یک کارشناس فوتبال آشنا به مسائل اقتصادی، سیاسی، اجتماعی در دوران ما وجود داشته باشد آن فرد کسی نیست به جز «حمیدرضا صدر».

زمانی که با وی مصاحبه داشتم نمی‌دانستم از کجا باید شروع کنم، چه سوالی را بپرسم و با چه سوالی مصاحبه را تمام کنم؟

در طول مصاحبه هرچه می‌پرسیدم تمامی نداشت. خود او هم خسته شده بود و می گفت از بین تمام برنامه‌هایی که جلوی دوربین رفته این مصاحبه سخت‌تر بوده است.

*** از مدرک‌های دانشگاهی تان بگویید؟**

لیسانسم را از دانشگاه تهران در رشته اقتصاد گرفتم و در همان دوران به جامعه شناسی و اقتصاد وارد شدم و از آنجایی که فوتبال و سینما جنبه‌های جامعه شناسی دارند شروع به مطالعه و جمع آوری اطلاعات کردم. در همان موقع با یکی از استادهایم طرح تحقیقاتی داشتم و پروژه‌ام مربوط به فوتبال اقتصاد بود، شروع به تحقیق و رابطه فوتبال با اقتصاد را بررسی کردم. فوق لیسانسم هم معماری شهرسازی گرایش برنامه ریزی شهری است و در انگلستان هم در همین رشته دکترایم را اخذ کردم.

*** ارتباط مدارک تحصیلی تان با فوتبال و سینما در چیست؟**

از همان دوران کودکی‌ام به فوتبال و سینما علاقه داشتم، کتاب‌هایی را که نوشته‌ام گویای همین امر است. **روزی روزگاری فوتبال**، **در آمدی بر تاریخ سینمای ایران** که این کتابم مربوط به سینمای ایران است. کتاب دیگری هم به نام **یونایتد نفرین شده** نوشته‌ام که به زودی آن را چاپ خواهم کرد. به نظرم برای ورود به حوزه جامعه شناسی و اقتصاد در فوتبال و سینما احتیاجی نیست که مربی و فوتبالیست باشی بلکه باید از جهات دیگر به سینما و فوتبال بپردازید. به هر حال تلاش کرده‌ام که دیدگاه من به هنر و فوتبال ورای گل زدن و بازی در سینما باشد و به هر بهانه‌ای سعی می‌کنم به تاریخ و جامعه رجوع کنم و به مردم شناسی و اقتصاد بپردازم. در خارج از کشور رشته اقتصاد فوتبال و مدیریت فوتبال وجود دارد. **پیتر کنیون** که مدیر منچستر یونایتد است رشته تحصیلی اش اقتصاد است که توانسته بدین شکل باشگاه را اداره کند. یک فوتبالیست نمی‌تواند مشکلات اقتصادی منچستر یونایتد را حل کند.

مساله بعدی مساله اخلاق است که به جامعه شناسی مربوط می‌شود که به دو بخش تقسیم می‌شود بخشی از آن روی سکوهاست که به رفتار مردم و مقوله جامعه شناسی مربوط می‌شود و بخش دوم درون زمین است که به رفتار بازیکنان بر می‌گردد که به حوزه روانشناسی داخل می‌شویم. در کل برای اینکه فوتبالمان را به سطوح بالاتر سوق دهیم به افرادی هم نیاز داریم که به حوزه اقتصاد وارد هستند زیرا در فوتبال ما افراد کمی وجود دارند که در این رشته‌ها تحصیل کرده‌اند و باید به چنین افرادی اجازه دهیم که اداره امور را در دست بگیرند.

*** شنیده‌ایم که نسخه انگلیسی در آمدی بر تاریخ سینمای ایران را هم چاپ کرده‌اید و بازتاب خوبی در کشورهای دیگر داشته است، درست است؟**

بله، نسخه انگلیسی این کتاب در آمریکا و انگلیس پخش شد و به دلیل اینکه در خارج در سال‌های اخیر سینمای ایران در خور توجه است در آنجا بازتاب خوبی پیدا کرد.

*** از بین فوتبال، سینما یا اقتصاد کدام را انتخاب می کنید؟**

به دلیل اینکه بین سه موضوع فوق ارتباط وجود دارد پس هر سه را انتخاب می کنم که باعث می‌شوند ما در آخر به مردم و مقوله جامعه شناسی برسیم.

*** پس تمام اینها بهانه‌ای است که به مردم برسید؟**

بله اگر دیده باشید، در برنامه‌های تلویزیونی تمام سعی‌ام را می‌کنم که بحثم را به سمتی بکشانم که مربوط به احساسات و دیدگاه‌های مردم باشد. در کل، فوتبال را بحث فرهنگی می‌دانم که مردم اوقات فراغتشان را با آن پر می کنند. بهتر است فرزندانمان را برای مدتی در کلاس‌های فوتبال بنویسیم تا بتوانند کار جمعی، مسوولیت پذیری و کار در تشکیلات را بیاموزند. این را نمی گویم که ورزش‌های انفرادی نتایج مثبت ندارد بلکه آنها هم در زمانی خاص اگر آموزش داده شود، مثمر ثمر خواهد بود.

*** به نظر شما دلیل اینکه فوتبال نسبت به ورزش‌های گروهی دیگر طرفدار بیشتری دارد، چیست؟**

به دلیل اینکه فوتبال با یک پا زدن ساده آغاز می‌شود و ما در هر کجا با هر وسعت زمین و با یک شی گرد می‌توانیم فوتبال بازی کنیم. در بیشتر ورزش‌ها مانند والیبال باید شرایطی وجود داشته باشد به طور مثال در والیبال باید قد بلندی داشته باشی تا بتوانی تست بدهی و به تیم راه پیدا کنی در صورتی که در فوتبال شرایط فیزیکی اهمیت ندارد. می‌بینید که مسی هم با قامت کوتاهش ستاره این روزهای فوتبال جهان است یا حتی بازیکنانی که از بازی متوسطی در یک تیم برخوردار هستند، می‌توانند همراه تیم قهرمان جام‌های مختلفی شوند.

*** با نشریات مختلفی همکاری می کنید، درست است؟**

بله. حدود ۱۵ سال است که در نشریات زن روز، هفت، سروش، تهران امروز، همشهری جوان و... کار کرده‌ام و در حال فعالیت هستم.

*** تا به حال شده که پا به توپ شوید؟**

بله، من زمانی که ۹ ساله بودم یعنی سال ۱۳۴۷، ایران با اسرائیل بازی داشت که ایران توانست اسرائیل را شکست دهد به فوتبال علاقه مند شدم. در کوچه و خیابان بازی می‌کردم بعد هم که وارد تیم‌های مدرسه و دانشکده شدم و حتی یک بار هم پایم شکست. در دوران مدرسه از همان ۹ سالگی درباره فوتبال می‌خواندم، می‌نوشتم و تمام برنامه‌های فوتبال را ضبط می‌کردم. می‌توانم بگویم آرشیو فیلم‌های فوتبالی ضبط شده و فیلمهایی که فیلمبرداری کرده‌ام، در هیچ جایی یافت نمی‌شود.

*** به نظر شما باشگاه خصوصی در ایران وجود دارد؟**

خیر... وجود ندارد، به طور مثال باشگاه استیل آذین که دیدید با چه مشکلاتی مواجه شد. باید برنامه ریزی کرد که پول به چه شکل تزریق شود تا این مشکلات پیش نیاید. این موضوع مطالعات جامعه شناسی و مردم شناسی می‌خواهد. اگر باشگاهی خصوصی شود باید برای خودش استادیومی داشته باشد و مشکلات مالی‌اش را خودش حل کند اما این طور که پیداست باشگاه‌ها در ایران تنها به ظاهر خصوصی شده‌اند اما واقعا باشگاه خصوصی وجود ندارد. باید از فوتبال به ورزش فوتبال پول تزریق گردد. به طور مثال باید از استادیوم‌ها هم پول کسب کرد تا به باشگاه منتقل شود.

*** پس در آمد استادیوم به کجا می‌رود؟**

اگر به مقوله بلیط و دخل و خرج بپردازیم متوجه خواهیم شد که درآمد استادیوم‌ها چه می‌شود. در حال

حاضر قیمت بلیط استادیوم آزادی به دلیل دولتی بودنش کم است در حالی که در انگلیس کمتر از ۷۰ پوند نیست. با این تفاسیر هزینه نگهداری از استادیوم آزادی بسیار گران و در هر بازی حدود ۵۰ میلیون تومان هزینه بر می‌دارد و برای برگزاری هر بازی حدود ۱۵ ارگان درگیر اجرای مسابقه می‌شوند. در صورتی که اولدترافورد متعلق به خود منچستر است و نهادی که مسوولیت اجرای مسابقات را در آنجا برعهده دارد، متعلق به خود باشگاه است. در حالی که باشگاه پرسپولیس و استقلال باشگاهی دولتی هستند و هزینه‌های انجام شده استادیوم را نمی‌پردازند. حتی پخش زنده بازی‌ها هم متعلق به ارگان خاصی است که به باشگاه بر نمی‌گردد. این چنین است استادیوم آزادی که باید امکاناتش کامل باشد بدین شکل شده است که حتی از سرویس بهداشتی مناسبی هم برخوردار نیست.

※ به نظر شما نهادی نباید ورزشگاهی را تاسیس کند و باشگاهی را ایجاد کند؟

خیر، چه نهادی؟! اگر منظورتان تربیت بدنی است که وظیفه آن تنها مختص به رشته فوتبال نیست این سازمان مسوولیت‌های وسیع تری را دارد. باشگاه‌ها باید خصوصی شوند و ورزشگاهی را تاسیس کنند.

※ این طور که مشخص است دید شما نسبت به خصوصی سازی مثبت است...

بله، دولتی بودن باشگاه‌ها اشتباه است. در تاریخ اروپای شرقی بخوانید زمانی که باشگاه‌ها دولتی بود همین مشکلات حال حاضر ما را داشتند. اصلا به چه دلیل همسرم و مادرم که به فوتبال علاقه‌ای ندارند باید مالیات بدهند تا پول باشگاه‌های دولتی ما تامین شود، ببینید هزینه باشگاه پرسپولیس ۱۵ میلیارد در سال است که آن را دولت می‌پردازد. البته راه خصوصی شدن پیچیده است اما باید از جایی شروع کرد.

※ علاقه دارید به مربیگری بپردازید؟

خیر، حتی اگر تحصیل و تجربه مربیگری را داشتم، مربی نمی‌شدم. مربی برای اینکه بتواند موفق ظاهر شود باید به موقع رئوف باشد و به موقع بی‌رحم. در حالی که ته قلبم فردی مهربان هستم و به نه گفتن عادت ندارم!

※ چرا بیشتر کارشناسان با نظرات فنی شما مخالف هستند؟

کدام کارشناسان؟! به نظرم این طور نیست! بیشتر مواقع من در نظرات چالش ایجاد می کنم و بحث‌های چالشی را می پسندم.

※ این سوال را پرسیدیم که به آقای نصیرزاده برسیم. در مورد جروبحثی که در برنامه یک جهان یک جام بین شما پیش آمد...

بحث، راجع به اقتصاد در فوتبال بود. آقای نصیرزاده معتقد بودند که در بازی‌های جام جهانی به خاطر مسائل مالی تبانی صورت می گیرد اما من می گفتم که در بازی، تبانی نمی‌توان کرد. تبانی در سطوح بالاتر اتفاق می‌افتد. به نظرم بحث جالبی بود. زمانی که به دعوت وی به اهواز رفتم، دوستانش از دیدنم تعجب کردند و می گفتند شما ما را سیاه کرده‌اید! ما هنوز هم دیدگاهمان باهم تفاوت دارد اما این دلیل نمی‌شود که با هم جنگ داشته باشیم. در هر صورت جا دارد از او به خاطر دعوتش تشکر کنم.

※ چرا شما در تمام برنامه‌ها دیده شده‌اید، اما در نود نمی آیید؟

به دلیل اینکه هیچ وقت به برنامه دعوت نشده‌ام. برنامه نود یک جزیره‌ای است که مالک آن آقای فردوسی پور است و حول افراد خاصی می‌چرخد با ساکنین یکسان. در کل من کمتر در برنامه‌هایی که راجع به مسائل فوتبال لیگ ایران باشد حاضر می‌شوم.

※ برنامه نود یک جزیره‌ای است که مالک آن آقای فردوسی پور است و حول افراد خاصی می‌چرخد با ساکنین یکسان.

※ فکر می کنید برنامه نود سازنده است یا تخریب کننده؟

این برنامه با عشق شروع شد ولی در گذر زمان به نفرت تبدیل شده است و تمامی برنامه‌ها تکراری شده و حول بحث‌های باطل می‌چرخد و نتیجه‌ای هم از آن حاصل نمی‌شود.

※ به نظرتان خشونت در فوتبال ایران بیشتر دیده می‌شود یا در خارج از کشور؟

در خارج از کشور، هم در سکوها و هم در زمین خشونت بیشتری وجود دارد. منتهی در خانواده‌های ایرانی به دلیل فرهنگی که دارند که در آن احترام حرف اول را می‌زند، به همین دلیل، فحاشی و خشونت‌ها بیشتر به چشم می آید.

※ واکنش مربیان را در ایران چطور می‌بینید؟

به نظر می‌رسد رفتارهایشان مقداری اغراق آمیز است چه در محبت کردن و چه در عصبانی شدنشان. تعادل در رفتارها کمتر دیده می‌شود، این همان مساله‌ای است که گفته می‌شود ریشه‌های اجتماعی —روانشناسی دارد و باید مورد مطالعه قرار بگیرد.

※ شما از سوی مسوولین آلمانی به همراه ۱۸ خبرنگار دیگر برای بازدید به آلمان دعوت شدید، اما بحث‌هایی به وجود آمد، راجع به آنها توضیح دهید...

بله، من از طرف فدراسیون به جمع آنها معرفی شدم به دلیل اینکه ژورنالیست‌هایی که فرستاده شده بودند، به خوبی نمی‌توانستند انگلیسی صحبت کنند. من رفتم آنجا و به گفته مسوولین آلمانی بیشتر کیتهایی که برای تست دوپینگ از ایران می آید مخدوش است و قابل آزمایش نیست! من هم در مصاحبه‌ای اعلام کردم که تست دوپینگ برخی از ورزشکاران مخدوش است و این عین جمله‌ای بود که گفتم و این مصاحبه در برنامه ورزش و مردم پخش شد. در صورتی که بحث

بقیه در صفحه ۶۱

خارج از متن

※ قرار مصاحبه را در یکی از شرکت‌هایی که وی در آنجا پروژه‌هایی انجام می‌دهد، گذاشتیم.

※ همانند تمام مصاحبه‌ها و برنامه‌های تلویزیونی که حضور پیدا می کنند صحبت‌هایش بسیار صریح و با صداقت تمام انجام می‌دهد. البته حرکات دست آقای صدر هم که زبان زد عام و خاص است.

※ برای علاقه‌مندی به فوتبال مثال جالبی زد: ممکن است فردی زنش را طلاق بدهد با اینکه به او عشق می‌ورزیده اما مقوله عشق را می توان این طور ثابت کرد که یک فرد هرگز طرفداری تیمش را عوض نمی کند و تا آخر طرفدار تیم دلخواهش می‌ماند.

※ تنها دخترش هم همانند دوران گذشته‌اش عکاس است و عکاسی را به صورت حرفه‌ای انجام می‌دهد و معتقد است که کار دخترش با دوربین‌های دیجیتالی که در بازار است بسیار راحت تر از عکاسی‌های گذشته است.

※ همسرش هم همکارش بوده و استاد دانشگاه است.

تسلیم و رضا در برابر حوادث علاج ناپذیر مهمترین توشه سفر زندگی است ● شوپنهاور

ایتالیایی‌ها ایران را تشویق می کردند

سرمربی تیم ملی والیبال پس از شکست برابر ایتالیا و حذف از مسابقات قهرمانی جهان می گوید: تماشاگران ایتالیایی، تیم ایران را تشویق کرده‌اند.

حسین معدنی درباره مسابقه ایران و ایتالیا می گوید: «باخت به ایتالیا بدشانسی بود. مهم این بود که بدانیم می‌توانیم خوب کار کنیم. آن هم مقابل ایتالیایی که سابقه چندین ساله در قهرمانی جهان والمپیک دارد. البته جلوی چشم تماشاگرانش. تیم ایران با این بازی قدرتش را به رخ کشید و ثابت کرد که قدرت تیم دست خودمان است.» او ادامه می‌دهد: «در سالن، همه شگفت زده شده بودند. همه راضی بودند. تبریک می گفتند. حتی تماشاگران ایتالیایی هم ایران را تشویق می کردند. شاید آنها تنها ۱۰ دقیقه تیمشان را تشویق کردند. اما واقعا از تماشاگران ایرانی که بدون خستگی تیم ما را تشویق می کردند، شرمنده ام.»

از اول هم سیاسی بودم

«آقای لاریجانی من را که دیدند، خندیدند و سلام گرمی کردند. حرفی از فوتبال نزدند اما فکر کنم از قبل می دانستند کار ترجمه را قرار است من انجام بدهم. » این جمله را از رضا چلنگر از ماجرای ترجمه حرف های رئیس مجلس می گوید.

دوشنبه هفته گذشته دیداری بین رئیس مجلس شورای اسلامی و رئیس فراکسیون نمایندگان اسلامگرای مجلس کرواسی در تهران برگزار شد که مترجمش رضا چلنگر بود. مترجم سابق مربیانی چون برانکو ایوانکوویچ و تومیسلاو بلاژویچ که حضورش در این دیدار بازتاب فراوانی در رسانه ها داشت.

چلنگر در این باره می گوید: «یک دیدار سیاسی بسیار موفق بود. آقای لاریجانی در این دیدار از رئیس مجلس کرواسی دعوت کردند که به ایران بیاید.»

او در این باره که آیا رئیس مجلس سئوالی فوتبالی نداشته، گفت: «ایشان مرا می شناختند و برخورد گرمی داشتند.

فکر می کنم از قبل می دانستند من قرار است دیدار را ترجمه کنم اما در مراسم شام حسابی با آقای یحیی زاده درباره فوتبال حرف زدیم. البته نکته جالب این است که مهمان کروات ما در کرواسی مدیر باشگاه نوراست. باشگاه فوتبالی که متعلق به مسلمانان کرواسی است.»

چلنگر همچنین درباره انتخابش برای ترجمه یک جلسه سیاسی گفت: «من سالها قبل کارم این بود و یکدفعه سر از فوتبال درآوردم. بیش از ۴ سال به عنوان مترجم در سفارت ایران در کرواسی مشغول به کار بودم و در آن مدت برنامه های سیاسی زیادی را ترجمه کرده بودم. یادم هست، آیت الله امینی که آن زمان عضو شورای نگهبان بودند به کرواسی آمدند و من مترجمشان بودم یا یکبار گروه اتاق روابط اقتصادی ایران و کرواسی دیداری با رئیس جمهور این کشور داشتند که جلسه ای سخت و طولانی بود، داشتند و من مترجمی اش را بر عهده داشتم. از آن زمان چیزی نزدیک به ۱۵ سال می گذرد.»

بهداد سلیمی دهمین وزنه‌بردار برتر رقابت‌های جهانی

بهداد سلیمی به عنوان دهمین وزنه‌بردار پرامتیاز رقابت‌های جهانی در آنتالیای ترکیه انتخاب شد.

بهداد سلیمی با کسب دو مدال نقره و یک مدال طلا، ۴۵۳ امتیاز کسب کرد که با این امتیاز توانست عنوان دهمی در بین وزنه‌برداران مرد شرکت کننده در هفتاد و هشتمین دوره رقابت‌های جهانی را به خود اختصاص دهد.

این وزنه‌بردار ۱۶۲ کیلوگرمی ایران با رکورد مجموع ۴۵۳ کیلوگرم به کار خود در رقابت‌های جهانی پایان داده بود.

فدراسیون بین‌المللی وزنه‌برداری هم با تقدیر از عملکرد او در رقابت‌های جهانی نوشت: «بهداد سلیمی با افزایش ۳۰ کیلوگرمی به رکوردهایش نسبت به رقابت‌های جوانان جهان (که قهرمان شده بود) توانست طلای فوق سنگین را کسب کند.»

اعتراف به همراه داشتن مواد مخدر

به گفته بازپرس شهریاری، علی اکبریان به صراحت اعتراف کرده که مواد مخدر همراه داشته و خودش هم مصرف کننده این مواد است.

علی اکبریان، فوتبالیستی که به خاطر حمل مواد مخدر دستگیر شده و در بازداشت موقت به سر می‌برد، نسبت به رای صادر شده برای خود شاکی است و شکایت رسمی خود را به مسئولان اعلام کرده است.

به همین دلیل است که محمد شهریاری، بازپرس شعبه هفتم دادسرای جنایی تهران، به عنوان مسئول این پرونده، در حال رسیدگی مجدد این موضوع است. بازپرس شهریاری درباره این پرونده می گوید: «هنوز هیچ تغییری در پرونده ایجاد نشده است. فقط متهم اعتراض رسمی‌اش را اعلام کرده که باعث شده ما این موضوع را مجددا از اول بررسی کنیم.» اعتراض علی اکبریان، به درصد خلوص موادی است که همراهش داشته. شهریاری در مورد این موضوع می گوید: «با توجه به تحقیقاتی که قبلا انجام داده‌ایم، برای ما اثبات شده که درصد خلوص این مواد چقدر است. با این حال دوباره آن مواد مخدری را که از علی اکبریان گرفته شده، برای تست خلوص به آزمایشگاه فرستاده‌ایم.»

شهریاری می گوید: «متهم دستگیر شده، ۴۰ گرم کراک داشته که هروئین با خلوص بالاست. او در شرایط روحی متعادل اعتراف کرده که این مواد برای خودش بوده و مصرف هم می کرده. با توجه به مجازات تعیین شده در قانون، این متهم فعلا در زندان قزل‌حصار در بازداشت موقت قرار دارد.»

اعتراف به همراه داشتن مواد مخدر

داور مسابقه جنجالی جام جهانی ۲۰۰۲ که به حذف ایتالیا از رقابتها انجامید در فرودگاه کندی آمریکا در حالی که کیسه‌های حاوی هروئین به کمر خودبسته بود، بازداشت شد.

ماموران گمرک آمریکا **بایرون مورنو** را در هنگام بازگشت از اکوادور (زادگاهش) به نیویورک، بازداشت کردند.

بر اساس گزارش دادگاه فدرال در بروکلین، مورنو هنگام بازرسی‌های معمول در فرودگاه کندی به شدت عصبی و آشفته بود. همین حالت مورنو ماموران را به شک انداخته و در بازرسی بدنی ۱۰ کیسه در مجموع حاوی شش کیلوگرم هروئین از این داور بین‌المللی کشف شد.

قضاوت مورنو در سال ۲۰۰۲ میلیونها ایتالیایی را خشمگین کرد. این داور در دیدار ایتالیا و کره جنوبی، فرانچسکو توتی را به ظن شیرجه اشتباه برای گرفتن پنالتی در دقیقه ۱۳ از زمین اخراج کرد. در وقت اضافه این دیدار، دامیانو توماسی گلی به دروازه کره زد که داور آن را آفساید اعلام کرد و یک پنالتی هم برای کره جنوبی گرفت. مشاهده فیلم این مسابقه نشان داد که تصمیم مورنو در مورد اخراج توتی، پنالتی کره جنوبی و آفساید اعلام کردن گل ایتالیا اشتباه بوده است.

همیشه پای جامعه شناسی در میان است

بقیه از صفحه ۵۹

من مربوط به رشته خاصی نبود اما از سوی کمیته ضد دوپینگ فوتبال بیانیه‌ای ابلاغ شد و من را دروغگو خطاب کردند. فکر می کنم به دلیل اینکه این مصاحبه زمانی پخش شد که آقای تاج در برنامه حضور داشتند به همین دلیل به فوتبال ربط داده شد. در صورتی که من در ذهنم ورزش وزنه برداری بود که همه هم مطلع هستید در آن فدراسیون چه اتفاقاتی رخ داده بود.

*** کیتهای آزمایشی با چه موادی مخدوش شده بود؟**

گفتند با مایع ظرفشویی مخدوش شده. البته راه آن هم مشخص است که اگر دستت را به مایع آغشته کنی و به طور کامل نشویی در حین آزمایش می‌توان آن را به راحتی آلوده کرد.

*** در مصاحبه‌ای خواندم که گفته‌اید از علی دایی دل خوشی ندارید...**

خیر... بدین شکل نگفته‌ام. در مصاحبه‌ای که کردم گفتم علی دایی قهرمان دوست داشتنی برای مردم بود اما زمانی که به مربیگری روی آورده چرا باید این چنین تلخ شود و جواب رسانه‌ها را به تندی بدهد؟ بالاخره علی دایی از همین رسانه و خبرنگاران ایرانی پله ساخت و به اوج رسید، در صورتی که زمانی که در رسانه‌های خارجی به خصوص آلمانی قرار می گیرد به مهربانی و لطافت رفتار می کند. برخورد علی دایی با مردم و ارباب رسانه از بالاست.

*** به نظرتان دستمزد بازیکنان ایران بر اساس سطح بازیشان نسبت به کشورهای مشابه چه تفاوتی دارد؟**

بسیار نجومی است و برخی از دولتمردان به این نتیجه رسیده‌اند که تزریق بی رویه در فوتبال صورت می گیرد. پولی که بین بازیکنان رد و بدل می‌شود اگر با کشور کرواسی که از سطح بسیار بالاتری برخوردار است مقایسه کنیم چهار برابر لیگ کرواسی که سومی جهان را دارد خواهد بود.

*** فکر می کنید تفاوت ستارگان سینما با ستارگان فوتبال در چیست؟**

ستاره‌های سینمایی چهره‌های ماندگارتری هستند به دلیل اینکه آثار هنری ماندگاری بیشتری دارد. ما هنوز فیلم‌های چارلی چاپلین را می‌بینیم اما به ندرت فردی پیدا می‌شود که فیلم بازی‌های پله را ببینند.

*** شما از معلومات خوبی در هر زمینه‌ای برخوردار هستید، در کل در روز چند ساعت مطالعه می کنید؟**

تصور نمی کنم اطلاعات بالایی داشته باشم. از کودکی در منزل ما کتاب و روزنامه و مجلات مختلفی بود که یکی از آنها مجله اطلاعات هفتگی بود. در کل در روز مطالعات من کمتر از چهار ساعت نخواهد بود.

*** هنوز قسط آخر کتابتان را نگرفته‌اید؟**

خیر، نگرفته‌ام. نزدیک به نه سال است قسط کتاب در آمدی بر تاریخ سینمای ایرانم را که ناشر آن هم یکی از ناشرهای معروف ایران است، پرداخت نکرده اند و تا ۱۰ سال هم صبر می کنم اگر پرداخت نشد به وزارت ارشاد شکایت خواهم کرد!

*** چه دلیلی باعث شد که شما به سمت سینما سوق داده شوید؟**

از ۶ سالگی مادرم من را به سینما می‌برد و من خالصانه به سینما عشق می‌ورزیدم. زمانی که در کرمانشاه بودیم با مادرم به سینمای تابستانی می‌رفتم. همانطور که می‌دانید آسمان کرمانشاه پرستاره و بسیار تمیز است و خود فضا برای دیدن فیلم جالب بود. در کل قصه گویی را دوست داشتم و همیشه شنونده خوبی برای قصه‌های شبانه بودم.

*** به نظر شما چرا قهرمان سینمایی ایران از فردین به گلزار تبدیل شده است؟**

این نکته قابل بحثی است و بسیار جدی باید به آن پرداخته شود که چرا گلزار با آن قیافه خانمانه و به قول معروف بچه خوشگل باید این همه طرفدار پیدا کند. این مقوله جامعه شناسانه‌ای است.

*** و سوال آخر... به چه دلیل شما همیشه لباس مشکی می پوشید؟**

به دلیل اینکه در حین سادگی بسیار شیک است. برای من که فردی شلخته هستم و همیشه غذا روی لباسم می‌ریزد راحت تر است. (البته جمله‌ای را هم گفتند: نشانگر غم درونم است! هرچه خواستیم متوجه شویم چه غمی به نتیجه‌ای نرسیدیم.) ■

تجدید میثاق ورزشکاران نیروهای مسلح با بنیانگذار کبیر انقلاب اسلامی

در ادامه برنامه های فرهنگی ورزشی گرامیداشت سی امین سالگرد هفته دفاع مقدس، ورزشکاران نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران با رهبر کبیر انقلاب اسلامی تجدید میثاق کردند.

به گزارش روابط عمومی ارتش جمهوری اسلامی ایران (تربیت بدنی) در این حرکت فرهنگی ورزشی که با حضور بیش از ۲۰۰۰ دونده از ارتش، سپاه پاسدارن، نیروی انتظامی و وزارت دفاع برگزار شد، دوندگان مسافت ۵ کیلومتری میدان کهریزک تا حرم مطهر حضرت امام خمینی (ره) راطی نمودند و در پایان به همراه مسولین عالی رتبه ورزش نیروهای مسلح از جمله سردار **باران چشمه** مدیر تربیت بدنی نیروهای مسلح، امیر سرتیپ مجد آرا رئیس سازمان تربیت بدنی ارتش، باردیگر آمادگی خود را جهت اجرای فرامین مقام عظمای ولایت و دفاع از مرزها و ارزشهای میهن اسلامی اعلام داشتند.

صعود کوهنوردان ارتش به ارتفاعات کلک چال

در ادامه هفدهمین دوره جشنواره فرهنگی ورزشی گرامیداشت هفته دفاع مقدس جمهوری اسلامی ایران از سوی سازمان تربیت بدنی ارتش همایش سراسری صعود کوهنوردان ارتش به ارتفاعات کلک چال تهران برگزار شد. به گزارش روابط عمومی تربیت بدنی ارتش ج.ا.ا در این صعود که با شرکت ۳۰۰ نفر از کارکنان نیروهای چهارگانه ارتش برگزار شد، کوهنوردان با حضور در کنار مزار شهدای گمنام تپه نورالشهدا، ضمن قرائت فاتحه و زیارت عاشورا یاد و خاطره ۴۸۰۰۰ شهید جنگ تحمیلی را گرامی داشته و آمادگی خود را جهت اجرای فرامین مقام معظم رهبری و فرماندهی کل قوا اعلام نمودند.

هر فرد محافظ شرافت خود می‌باشد • مثل هندی

منو ببخش!

پریسا - م ۲۵ ساله، متأهل، خانه‌دار، شهر ری

چند شب پشت سر هم خواب مار دیدم. شب اول مار زردی بود که از دیوار اتاقم بالا می‌رفت. به اطرافیان گفتم: این را بکشید. ولی کسی کمک نکرد. خودم آن قدر توی سرش زدم تا مرد بعد گریه کردم و به مار گفتم منو ببخش!

شب بعد خواب دیدم در باغ خودمان بودیم. همان مار پیدایش شد و دایی مادرم مار را با چاقو کشت. باز هم گریه کردم و گفتم منو ببخش!

دیشب هم خواب دیدم در عمارتی هستم که اتاق‌های بسیاری دارد. من در سالن راه می‌رفتم و از جلو هر اتاقی که می‌گذشتم، تابوت می‌دیدم. رفتم و به دری شیشه‌ای رسیدم. حالت ضریح و دخیل داشت. مقدار زیادی تسبیح به آن بسته شده بود. یکی را باز کردم و یکی را گره زدم. در میان آن تسبیح‌ها یکی بود که آشنا بود. آن را پسر عمه‌ام به من داده بود. ماری آمد و تسبیح را پاره کرد. با دانه‌های تسبیح به سر مار زدم و او را کشتم. باز هم گریه کردم و گفتم: منو ببخش! بعد با نگرانی بیدار شدم.

تعبیر

گاه در خواب برخی از افراد، مار نماد دشمنی است که مرد است و امنیت دختر را به هم می‌زند. اما در خواب شما آن مار، کسی بوده که روزی به او علاقه استادی و شاگردی داشته‌اید و به او بسیار احترام می‌گذاشته‌اید.

براساس حرف‌هایی که زدید، روزگار کاری می‌کند و بین شما دو نفر دیوار جدایی می‌کشد سپس ناچار می‌شوید وانمود کنید از او بدتان می‌آید. شما عذاب وجدان دارید. خود را نسبت به او گناهکار می‌دانید. در خواب او را می‌کشید یعنی ترور شخصیت می‌کنید.

این حس گناه، باعث شده مدام از خدا بخواهید کاری کند تا او از شما دلگیر نباشد. تابوت‌ها نماد مرگ شخصیتی اوست که شما خود را مقصر می‌دانید. آن تسبیح، نماد ماجراهایی است که با پسرعمه داشته‌اید. مار آن تسبیح را پاره می‌کند و می‌گوید: به پسر عمه دل نبند.

پیشنهاد می‌کنم اگر نشانی استاد خود را می‌دانید، این خواب و این تعبیر را برایش بفرستید. امیدوارم به شما اطمینان بدهد که شما را بخشیده است. اگر چنین کنید، از شر این کابوس‌ها خلاص می‌شوید.

گوری در خانه

صفیه م. ۲۲ ساله، مجرد، دانشجو، کهنوج

برادرم فوت کرده. او را خواب دیدم که دراز کشیده و مرده. پدرم می‌خواست او را غسل بدهد و در کفن بگذارد ولی برادرم تکان می‌خورد و نشان می‌داد زنده است. پدرم توجهی نکرد و او را غسل داد. دیدم بدنش خونی است. گفتم این غسل درست نیست. دوباره خواست او را غسل بدهد ولی دست و پایش از هم جدا شدند. بار سوم، بدنش تکه تکه شد و همه جایش سرد شد ولی باز تکان می‌خورد. پدرم گفت: تعجب می کنم. انگار زنده است. او را کفن کرد و برادرم در کفن به حالت سجده درآمد و تکان خورد. ما توی گورستان نبودیم. توی اتاق بودیم. ناگهان با ناراحتی بسیار بیدار شدم.

تعبیر

این خواب می گوید مرحوم برادر شما در روزگاری که زنده بوده، در راه مستقیم نبوده و کارهایی می کرده که جالب نبوده. و از این خواب می‌فهمیم پدرش هم مقصر بوده. برایش خیرات کنید و به خودتان بگویید آدم از فردای خودش خبر ندارد پس هرگز در هیچ موردی بی گدار به آب نزنید.

به خدا بیگناهم

محمود شکرریز، ۳۲ ساله، متأهل، قم

خواب دیدم در عراق بودم و آمریکایی‌ها می‌خواستند مرا بکشند. گفتم من برای زیارت آمده‌ام. ولم کردند ولی دیگر سمت حرم را پیدا نکردم. در حال جست و جو یکی از دوستان آرایشگرم را پیدا کردم. پرسیدم اینجا چه می کنی؟ گفت کاسبی می‌کنم. میوه فروشی باز کرده بود و میوه‌هایش درشت بود. گفتم گم شدم. گفت بیا نشونت بدم. رفتیم. من از روی زمین و او از روی بام‌ها می‌رفت. صحنه عوض شد. گفت بیا برات نون فطیر بخرم. تورو پیش آشنا می‌برم. به جای نانوایی، ایستگاهی نشانم داد که مسافرها را به قم می‌برد. تا آمدم سوار شوم، صندلی‌های عقب پر شد. خواستم جلو بنشینم دیدم آنجا هم دارد پر می‌شود. زود روی یکی از صندلی‌ها نشستم. رسید آخر خط و پیاده شدم. توی ماشین پر از عکس بود. چندین گنبد بود. با خودم گفتم این گنبدها مال حضرت ابوالفضل(ع) و امام حسین(ع) است ولی کدامش مال کیست؟ بعد گفتم: بین الحرمین که میگن همینه. و بیدار شدم.

تعبیر

شما حاجتی دارید و از نظر مالی در مشکلید. اعتماد به نفس شما پایین است. وقتی که آمریکایی‌ها را می‌بینید، خود را زائری بی‌آزار معرفی می کنید و این یعنی احساس ناامنی می‌کنید و بر حباب نشسته‌اید. این خواب می‌گوید شما دوستتان را از خودتان موفق‌تر می‌دانید و می گوید شما بسیار قانع هستید و خودتان را خوش شانس نمی‌دانید و خجالتی هستید. سرگردانی‌ها و مشکلات مالی و عصبیت‌های فرو خورده شما دست به دست هم داده‌اند تا این خواب را ببینید. اگر مشکلات درونی خود را حل کنید، مشکلات بیرونی هم حل خواهند شد.

به کجا چنین شتابان!؟

محمّد احمدوند
مدرّس دانشگاه و آموزش و پرورش –ملایر

نقدی بر رفتار اجتماعی خودمان

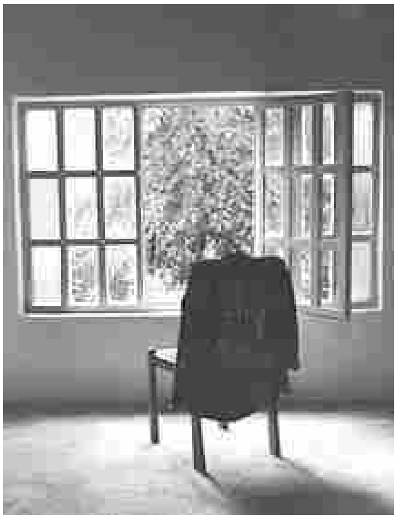

ما برای مردم زندگی می کنیم نه خودمان!

دوستم سرمای سختی خورده است. می‌پرسم چرا لباس گرم نمی‌پوشی؟ می گوید: «هنوز اول پاییزه، مردم می‌خندن.» مشکل همین جا است: ما برای مردم زندگی می کنیم و نه خودمان. گاهی با خود می‌گویم چرا همه از بی پولی و درآمد کم می‌نالند. جواب راحتی دارد: چشم و هم چشمی، اینکه جلوی دیگران کم نیاوریم. می‌توانیم با یک یخچال فریزر معمولی زندگی کنیم اما با قرض و چک ساید بای ساید می‌خریم. پول نداریم و بعد با قرض کردن برای بچه‌ای که هنوز به دنیا نیامده یک میلیون تومان سیسمونی و از جمله یک دوچرخه! می‌خریم. من گاهی دلم برای جشنها و عروسیهایی که در خانه‌ها برگزار می‌شد تنگ می‌شود. راستی شما وقتی برای جشنی به تالار می‌روید لذت می‌برید؟ من آدمهایی را می‌شناسم که دوست دارند به مکه مشرف شوند اما می‌ترسند، از خرج شام و ولیمه. در حسرت زیارت خانه خدا می‌مانند اما حاضر نیستند جلوی مردم کم بیاورند. راستی رضایت خدا مهمتر است یا مردم؟ حتی در گرمای شدید تابستان کت وشلوار می‌پوشیم چون به خاطر شغلمان کسر شأن خود می‌دانیم لباس راحت و اسپرت بپوشیم. خدا می‌داند از وقتی کفشهای راحتی تابستانی می‌پوشم چقدر احساس خوبی دارم. من دلم می‌خواهد با خانواده‌ام در یک پارک بنشینم و بستنی بخورم، روزهای تعطیل با پسرم در پارک فوتبال بازی کنم و گاهی بیرون پیتزا بخورم و کسانی که مرا می‌شناسند با تعجب به من خیره نشوند. عمر ما کوتاهتر از آن است که به خاطر حرف مردم هدر بدهیم. ما حق داریم از هر چیز شرعی و قانونی لذت ببریم.

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

دلی پرهیاهو و پرماجرا دارید و حق انتقاد و اعتراض را برای خود در هر شرایطی محفوظ می‌دانید، اما نمی‌دانم چرا این روزها دستپاچه شده‌اید و طوری رفتار می کنید که گویی اهدافتان را گم کرده‌اید درحالی که کارهای عوام‌پسند با علائق شما سنخیتی ندارد.

پس از شما انتظار می‌رود استقلال در قضاوت خود را کنترل کنید و تنهایی و سکوت را کنار بگذارید و بدانید که ایمان بر ترس همیشه پیروز است.

دوست خوبم! مطمئن باشید که تنها یک راه دارید تا اما و اگرها را کنار بگذارید و از فکرهای تکراری و قدیمی دوری جویید و مثل همیشه روی قولتان بمانید!

اردیبهشت

عجول هستید ودرعین حال به خودتان مطمئن. لطافت شما در عمل زیاد است و شاعرانه عمل می کنید و از اجبار متنفرید و چالش‌های خاص خودتان را داریدو قدرت تشخیص شما بیشتر از دیگران است و برای کار مورد نظرتان سخت‌ترین قدم ممکنه را برداشته‌اید، پس اگر بخواهید نتیجه کار را به دست آورید خیلی هم سخت نیست. در ضمن غذای روحتان را فراموش نکنید چرا که بعضی مواقع بدون کمترین دلیل مضطرب می‌شوید و اجازه نمی‌دهید که روزتان سرشار از دعاهای کوچک به خدا باشد که این رویکردنهای کوچک به «او» دنیای شما را متحول می‌سازد.

خرداد

زودباور و زودرنج‌اید و می‌خواهید غصه‌های زندگی را از دلتان دور سازید و اوج گرفتن از آرزوهای شماست، پس دقت کنید که گول نخورید تا بعد مجبور نشوید اشتباهات خود را توجیه کنید، چرا که شما از گفتن حقیقت ترسی ندارید و با وجود علائق فراوانی که دارید احتمال بروز خطا را در خودتان افزایش می‌دهید که باید آنها را کاملاً تحت کنترل و شیوه منطقی همیشگی خود را حاکم سازید تا بتوانید انتظارات خود را از عزیزان به شکل معقولی سوق دهید که البته آنها نیز پیوسته شما را همراهی می کنند.

تیر

اعتماد به نفس قابل توجهی دارید. رک هستید و هیچ کس نمی‌تواند شما را ساکت نگه دارد و از این بابت اگر هم صدمه‌ای دیده‌اید نارضایتی ندارید.

در این روزها باید دقت کنید تا با حرکات نادرست کسی تحریک نشوید، حتی اگر وضعیت برای شما ناخوشایند و غیرقابل تحمل باشد. در عین حال نیز به فکر حل مشکلات هر چند کوچک خود باشید و اقدامی عاقلانه برای آن انجام دهید نه اقدامی قلبی!

دوست نازنینم! کینه را از دل بیرون کنید و تنبیه و تشویق را هم برای خود و هم دیگران منصفانه در نظر بگیرید!

مرداد

انرژی زیادی دارید و از این شاخه به آن شاخه زیاد می‌پرید و همین موضوع باعث می‌شود که دمدمی مزاج به نظر آیید.

دیدگاه پیچیده‌ای دارید و نباید به دیگران حس برتری داشته باشید تا بتوانید شرایط مطلوبتان را حفظ کنید و در این روزها نیز احتیاج به تجدیدقوا دارید، چون تمام وقت درحال کار کردن هستید و این باعث دور شدن شما از انرژی‌های مثبت می‌شود. در پایان هم باید بگویم که به زودی یکی از بزرگترین آرزوهای شما برآورده می‌شود اگر خدا بخواهد!

شهریور

به زندگی هم علاقه و هم اعتماد دارید و در عین حال عشق شما به معنویات هم زیاد است، پس اجازه ندهید که به خاطر شرایط مجبور به انجام ناخواسته‌ها شوید، چون همه چیز در زندگی به شما بستگی دارد. در مورد مساله پیش آمده هم بهتر است با دقت تمام وارد جزییات شوید تا قضاوت درستی داشته باشید، ولی این را بدانید که شما با کمی سبک و سنگین کردن می‌توانید دقیق‌ترین توجهات را به کار ببندید.

دوست خوبم! حرف دلتان را بزنید و این را نیز بدانید که شما از دوران کودکی با زندگی روبرو شده‌اید و ترس برایتان معنایی ندارد، پس به خودتان احترام بگذارید.

مهر

متواضع و مؤدب هستید و ارزش و قدرت پول را خوب می‌دانید و برای تامین بودن‌تان سخت تلاش می کنید حالا باید این را به خودتان گوشزد کنید که همه چیز را نمی‌شود با پول خرید مثل محبت خانواده.

دوست خوبم! شما بهتر از من می‌دانید که زبان سرخ سر سبز را می‌دهد بر باد. پس دقت کنید تا در کارهای دیگران بیهوده دخالت نکنید، چون دوستان از شما انتظار دخالت دارند و البته که شما هم حق اظهارنظر دارید اما...

در ضمن جابجایی و یا تحولی جالب را پیش‌رو دارید که می‌تواند به یک خاطره دلچسب تبدیل شود.

آبان

بعضی وقتها نمی‌توان جلوی پیشامدهای زندگی را گرفت، ولی با اقدامهای به موقع می‌توان آنها را کنترل کرد و اثرات آن را کمرنگ‌تر و حرکت‌های مثبت را پررنگ‌تر جلوه داد، پس دست روی دست نگذارید و اقدام کنید و خود را از درون متقاعد سازید که عذاب وجدان باعث می‌شود که انسان آرامش خود را از دست بدهد.

دوست خوبم! زمان پیشرفت شما رسیده و باید ترقی کنید و انتظارات و آرزوهای خود را برآورده نمایید که این روزها و موقعیت‌ها و فرصتها دیگر تکرار نمی‌شوند.

آذر

شرایط بر وفق مراد است و شما می‌توانید از هر فرصتی بهترین استفاده را ببرید و خیراش را ببینید، اما دوست خوبم! تشریفات و تجملات را کنار بگذارید و از هیجانهای بیهوده دوری جویید تا بتوانید از جزییات اطرافتان باخبر شوید که این آگاهی می‌تواند اشتیاق شما را برای یاری رساندن بیشتر کند. بخصوص اینکه این روزها باید به همراهی دوستی بروید و از او دلجویی کنید، ولی هیچ کس را مورد سرزنش قرار ندهید که حقیقت همیشه آن چیزی نیست که ما می‌اندیشیم و شما بدون زحمت به آنچه که می‌پندارید نخواهید رسید. در ضمن دقت کنید که در موقع عصبانیت هیچ تصمیمی نگیرید.

دی

در دل شما دنیای بیکران آرامش نهفته است و با بزرگ منشی به دیگران می‌نگرید و تحمل زیرپا گذاشتن حق دیگران را ندارید.

کاش آنچه که خدا به شما هدیه داده را به دیگران هم بیاموزید و آنها را در انجام مسائل مورد نظرتان سهیم کنید، چون امکانات شما زیاد است و این می‌تواند در بسیاری از مسائل تعیین کننده باشد.

دوست خوبم، اختلاف نظر موجود را با منطق برطرف سازید و ذهن‌تان را با روش‌های اصولی پربارتر کنید و از اینکه به کسی هیزم تر نمی‌فروشید به خود ببالید.

بهمن

با اینکه خودتان را از دیگران متفاوت می‌دانید و هیچ کس را کامل نمی‌دانید، ولی زود گول می‌خورید و بعد از آن هم زمین و زمان را در این ماجرا مقصر می‌دانید طوری که انگار نور و روشنایی را از منبعی غیر از عشق حضرت دوست دریافت می کنید. در ضمن باید از جمع گریزی را برای همیشه تعطیل کنید و خلوت کردن را فقط و فقط برای راز و نیاز با حضرت عشق بگذارید که اگر اینگونه پیش بروید از نظر روحی ضربه خواهید خورد.

دوست خوبم! احساسات خود را تقویت کنید و به فکر تعهدی باشید که داده‌اید و نمی‌توانید آن را فراموش کنید و بدانید که شرایط مطلوبی را پیش رو خواهید داشت.

اسفند

تازگی‌ها خیلی کم تحمل و کم‌حوصله شده‌اید و آرزوهای دست نیافتنی و متنوع شما سر به آسمان می‌زند و البته در بین آنها ایده‌های خوبی هم دارید که اگر ریسکش را بپذیرید انجام آنها خیلی هم مشکل نیست. در ضمن اگر با بحران شناخته نشده‌ای روبرو شده‌اید، احتیاط کنید و هزینه‌های زندگی خود را بالا نبرید، چون بخش عظیمی از مشکلات ذهنی شما از این راه رفع شدنی است.

دوست خوبم! این توصیه‌ها را جدی بگیرید تا بتوانید در مبارزه با مشکلات پیروز میدان باشید و از یأس و ناامیدی دوری جویید که خداوند مهربانترین مهربانان است.

کفش گشاد که پوشیدی، حاضر به زمین خوردن باش

● مثل چینی

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

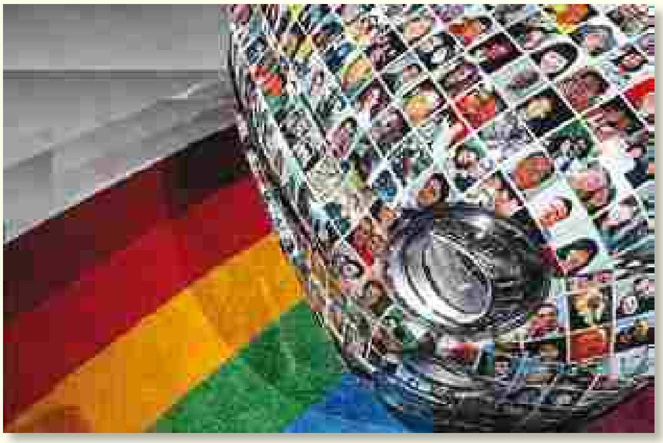

هزارمین فیات؛ پاریس-فرانسه، پنجشنبه ۳۰ سپتامبر: در تصویر مدل ویژه‌ای از «فیات ۵۰۰» را می‌بینید. این خودرو، آخرین خودروی تولید شده از این مدل است و بدنه آن از عکس صاحبان فیات ۵۰۰ پوشانده شده است. این تصویر، هزارمین و آخرین خودروی فیات ۵۰۰ را نشان می‌دهد.

رکورد؛ کیپ تاون-آفریقای جنوبی، چهارشنبه ۲۹ سپتامبر: موج سواران مشغول تمرین برای اجرای نمایش سالانه موسوم به «موج زمین» هستند. هدف اصلی آنها در این نمایش آن است که هر سال رکورد گینس را در تعداد موج سوارانی که به طور همزمان روی یک موج، سواری می کنند ارتقا دهند. آخرین اخبار از نمایش امسال، از یک حرکت ۹۵ نفری حکایت می کند که هنوز با رکورد ۱۰۳ نفر که سال گذشته در همین ساحل انجام شده بود، فاصله دارد.

بهترین پنیر؛ نوچاتل - سوییس، پنجشنبه ۳۰ سپتامبر: پنیرهای سوییسی همیشه در جهان معروف بوده‌اند. مدت ۷ سال است که بین تهیه کنندگان انواع پنیر، مسابقه‌ای برگزار می‌شود تا بهترین پنیر انتخاب شود. در مسابقه امسال، ۶۲۳ پنیر از ۲۵ نوع شرکت و از نظر طعم، ظاهر و مواد سازنده‌شان با هم مقایسه شدند. در تصویر دو نفر از داوران این مسابقه را می‌بینید که مشغول شناسایی نوعی پنیر به نام «امانتلر» هستند.

موج؛ زوجیانگ - چین، جمعه ۱ اکتبر: توریست‌ها مشغول تماشای موجهای رودخانه «یانگ تنگ» هستند. در این رودخانه به دلیل موقعیت خاصی که دارد، در هنگام جزر و مد آب، امواج بسیار زیبایی ایجاد می‌شود که در سرتاسر عرض رودخانه کشیده می‌شوند. شدت این امواج در نهمین ماه از سال به بیشترین مقدار خود خواهد رسید. این پدیده موجب جذب توریست‌های بسیاری به این منطقه شده است.

تولد؛ احمدآباد-هند، شنبه ۲ اکتبر: یک مرد هندی از کنار عکس‌های «مهاتما گاندی» که به مناسبت سالروز تولدش ساخته شده‌اند عبور می کند. مهاتما گاندی در روز دوم ماه اکتبر سال ۱۸۶۹ متولد شد و شنبه یکصدوچهل ویکمین سال تولد او بود.

لاک‌پشت ستاره‌ای؛ بانکوک-تایلند، چهارشنبه ۲۹ سپتامبر: این لاک پشت‌های کوچک در هواپیمایی که قصد سفر به بنگلادش را داشت پیدا شدند. این لاک پشت‌ها از گونه‌ای لاک پشت‌های ستاره‌دار بوده و دلیل این نامگذاری، طرحهای ستاره‌ای شکل روی لاک آنهاست. با توجه به این که نسل این لاک پشت در معرض خطر انقراض قرار دارد و تنها حدود یکهزار عدد از آن در جهان باقی مانده، ارزش زیادی پیدا کرده است و شکارچیان بسیاری برای فروش، آنها را قاچاق می کنند.

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل ارسال کنند.

آقای یعقوب حامدی، فردی خیر که بدون هیچ چشمداشتی با اهداء کلیه خود، من را بعد از پانزده سال به زندگی باز گرداند مشتاقانه در انتظار دیدارش هستم.

بهروز مباشر بهروز ــ تبریز

همسرم ورودت به زندگی‌ام زیبایی بخشید، عزیزم نهم مهر روز پیوند و روز یکی شدنمان مبارک.

همسرت علی ایمانی و فرزندانت امیر مهدی و فرناز – تهران

نازنین دوستم سهام جان، در بازی عشق فرصت ما یک نفس است بدان قشنگ‌ترین لحظه زندگیم، لحظه ای است که با تو هستم.

دوستت مریم مصطفایی – اهواز

نیماجان، من رهگذر عشق تو هستم، هر کجا باشی دوستت دارم.

سارا میرزائی – تهران

دختر زیبایم، اسراجان، بهترین آهنگ زندگی من تپش قلب توست و قشنگ‌ترین روزم روز شکفتنت ۱۴ مهر تولدت مبارک.

پدرومادرت احمد و مرجان فلاح – اراک

محمدرضا و محمدجواد عزیزم، یک سبد گل رز و صدها ستاره تقدیمتان می کنم و می گویم همیشه دوستتان دارم، تولدتان مبارک.

خاله‌ات مرجان – اراک

سارای عزیزم، موفقیتت را در کنکور سراسری در رشته مهندسی کامپیوتر تبریک می گوییم و امید آن داریم که موفقیتت استمرار داشته باشد.

مادرت فاطمه شکارچی و برادرانت حامد و حسام خلج – قم

فهیمه جان، فصل زیبای آشنایی ما (پاییز) فرارسید و من با تو به استقبال این روزهای خاطره‌انگیز می‌روم.

همسرت محمود خاوریان ــ همدان

مهدی جان، چه لطیف است، حس آغازی دوباره، و چه اندازه شیرین است روز دوم مهر که تولد توست، تولدت مبارک.

همسرت پرستو تهرانی ــ تهران

مادر مهربانم، ای گل بهار زندگانی، بهشت را تقدیم دست‌های مهربانت می کنم دوستت دارم.

دخترت نغمه علیزاده ــ تهران

پسر گلم، محمدجان، تو بهترین و زیباترین هدیه خداوند به ما هستی، دوستت داریم، هفده مهر روز تولدت مبارک.

پدرت علی پیر مرادیان و مادرت معصومه پیرمرادیان و خواهرت مینو

نوح عزیز، پسرم از خدا می‌خواهم آنچه که شایسته توست به تو بدهد. نه آنچه که آرزو داری، دوستت داریم ۱۲ مهر تولدت مبارک.

پدرت و مادرت ماشاءالله حاجی‌نیا و رقیه رحیمی

مرتضی جان، به چه مانند کنم در همه آفاق تو را، هرچه در ذهن من آمد تو از آن خوبتری، دوستت دارم.

همسرت خانجان ــ قم

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

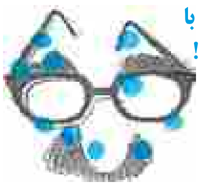

چهره کمدین با (۱۰) اختلاف!

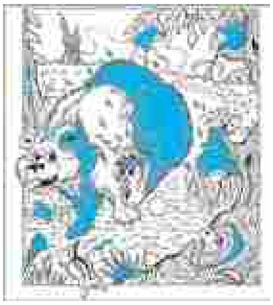

شکلهای پنهان در جنگل

آیا می‌دانید؟

۱- برناردن دوسن پیر ۲- پرستشگاه زرتشتیان ۳- نیما یوشیج ۴- سربازان دوران صفویه. ارتش ایران در زمان شاه عباس مرکب از ۶۰/۰۰۰ تن قزلباش بود، اما چون این قشون در اختیار شاه نبود، شاه عباس قشون جدیدی به نام «شاهسون» (دوستدار شاه) تشکیل داد که درحقیقت قدرتی در برابر قدرت قزلباش به شمار می‌رفت و کم کم آن را تضعیف کرد.

کدام ضرب‌المثل؟ بزن بر طبل بی‌عاری که آن هم عالمی دارد!

(مثال: حالا که روزگار، کار را بر من سخت گرفته، من هم می‌زنم بر طبل بی‌عاری که آن هم عالمی دارد!)

نوح جان، داداش عزیز، تو زیباترین گل از گلستان خانواده هستی، دوازده مهر میلادت را جشن می گیرم و به تو گل زیبا تولدت را تبریک می گوییم.

خواهر و برادرت نگین و نیما حاجی‌نیا

همسر عزیزم، صالح‌جان، چشم‌هایت بهترین تعبیر عشق و چهره‌ات زیباترین تصویر عشق است ۱۳ مهر اولین سالروز یکی شدنمان مبارک.

همسرت مریم فرهادی ــ ایذه

نادر عزیز، همسر خوبم، ۱۰ مهر را با همه شب و روزش دوست دارم، چرا که این روز خاطره انگیزه‌ترین روز زندگی‌ام است، پیوندمان مبارک دوستت دارم.

همسرت ناهید نادم ــ همدان

محمدمقدم، خواستم با این پیام بخشی از زحماتت را جبران کنم، با آرزوی سلامتی برای شما.

سید صاحب پیروزفر ــ رامهرمز

مریم جان، بهترین شکرانه زندگیم، دوستت دارم، امید آن دارم که همیشه در پناه خداوند تندرست و خندان باشی.

یعقوب عزیز امیری‌نسب ــ رامهرمز

احمدرضاجان، ۲۱ مهرماه روز تولدت را شادباش می گوییم، امیدوارم روزهای پر از موفقیتی را پیش رو داشته باشید.

دایی‌ناصر و الهام حاجعلی و دیبا کبرلو

سیاوش‌جان، اول با هزاران احساس روی دیوارهای وجودم نوشتم دوستت دارم و حالا به تو می گویم ۲۶ مهر تولدت مبارک.

پدرت محمد محمدزاده ــ رشت

مرضیه جان، هشتم مهر، روز بیادماندنی تولدت را که همزمان با تولد دخترم نگین است از صمیم قلب تبریک می گویم.

زن دایی نسرین از جویبار

نگین عزیزم، زیباترین گل زندگیم، ۸ مهر روز تولد ۱۹ سالگی‌ات را با یک سبد گل سفید و خوشبو تبریک می گویم.

مادرت نسرین وکیلیان ــ جویبار

فوزیه‌جان، هفتم مهر بهانه‌ای است تا تمام زیبایی‌های جهان را فدای مهربانی‌هایت کنم و بگوییم تولدت مبارک.

بهاره ایرانی و الهام سریدی ــ تهران

مادر بزرگ عزیزم، امیدوارم هزار سال سایه‌ات بالای سر ما و فرزندانت باشد.

نوه‌ات سلاله درفش دوز

یحیی جان، همسر عزیزم، چهارده مهر روز به یادماندنی و روز شکفتنت را تبریک می گوییم، دوستت دارم.

همسرت سیمین و دخترانت نرگس و نیره سجادی ــ اصفهان

آیه، دختر نازم، توبه دنیا آمدی و نشانه زندگی ما شدی ۱۵ مهر اولین سالروز تولدت مبارک.

پدر و مادرت علیرضا و نرگس و برادرت محمد صادق مهرابی ــ اقلید فارس

خانم بی‌یار، معلم عزیزم، شما فرشته‌ای هستید که همیشه من را زیر پر و بال خود حفظ کرده‌اید از شما کمال تشکر و سپاسگزاری را دارم.

فاطمه غفوریان ــ استان هرمزگان

محمدجان، همسر مهربانم، قشنگ‌ترین روز برای من روز میلاد توست، عزیزم ۱۳ مهر سالروز تولدت مبارک.

همسرت ــ میترا ملکی

یاسمن، دختر مهربانم، دوازده مهر ــ شادترین و خاطره انگیزه‌ترین روز ماست، عزیزم تو با صدای نازکت شوق زندگی کردن به ما دادی، تولدت مبارک.

پدر و مادرت ــ سیدحسین عظیمی و مریم شکری شیراز

محمد امین، پسر گلم، موفقیتت را در رشته مهندسی پزشکی تبریک می گویم و آرزومندم این موفقیت ادامه داشته باشد.

پدرت حاج مهدی رضوی ــ قزوین

خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران – خیابان ولی عصر – جنب سینما آفریقا – طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ – ۸۸۸۹۹۸۲۸ – ۸۸۹۰۸۴۳۳ – ۸۸۸۰۰۲۸۰

ریا کاری هدیه‌ای است که فسق و فجور به پیشگاه تقوی تقدیم می کند ● منون

شبنم‌شهابی

امیرحسین‌مینو

هوداد کاظمی
۶ساله

رضاحکیمی

ماندانابابادی ۶ساله

سیده‌زهرااسلامی
۵/۵ساله

مبیناسادات
نیازی امیرانی

علیرضارفیعی ۷ساله-سنگر

امیرحسین‌شکرزاده

مانی حیدری

سارینابابادی
۷ساله

ستایش آشوری
۳ساله-اسلامشهر

نرگس عباسی
۵ساله-سورک

مریم‌منتظران

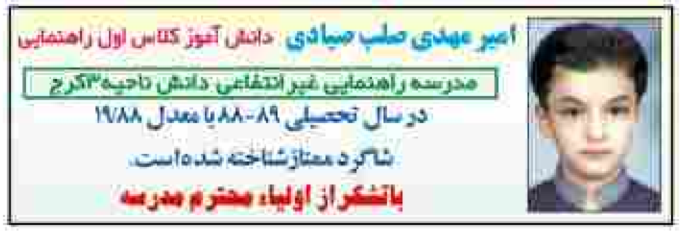
امیر مهدی صلب صیادی دانش آموز کلاس اول راهنمایی

مدرسه راهنمایی غیرانتفاعی دانش ناحیه۳کرج

در سال تحصیلی ۸۹-۸۸ با معدل ۱۹/۸۸

شاگرد ممتاز شناخته شده است.

باتشکر از اولیاء محترم مدرسه

بیتاامانی-شلمان

مهدیه‌امین نژاد
۱۰ساله-ماکو

تینا
رحیمیان
۷ساله
-سورک

یاسمین‌رعنایی نسب
۵ساله-مشهد

محمدامین
فرهنگ

مائده‌جعفری یقین-تبریز

یک نما در چهار فصل

حتماً برای شما هم پیش آمده است که منظره ای را در طول سال به دفعات زیادی دیده باشیه، مانند منظره ای که از پنجره خانه تان هر روز میبینید، اما تا کنون این ذوق را داشته اید که عکسی در هر فصل از این مناظر بگیرید و برای خود داشته باشید؟ در ٤عکس زیر میتوانید نمایی بسیار زیبا از یک منظره زیبا و دیدنی را مشاهده نمایید.

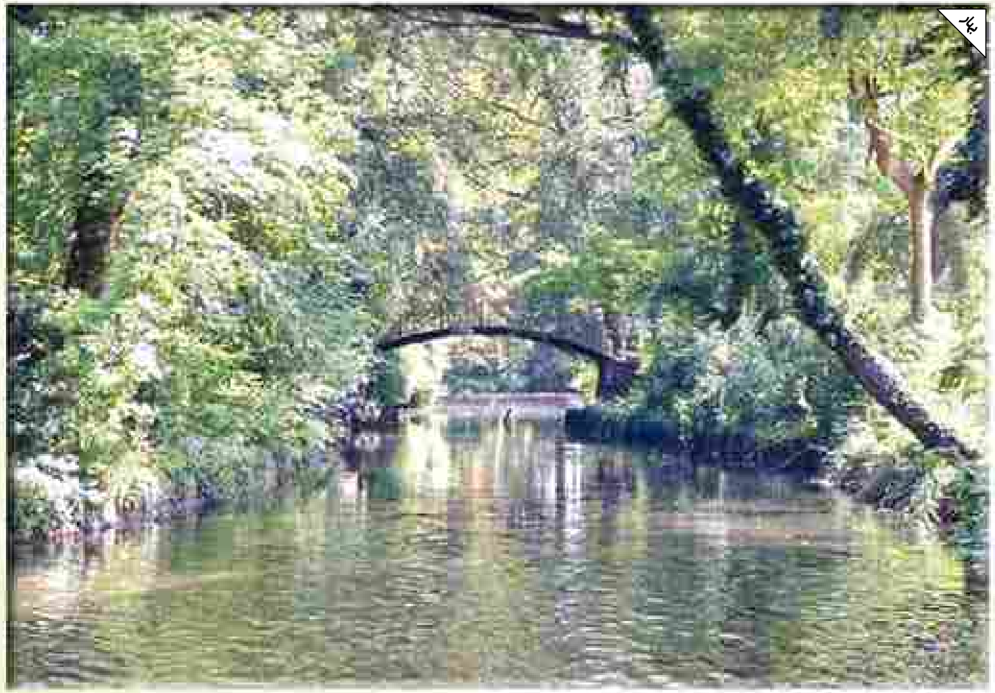

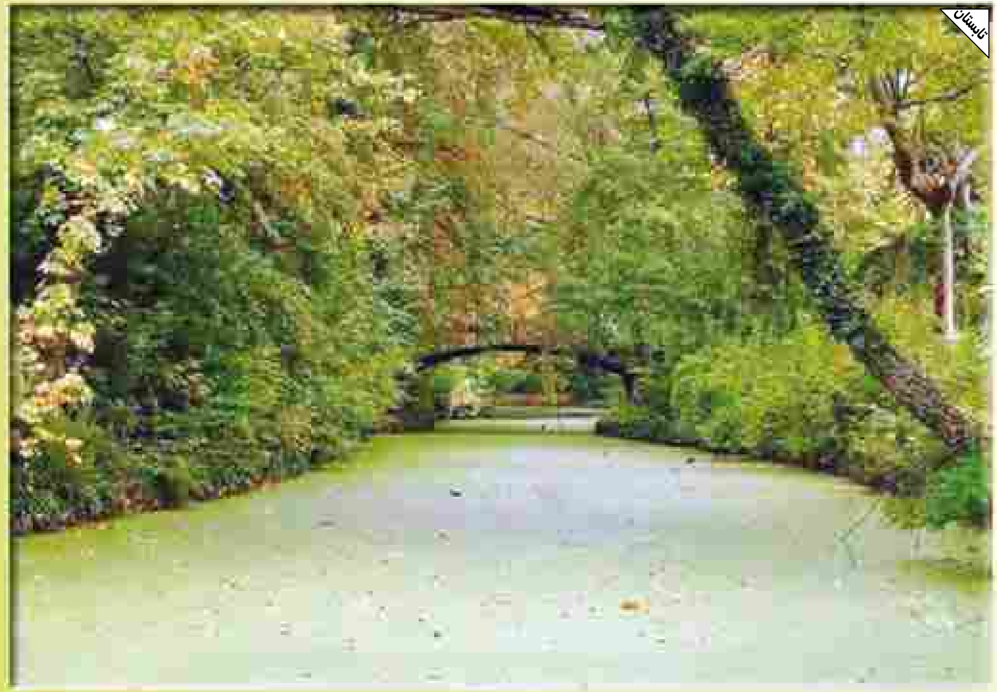

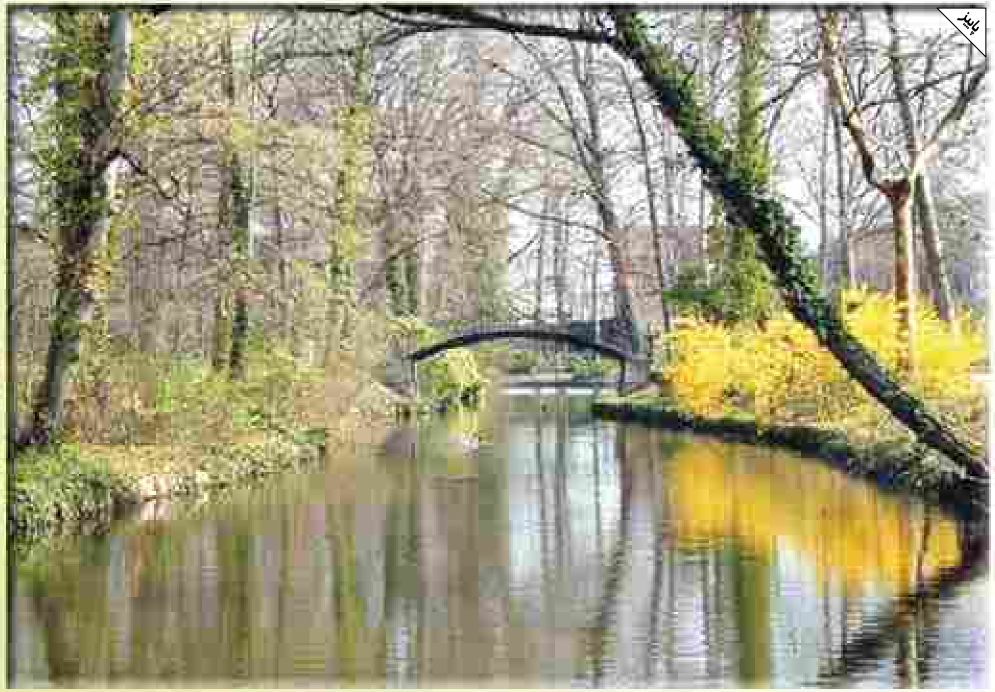

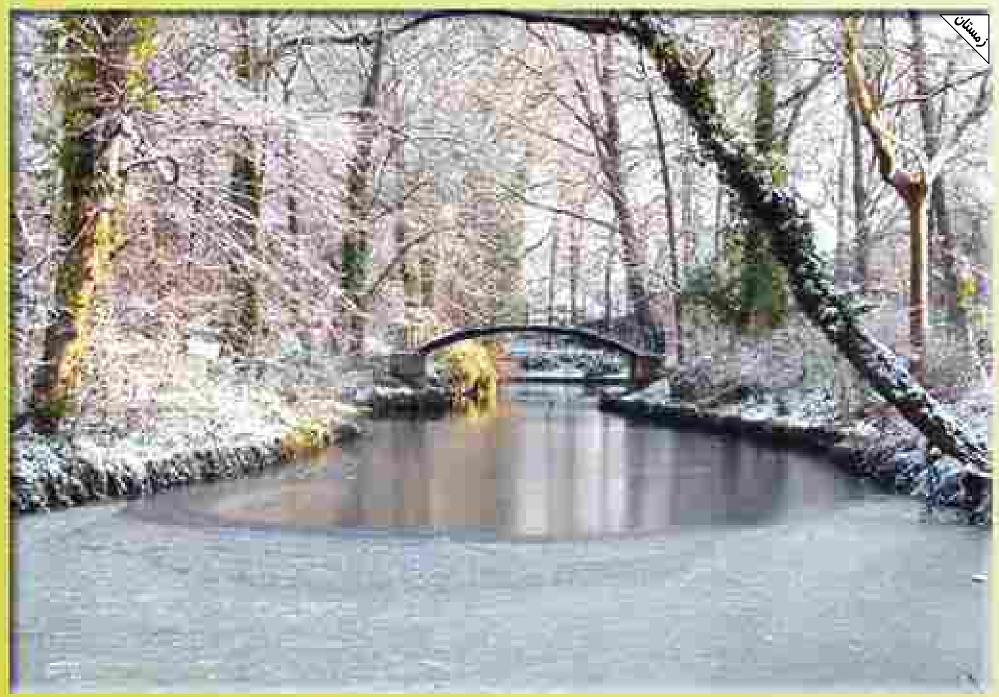

۱۶

کارخانه فوق مدرن در سراسر جهان

هایر، برند جهانی اکنون در ایران

zibaloon.com © 2010

هایر

inspired living

Haier

الرمس
AL RAMS

محصولات اصلی هایــر فقط با ضمانت پـارس الــرمــس

جهت کسب اطلاعات بیشتر با شماره تلفن ۸۶۵ ۶۴ - ۰۲۱ تماس بگیرید.

نمایندگان تهران: المارت: ۶۶۷۰۵۱۵۰ / امین: ۳۳۵۶۳۳۱۵ / پورشه: ۲-۲۲۶۰۳۶۶۱ / ایران: ۸۸۷۱۶۸۴۰ / سعید: ۷-۲۶۳۱۱۹۲۶ / شهباز: ۴۶۸۴۸۱۹۹ / مهان: ۶۶۴۰۳۱۳۰ / علی: ۵۵۴۰۳۷۰۰
کاویان : ۹۳ ۹۳ ۵۱ ۳۳ / جام جم : ۳۷ ۱۰ ۱۳ ۳۳ / مهدی (عج) : ۷۸ ۹۸ ۱۳ ۳۳ / فانوس : ۹۶ ۰۹ ۴۴ ۸۸ / ماهان : ۵۳ ۲۵ ۸۹ ۷۷ / اخوان اسماعیلی : ۷۸ ۷۹ ۹۰ ۷۷ / ترکمانی : ۰۲ ۶۹ ۹۳ ۷۷
دیاری : ۸۰ ۱۱ ۰۹ ۵۵ / هوم استار : ۲۱ ۲۰ ۳۶ ۶۶ / میلاد نور : ۳۶ ۷۷ ۳۲ ۵۵ / ورامین ، بین الملل: ۶۱ ۳۰ ۲۲۵ - ۰۲۹۱ / ورامین ، سالار : ۳۱۹ ۶۴ ۲۲ - ۰۲۹۱ / ورامین، سمیعی: ۵-۹۴۴ ۵۰ ۲۲-۰۲۹۱
نمایندگان شهرستان: آبادان، رشیدی: ۶۰ ۳۱۱ ۴۴ - ۰۶۳۱ / اردبیل، پارس: ۲۱ ۷۴ ۴۴۴ - ۰۴۵۱ / اورومیه، آلیش: ۳۳ ۸۲ ۳۴۴ - ۰۴۴۱ / اورومیه ، یکانی: ۶۲۰ ۷۶ ۳۴ - ۰۴۴۱ / اصفهان، بهار: ۹۰۴ ۴۶ ۲۳ - ۰۳۱۱
بابل، بابائی: ۳۲ ۳۹ ۲۲۱ - ۰۱۱۱ / تبریز، خرسندی: ۶۶ ۸۹ ۴۴۴ - ۰۴۱۱ / دامغان، بنی عامری: ۴۹۰ ۳۰ ۵۲ - ۰۲۳۹ / دزفول، سیاهپوش: ۴ - ۲۱۱ ۴۹ ۲۲ - ۰۶۴۱ / رشت، مرکزی: ۷۰ ۵۳ ۲۲۲ - ۰۱۳۱
زنجان، سلیمی: ۸۰۶ ۵۰ ۴۲ - ۰۲۴۱ / زنجان، فروشگاه احمدی: ۸۹ ۰۸ ۳۲۲ - ۰۲۴۱/ ساوه، کاشانی: ۵۶ ۱۰ ۲۲۳ - ۰۲۵۵ / سقز، رحمانی: ۸۲ ۲۸ ۳۲۲ - ۰۸۷۴/ سمنان، بنی عامری: ۹۶ ۴۹ ۴۴۴ - ۰۲۳۱
سنندج، ستاره طلایی: ۷۶ ۴۲ ۳۲۲-۰۸۷۱ / شاهرود، بنی عامری: ۲-۲۳۳۸۲۶۱ - ۰۲۷۳ / قزوین، بهروز۲: ۶-۲۲۴۴۰۹۵-۰۲۸۱ / قم، صنیع خانی: ۳-۶۶۱۷۱۲۲-۰۲۵۱ / کرج، نادری: ۲۲۰۶۴۸۵-۰۲۶۱ / کرج، عدل جو: ۶۴۵۹۳۸۵-۰۲۶۱
کرمان، جلال پور : ۸ - ۳۴۵ ۵۴ ۲۴ - ۰۳۴۱ / نورآباد، کرمی: ۸۷۴ ۲۲ ۷۲ - ۰۶۳۳ / همدان، خانجانی: ۳۰۰ ۳۹ ۴۲ - ۰۸۱۱ / همدان، شایان: ۵۱۱ ۷۴ ۸۲ - ۰۸۱۱ / یزد، فروشگاه فلاح زاده: ۰۰ ۹۲ ۶۲۲ - ۰۳۵۱